

امروز

# جوانان

ISSN 1735 - 7470

سال چهارم و دوم - دوشنبه ۷ بهمن ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۶۱ - قیمت ۳۰۰ تومان  
<http://www.ettelaat.com>

آدم هوس می کند بمیرد

منتقد دشمن نیست (حواشی برنامه ۹۰)

جواب منفی بدهم تا والدینم عبرت بگیرند؟!

پیامک شادی بخش و دختر مربوطه

کی ازدواج می کنم؟

آرش میر اسماعیلی:

جانیات غزه ثابت کرد که

در آتن چه کردم



فصل پنجم  
لغت کلمه  
بیت و بیت  
بیت و بیت  
بیت و بیت

معرفی فیلم های بخش مسابقه

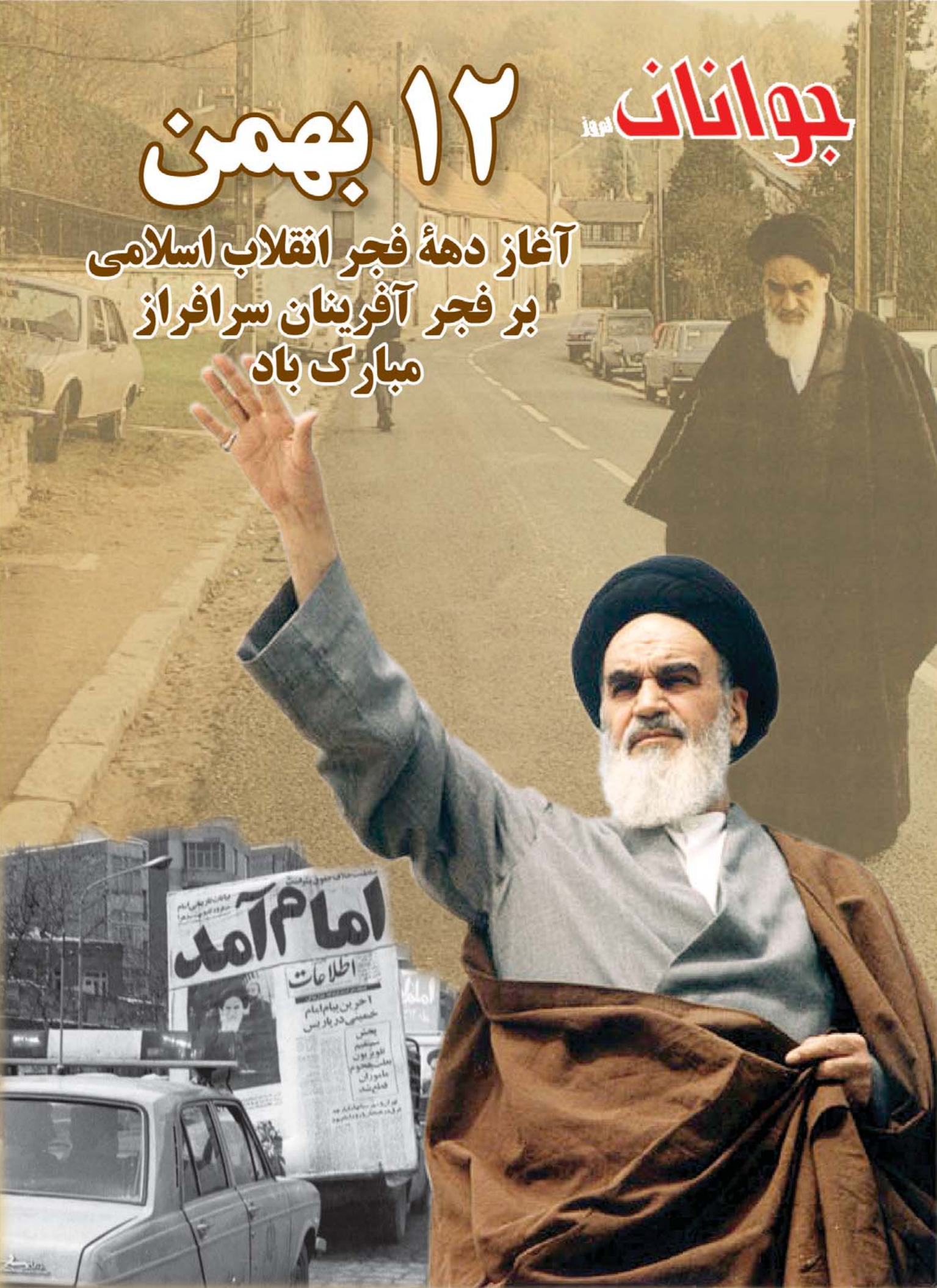




# ۱۲ بهمن

جوآنانات

آغاز دهه فجر انقلاب اسلامی  
بر فجر آفرینان سرافراز  
مبارک باد



اطلاعات  
آخرین پیام امام  
عظیمی در یازدهم  
بهمن  
سومین  
نوع اول  
نمک محرم  
مأموران  
فلمبرد  
ایران در سالگرد  
بروز ششم آذرماه ۱۳۵۷

هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی  
**صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات**  
**مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع**  
 rafiejm@yahoo.com  
**سر دبیر: محمدولی سهرابی اسمرود**  
 mhmd\_sohrabi@yahoo.com  
**صفحه آرا: مجتبی طیار آشتیانی**  
**چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)**

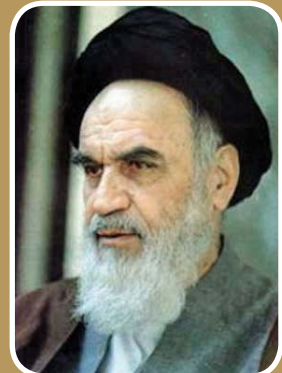
**نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات**  
 (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات  
**کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱**  
**مجله جوانان امروز**  
**تلفن:**  
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)  
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵) (۲۲۲۷۲۴۸۸)  
 سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷)

استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد  
**آثار ارسالی عودت داده نمی شود**  
**مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است**  
**مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.**  
**آدرس مجله: http://www.ettelaat.com**  
**پست الکترونیکی:**  
**Email: jjavanan1@yahoo.com**



بعضی ها خیال می کنند جوانها در مقابل گناه بی تابند. ولی من می گویم که جوان همچنان که از قدرت جسمانی برخوردار است، از قدرت اراده هم برخوردار است.

رهبر معظم انقلاب اسلامی  
 حضرت آیت الله خامنه ای



بی شک بالاترین و والاترین عنصری که در موجودیت هر جامعه دخالت اساسی دارد فرهنگ آن جامعه است. اساس فرهنگ هر جامعه هویت و موجودیت آن جامعه را تشکیل می دهد و با انحراف فرهنگ، هر چند جامعه در بعدهای اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرتمند و قوی باشد، ولی پوچ و پوک و میان تهی است.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران  
 حضرت امام خمینی (ره)

**تسلیمت به همکاران**  
**آقایان، علی محمدی سلوط، نقی عاشوری، و سرکار خانم مرصده محسنی**  
 مصیبت وارده را به شما و خانواده گرامی تان تسلیمت عرض نموده و علودرجات عزیزان از دست رفته تان را از درگاه خداوند منان خواستاریم.  
**مجله جوانان امروز**

## فهرست

**دبیر سرویس ورزشی: غلامرضا صفایی شاد**  
**دبیر سرویس هنری: مجید فلاح شجاعی**  
**دبیر سرویس گزارش: ارمنغان زمان فشمی**

### همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا  
 رضا باقری نژاد - امیر حسین انبارداران

### همکاران مشاور

- \* مشاور حقوقی: - د. نظری
- \* مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک
- \* دکتر سهیلاد لیبخش، دکتر محمود عزیزی
- \* و دکتر شیده شریعت پناهی
- \* مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست
- \* صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان نیا
- \* مشاور تحصیلی: - مهندس پڑمان

- باده عشق ۳
- سخن شما ۴
- بی مقدمه ۵
- جوان و سیاست ۶
- جوانان موفق ۸
- کامی نت ۹
- گزارش ۱۰
- خنده جام ۱۴
- دلشوخ ۱۵
- همراز ۱۶
- چرا: چگونه ۱۸
- به دنبال نخود سیاه ۲۰
- خوش خیال ۲۱
- زنگ خطر ۲۲

- قصه های جدایی ۲۳
- سرگذشت من ۲۴
- معلوم ۲۶
- معرفی فیلم ها ... ۲۸
- گفتگوی هنری ۳۲
- اخبار هنری ۳۴
- دروای داستان ۳۶
- حکایت آشنایی ۳۹
- همگام... ۴۰
- خلوت انس ۴۲
- کارگاه ادبی ۴۴
- باترانه ۴۵

- داستان جنایی ۴۶
- ورزشی خارجی ۴۸
- گفتگوی ورزشی ۵۰
- نقد ورزشی ۵۲
- از قدیمی ها چه خبر؟ ۵۴
- نامه های شما ۵۵
- اندیشه و کاریکاتور ۵۶
- چه خبر؟ ۵۷
- مجهول ۵۸
- سبکبالان ۶۰

- هنر خانه ۶۱
- جدول ۶۲
- ایستگاه سلامتی ۶۴
- آزمون خودشناسی ۶۵
- اندیشه مصور ۶۶



## چی بگم؟

من مجله رو به خاطر صفماتی که دوس دارم می‌فرم و می‌فونم! مثل سیاستمداران جوان که واقعا عالیه، مطالب فانم زمان‌فشمی و معلوم و مجهول، چهار ستون، کامیانت، سبکیلان ... البته باید تشکر ویژه‌ای هم از مطالب فانم‌ها پاکروان کی نوری کورایم داشته باشم که مطالبشون واقعا فوندنیه، اگه می‌شه آزمون کی ازدواج می‌کنم رو تمام کنید دیگه! آزمون‌های دیگه بخارید تا همه شرکت کنند آهه مامانم عاشقه آزمون‌های فودشناسیه صفاه کاریکاتور فوبه البته من بیشتر مجله رو می‌فونم ولی صفاه‌های ورزشی فاربی، چرا و چگونه و صفاه همگام ... رو نمی‌فونم!

طرح روی جلد هم بعضی وقتا عالیه و بعضی وقتا بی بگم؟  
جدولا فیلی سفته. من که نمی‌تونم مل کنم. واسه داداش بزرگم فوبه.  
یادداشت‌های استاد دوشنبه برلاف نظر بعضی از بچه‌ها فیلی هم عالیه؛ من که دوس دارم.

با سپاس - شیخ ویسی (جوهی چاولا) از گنبد کاووس

با سلام و تشکر از اظهار لطف شما خواننده قدیمی و همیشگی. شما که از همراهان ثابت مجله هستید که نباید با چاپ نشدن یک مطلب با آن صفحه قهر کنید؟ با این حال چشم، مطلب شما را هم پیگیری می‌کنیم. متنا وقتی دو مطلب مشابه باشند و یکی بهتر و جامع‌تر، آنکه جامع‌تر است چاپ می‌شود که مطلب شما احتمالا به این دلیل چاپ نشده است.

آزمون کی ازدواج می‌کنم؟ هم، گهگاهی در مجله چاپ می‌شود که آن هم به درخواست خوانندگان عزیز مجله است و با توجه به اینکه مخاطبان مجله اکثراً جوان هستند، طبیعی است که این صفحه طرفداران خودش را داشته باشد. ساده کردن جدول، کار آسانی است، اما قبول بفرمایید که اگر جدول سهل و ساده باشد، خاصیت چندانی ندارد. چرا که حل جدول، تنها سرگرمی نیست، بلکه باید درس‌آموزی هم داشته باشد پیروز باشید و موفق.

## بر خور دتان تحسین برانگیزه

آقای سردبیر، از اون روزی که جوانان رو برای اولین بار توسط دوستم فوندم، تا امروز همراه شما بودم و کلی به فودم افتخار کردم که با چنین مجله‌ای آشنا شده. جدای از کیفیت عالی مجله طرز برفورده شما با فوننده‌ها تمسین برانگیزه برای اولین باری که با تلفن با شما صحبت کردم باوره نمی‌شد که اونجوری من رو تمویل گرفته باشید.

ارتباط مسئولین هرصفاه با بچه‌ها عالییه. وقتی می‌بینم به انتقاد و پیشنهادهای بچه‌ها با دل و جون گوش می‌دید به این می‌رسه که واقعا برای ما فوننده‌ها هم ارزش قائل هستید و این بزرگی بیش از حد شما رو نشون می‌ده.

از گزارش‌های بامال فانم زمان فشمی گرفته تا زنگ فطر فانم جهانشاهی که آدم با هر بار فوندش کوله‌بازی از تجربه‌رو با فودش همراه می‌کند. قصه‌های جدایی فانم مؤدبی یه جواری به آدم گوشزد می‌کنه که درست انتقاد کن! ارزش و بهایی که به داستان‌های بچه‌ها داده می‌شد. با چاپ کردنشون اونهارو مصمم می‌کنه که تلاششون رو زیاد و زیادتر کنند تا بتونن با موفقیت فودشون یه جواری زمات آقای مهدی پور رو هم جبران کرده باشند. شما در تک‌تک صفمات از جمله همگان با فبرنگاران جوان، کارگاه ادبی، ترنم، ثابت کردید که به فونندگانتون ارزش و بها می‌دید. صفاه سبکیلان، از قدیمی‌های چه فبر؟ ایستگاه سلامتی، واقعا صفماتی جالب و فوندنی هستند و تشکر می‌کنم از اینکه قدیمی‌های ورزش رو از یاد نبردید و با مصامحه‌ای به اونها می‌فهمونید که هنوز هم دوستشون دارید صفاه معلوم که هرچی ارزش بگم کم گفتم این حرفهایی که براتون نوشتم واقعا صرف دل بود. بدونید انرژیی که جوانان به من می‌ده غیرقابل گفته جوانان شده همه زندگی من و همه شما هم بهترین‌های من.

سمیرا رستمی - خمین

سمیرا خانم، اصولاً مجله به خاطر شما و برای شما و البته با همراهی و پشتیبانی شما منتشر می‌شود، اگر قرار باشد نسبت به صاحبان اصلی مجله بد رفتاری داشته باشیم و یا به حرفها، انتقادهای پیشنهادی آنان توجه نکنیم که در واقع از اصلی‌ترین وظیفه‌مان غافل شده‌ایم. این مجله با این سابقه طولانی و نزدیک به نیم قرن، همواره با همراهی و همدلی مخاطبانش چاپ و منتشر شده است و تا زمانی هم که این همدلی باشد، ان‌شالله منتشر خواهد شد. از لطف شما و همراهی تمامی مخاطبان مجله، بی‌نیابت سپاسگزاریم. پیروز باشید.

## دلما به دریا زدم

بی‌مقدمه دوست دارم برای هفته‌نامه‌ای که در این ۱۹ سال زندگی‌ام با آن همراه بوده‌ام، فودمونی بنویسم.

سردبیر عزیز و تمامی عزیزان جوانان امروز، فیلی دلما براتون تنگ شده بود، چون فیلی وقتیه که هیج نامه‌ای براتون نوشتم و مشغول درس فوندن بودم تا اینکه دلما به دریا زدم و یک ساعت درسم رو تعطیل کردم و این نامه رو براتون نوشتم. در این مدت چه اتفاقاتی در مجله رخ داده، اطلاعی ندارم، اما همیشه برای عزیزید.

از مسئول کامیانت تشکر می‌کنم که فوبامو داد. از مجهول عزیز ممنونم که هنوز مطالب رو چاپ می‌کنه. معلوم برام فیلی عزیزه. صفاه سبکیلان همیشه بی‌نظیره. فلوت انسد، کارگاه ادبی، سنگ صبور و با ترانه هم فیلی عالین. فسته نباشید و برای همه تون آرزوی موفقیت دارم.

از لارستان - غریبه‌ی تنها M

با سلام. دوست عزیز. کسی که جوانان می‌خواند و با جوانانی‌ها در ارتباط است، هیچ وقت نه غریبه است و نه تنها! به هر حال، همکاران ما هم مقابل سلام و دعا می‌رسانند. از اینکه بیشترین وقت را برای درس خواندن سپری می‌کنی، بسیار خوشحالم و ما دوست داریم مخاطبان ما قبل از هر چیز به درسشان اهمیت دهند و در اوقات فراغت با ما و مجله همراه و همدل شوند و تلاش کنند با معرفی مجله دوستان جدیدی هم برای مجله پیدا کنند.

## نظر سنجی هم بکنید

با عرض سلام و فسته نباشید؛ ابتدا از شما به خاطر زمماتی که برای بهتر شدن مجله می‌کشید، تشکر می‌کنم و آرزوی بهروزی و تندرستی برایتان دارم. اگر بفواهم بابت صفمات مجله تشکر کنم، باید از تک‌تک صفمات تشکر کنم. بخصوص صفمات هنری، گزارش، مطالب طنز مجله، و مکایت آشنایی که هم بسیار زیباست و هم جالب و جذاب. اما درخواستی که دارم این است که با بازیگرانی از قبیل حامد کمیلی، پوریا پورسرف، بهرام (ادان، ممدرضا گلزار، ممسن طنابنده، فرهاد قائمیان، حمید گودرزی و سروش گودرزی، گفتگوی مفصلی داشته باشید.

صفاه روانشناسی هم اگر کمی ساده‌تر و راحت‌تر بیان شود، بهتر است از فونندگان هم در فصوص بهترین صفاه و بهترین طرح رو جلد نظرسنجی کنید. گله‌ای هم که از شما دارم این است که من در همه نامه‌هایی که برای شما می‌فرستم اسم صفاه موردنظر را کنار آدرس روی پاکت می‌نویسم، اما همیشه با کمال تعصب می‌بینم که اسم را در قسمت‌های رسیده در فمش (بدون عنوان) می‌نویسند.

یک سؤال دیگه؛ برای جواب جدول‌ها تا چه مدت فرصت داریم؟

سانی از شهر عشق (مهسا سیاوش)

خواننده بزرگوار، با سلام قبل از هر چیز بگویم که چون شهر شما مشخص نبوده و یا خودتان نخواسته‌اید که مشخص شود، در بخش نامه‌های بدون عنوان آمده است. مثل همین نامه‌ای که برای این صفاه نوشته‌اید یا اینکه روی نامه میدا مشخص شده است، اما خودتان در نامه به گونه‌ای اسمتان را (مستعار) نوشته‌اید که نخواستید شهرتان را بنویسیم. به هر حال ممنونیم که وقت گذاشتید و ۱۱ صفحه برای ما نامه نوشتید. ما هم به خاطر محدودیت صفاه، ناگزیر شدیم موضوعات مطرح شده در نامه را در همین چند خط خلاصه کنیم.

گفتگوهایی که مطرح کرده‌اید، با بسیاری از این عزیزان قبلاً مصاحبه کرده‌ایم که در آینده هم چشم. درخواست شما را به مسئول صفاه روانشناسی منتقل می‌کنیم. در نظر داریم به زودی از خوانندگان عزیز مجله، نظرسنجی کنیم. برای جدول هم دو هفته فرصت دارید تا پاسخ را ارسال فرمایید. موفق باشید.

## مصاحبه با عکس

سلام ر، اگر برایتان امکان دارد با رضا صادقی و بهروز کمالیان مصامحه‌ای داشته باشید که همراه با عکسشان چاپ شود.

علیرضا کوره‌زاده

دوست عزیز! در مورد گفتگو با هنرمندان و ورزشکاران، معمولاً در زمان مناسب خودش مصاحبه خواهد شد. مثلاً اگر هنرمندی، اثری از او پخش شود و مورد توجه قرار گیرد و یا ورزشکاری، عنوانی فردی یا تیمی کسب کند، انگیزه مصاحبه را ایجاد می‌کند که همکاران ما از آنها غافل نمی‌شوند. این دو عزیز هم چشم، در وقت مقتضی.





## ... من سر سپرده بودم!

با بلند شدن صدای گریه‌ها که بی‌شک بر سر کیسه‌های زباله دعوایشان شده است، متوجه می‌شوم که شب به انتها رسیده و باید با یک روز دیگر که تقریباً بی‌دردسر و آرام تمام شده است خداحافظی کنم و هر چه سریعتر بخوابم تا فردا بتوانم سرحال و قیرواق در محل کارم حاضر شوم. هنوز سرم را به بالش نرسانده‌ام که تلفن زنگ می‌زند، گوشی را برمی‌دارم و می‌گویم:

– سلام، بفرمایند.

و جواب می‌شنوم:

– سلام استادجان، هنوز بیدارید؟

با شنیدن صدای تیمور، لرزه به جانم می‌افتد و می‌گویم و از بد حادثه بیدار هستم و تازه می‌خواستم بخوابم که...

حرفم را قطع می‌کند و می‌گوید:

– استادجان، خوب شد که نخوابیدید و گرنه مجبور می‌شدم از خواب بیدارتان کنم.

با شنیدن حرف تیمور، لحظه‌ای لال می‌شوم و نمی‌دانم جواب پررویی‌هایش را چگونه بدهم و می‌گویم:

– ای کاش من هم مانند شما اینقدر رو داشتم.

و جواب می‌دهد:

– اتفاقاً برای اینکه قیافه و شکل و شمایل شما را رو بیاورم تلفن زده‌ام، تا سه که بشمارید خدمتتان رسیده‌ام، بیب... بیب... بیب.

ناگهان زنگ خانه به صدا درمی‌آید، به طرف در می‌روم و با بازکردن آن، اول از همه تیمور و سپس برادرش شاپور و آخر از همه یک نفر دیگر که به نظرم شکل و قیافه‌اش غیرطبیعی به نظر می‌رسد، به دنبال آنها وارد خانه‌ام می‌شوند و بدون تعارف در گوشه‌ای می‌نشینند و من هم با تعجب به قیافه نفر سوم که تا به حال ندیده‌ام خیره می‌شوم. تیمور که تعجب مرا می‌بیند، لب باز می‌کند و می‌گوید:

استادجان، معرفی می‌کنم، ایشان، آقای هانری، یکی از دوستان برادرم، شاپور هستند که امشب از آن طرف آب با پرواز ساعت ۱۰ شب رسیده‌اند و منت بر سر ما گذاشته‌اند تشریف آورده‌اند خانه تا از وجودشان بهره‌مند شویم.

نمی‌دانم این آقای که رفیق شاپور است با این قیافه‌ای که یک سوم آن برگرفته از آداب و رسوم مریخی‌های زمان وسطی و یک سوم دیگر تقریباً بازگوکننده پایبندی سرخپوستان به نیاکانشان می‌باشد و البته یک‌سوم آخر نیز در راستا و امتداد جنگلهای آمازون شبیه‌سازی شده است، چه منتهی می‌تواند بر سر ما بگذارد که نصف شبی لازم شده از خواب بی‌خواب شویم!

همچنانکه با حیرت فراوان به صورت تیمور خیره شده‌ام می‌گویم: تیمورجان، اگر ممکن است لطف بفرمایید چه خدمتی از بنده ساخته است تا هرچه زودتر از آقای هانری بهره‌مند شویم و ...

تیمور می‌گوید: استادجان، رفیق ما با یک دنیا مشغله و با هزاران کاری که دارند، تشریف آورده‌اند تا جدیدترین مدل‌های مو و آرایشی را به ما آموزش بدهند و بروند، ما هم گفتیم از فرصت استفاده کنیم تا بتوانیم تمام زحمات شما را جبران کنیم و ایشان را آورده‌ایم منزل شما تا اول از همه خود شما را به عنوان مدل رایگان استفاده کند و از هنرشان بهره‌مند شویم.

با تعجب می‌پرسم:

چرا بنده؟ مگر مدل رایگان قطعی بود که مرا انتخاب کرده‌اید؟

و جواب می‌دهد:

آقای هانری خیلی علاقه دارند انسانهای شریف و بسیار فهمیده و باشخصیت را به عنوان مدل رایگان انتخاب کنند تا هنرشان بیشتر نمود پیدا کند.

می‌گویم:

ایشان بسیار لطف دارند، ولی محض احتیاط عرض می‌کنم، رفیق شما هوایما را

اشتباه سوار نشده‌اند؟

تیمور با تعجب می‌پرسد:

چطور؟

و جواب می‌دهم:

تا آنجایی که اطلاع دارم بنده و تمامی عزیزانی که با من هم‌زمان و هم‌سایه هستند، آنقدر الگو و نمونه داریم که ریشه در وجود ما دارند و اگر قرار باشد به آراستگی ظاهرمان پردازیم، آن طور عمل می‌کنیم که باطنمان ضربه نخورد، بنابراین، توصیه می‌کنم رفیق شما قدم به خاکی بگذارند که انسانهای آنجا ریشه در خاک ندارند و می‌توانند به راحتی ریش و قیچی و سر خود را در اختیار ایشان بگذارند.

تیمور که از حرفهای من چیزی سر در نیاورده است، شروع به خاراندن سرش می‌کند و به رفیقش می‌گوید:

هانری جان، شما فهمیدید که استاد چه گفت؟

و او جواب می‌دهد:

فکر کنم منظور استاد این است که اول از همه از خود شما و شاپور به عنوان مدل رایگان استفاده کنم. این طور نیست استاد؟

و جواب می‌دهم:

این دیگر بستگی دارد به اینکه تیمور و شاپور به زیر پای خود نگاه کنند و ببینند چقدر در این خاک ریشه دارند؛ اگر ریشه‌شان آنقدر قوی است که با قیچی خودتان که سهل است، حتی با تبر و بیل و کلنگ هم نتوانید آنها را قطع کنید و از ریشه درآورید نمی‌توانند در اختیار شما قرار گیرند و در غیر اینصورت اگر نتوانستید با قیچی به جان ریشه‌شان بیفتید، بله، می‌توانید مفت و مجانی در اختیار شما قرار گیرند و شما هم هر جور که دلتان می‌خواهد از آنها قیافه دیگری بسازید و گرنه ....

تیمور حرفم را قطع می‌کند و می‌گوید:

استاد جان، ما را بگو که فکر می‌کردیم شما آدم روشنفکری هستید، هانری جان، بلند شو برو خانه خودمان و هر جور که دلت می‌خواهد روی سر ما هنرنمایی کن.

و در حالیکه از جایش بلند می‌شود، دست رفیقش را می‌گیرد و با شاپور از خانه خارج می‌شوند.

امروز چهارمین روز است که تیمور از خانه خارج نشده و از شاپور هم خبری نیست. دلم برای تیمور خیلی تنگ شده است. زنگ خانه‌شان را می‌زنم، تیمور در را باز می‌کند، قیافه خنده‌داری پیدا کرده، نمی‌توانم جلوی خنده ام را بگیرم، تیمور که عصبانی به نظر می‌رسد می‌گوید:

استاد جان، شما هم مرا مسخره کنید، این روزها هر که به من می‌رسد می‌گوید تیمور هم تیمور قدیم، آدم وقتی او را می‌دید از سادگی ظاهرش به صفای درونش پی می‌برد و حال می‌کرد، ولی با این ریخت و قیافه که پیدا کردی بیشتر به عروسک خیمه‌شب‌بازی شباهت داری تا آدم!

به چشمان تیمور که پر از اشک شده نگاه می‌کنم و دستی بر شانه‌اش می‌زنم و می‌گویم:

از رفیق‌تان چه خبر؟

و می‌گوید:

آن شب وقتی از خانه‌تان خارج شدیم تا صبح روی سر ما هنر ریخت و ما هم قند توی دلمان آب کردیم، و صبح زود با ما خداحافظی کرد و رفت تا یک مدل رایگان دیگر پیدا کند، ما هم بعد از رفتنش وقتی درست و حسابی خودمان را در آینه دیدیم، اول وحشت کردیم ولی بعد از آن خودمان هم از ریخت و قیافه خودمان خنده‌مان گرفت و تازه فهمیدیم بی‌خود نیست که او دنبال مدل رایگان می‌گردد، چون اگر قرار باشد کسی برای این هنرنمایی‌ها و سپردن سر بی‌زیان خود به دست او پول هم خرج کند بی‌مشتري می‌ماند و باید مگس پرانی کند.

و آه سردی می‌کشد و سرش را پایین می‌اندازد، من هم لیخندی می‌زنم و می‌گویم: تیمورجان، خدا زیبا است و زیبایی را دوست دارد، مگر دیدن زیبایی‌های خداوند و الگوپرداری از آن خرجی هم دارد که خودمان را به زحمت بینداریم و هر که از راه رسید و گفت بیاید زیبایی را نشانمان بدهم، بدون توجه به معیارهای خداوندی، خودمان را بازیچه او قرار بدهیم؟ حالا هم دیر نشده، این بار خودت را جریمه کن و سرت را از ته بتراش تا دوباره تیمور سابق شوی که همه می‌شناسند، تیموری که مدل رایگان برای هنرمندان کاذبی است که زیبایی را در غیر از خدا جستجو می‌کنند و سعی دارند تا ریشه ما را از خاک درآورند.

تیمور که لبخندی بر لبش نشسته صورتم را می‌بوسد و می‌گوید:

استاد جان، من می‌روم تا موهایم را از ته بزنم، فقط خواهش می‌کنم به خوانندگان یادداشت‌هایتان نگویید که تیمور سرش را به آن ور آبی‌ها سپرده، خلاصه یک جوری خودتان سر و ته قضیه را هم بیاورید.

از تیمور خداحافظی می‌کنم و به خانه برمی‌گردم، حرف آخر تیمور مرا در فکر فرو می‌برد، راست می‌گفت که سرش را به آن ور آبی‌ها سپرده است، مگر سر سپردگی شاخ و دم دارد؟





## آیت الله

# اکبر هاشمی رفسنجانی

### اشاره:

**(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در بزرگترین پندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هر چند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه خاطرات آنان برای جوانانی که با این چهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فایده‌بخش باشد.**

**این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است. در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتفاع و با تغییراتی به دوستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد. علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۹۹۹۳۳۰۶ و ۲۹۹۹۳۳۰۴ تماس بگیرند.**

**\* ورزش و تفریح چگونه در برنامه روزانه شما جایی نداشت؟**

**\*\* چرا. یک مقدار وقت خود را صرف ورزش می‌کردیم. تفریح هم همین‌طور.**

**\* یادتان هست چه ورزشهایی می‌کردید؟**

**\*\* ورزشهای آن زمان در آن روستا ورزشهای بومی و ابتدایی است. مثل کشتی یا بازی‌هایی به نام پله چفته، چوگان‌بازی، آفتاب مهتاب، قابم موشک بازی، مسابقه دو، کله، اسب سواری، شنا و انواع ورزشها بود. یک بازی شبیه شطرنج هم داشتیم که روی زمین خط می‌کشیدیم. به آن قلعه بازی می‌گفتم. ماهیت آن همین شطرنج است که به دو صورت انجام می‌شد. روی کاغذ یا روی زمین خط می‌کشیدیم. گاهی مبارزه ما مدتها طول می‌کشید. این بازی، الآن هم برای تمرین فکری بچه‌ها خیلی خوب است.**

**انواع ورزشهای روستایی برای ما شیرین بود و گاهی تا آخر شب به خانه نمی‌رفتیم و در میدان روستا با بچه‌ها سرگرم بازی بودیم. قصه‌گویی هم رواج داشت. افراد خاصی بودند که مهارت داشتند، ولی بچه‌ها هم معمولاً داستانها و قصه‌های جالبی می‌دانستند. مشاعره هم یکی از سرگرمی‌هایمان بود که از اشعار کتابهای درسی و سایر اشعاری که حفظ داشتیم، استفاده می‌شد.**

**\* بعداً چگونه شد که لباس روحانیت بر تن کردید؟ چند سالتان بود روحانی شدید؟**

**\*\* تا ۱۴ سالگی در همان روستا بودم و در روستا هم تقریباً با هیچ شهری تماس نداشتیم. برای اولین بار که می‌خواستیم از روستا بیرون بیاییم، به طرف قم آمدیم. به**

رفسنجان هم نرفته بودم. فاصله ما ۱۱ فرسخ بود. از آنجا به قم آمدیم. همان هفته‌های اول که به قم رفتیم لباس روحانیت پوشیدیم. البته من یک مقدار درس خوانده بودم. موقعی که در روستا بودم، نصاب الصبیان را خوانده بودم که جزء تحصیلات طلبگی حساب می‌شد. کتابی است که لغات عربی را به صورت شعر ترجمه کرده است. کسی که آن را می‌خواند، بسیاری از لغات را حفظ می‌کند. بخشی از آن کتاب را حفظ کرده بودم. برای من دنیای جدیدی بود. ما که اصلاً شهر و اتوبوس را ندیده بودیم. خیلی از چیزهایی که در شهر است، اصلاً در روستای خود ندیده بودیم. در مسیر که می‌آمدیم، یزد، نائین، کاشان و نظنز را دیدیم. قم آن موقع از نظر شهری نسبتاً بزرگ بود. وارد حوزه شدم.

**\* اولین سفر به قم یا بهتر بگوییم خارج شدن از روستا را با آن وضعیت شما که اصلاً تا آن موقع شهر را ندیده بودید، به تنهایی رفتید؟**

**\*\* نه. آن سفر را با مادر و پدرم و چند تن از بستگان آمده بودیم. آنها از قم به کربلا رفتند و من و شیخ محمد هاشمیان، پسر عموم را برای درس خواندن گذاشتند. برای ما عبا، عمامه و قبا تهیه کردند و در چهارده سالگی لباس روحانیت پوشیدیم.**

**\* وضع تحصیلی آن موقع قم چگونه بود؟ حوزه آن زمان، همانند تسکيلات امروزی بود؟**

**\*\* نه. وضع تحصیلی قم مثل مدارس و مکتب‌ها مرتب نبود که کلاسها و استادهای مشخصی برای هر درس باشد. هر کس به انتخاب خود با استادی که از خودش باسوادتر بود، درس می‌خواند. هر کس آشنایی را انتخاب می‌کرد. اگر می‌دید خوب درس می‌دهد، با او درس می‌خواند. اگر می‌دید استفاده نمی‌کند، استاد دیگری می‌گرفت. یکی از آرزوهای من از نوجوانی این بود که قرآن را حفظ کنم. حافظه من هم بسیار قوی بود. آنچنان حافظه من قوی بود که در دوران تحصیل در همان «نوق» تقریباً همه اشعار شش کلاس را حفظ کرده بودم و از اول تا آخر را بدون درنگ می‌خواندم.**

**\* هنوز آن اشعار را به خاطر دارید؟**

**\*\* بله. خیلی از آن اشعار هنوز هم در یادم هست. وقتی انسان در نوجوانی چیزی را حفظ می‌کند، به یادش می‌ماند. سال اول ورود به حوزه قم، «جامع‌المقدمات» را خواندم که مجموعه‌ای ابتدایی از صرف و نحو و منطق است. بخشی به زبان فارسی و بخشی به زبان عربی است. در سال دوم وارد ادبیات نسبتاً پیشرفته‌تر حوزه شدیم. سیوطی را شروع کردیم که یک متن خوب ادبی است. این کتاب شرح یک هزار شعر عربی به نام «القیه» است که ابن مالک سروده است و تقریباً تمامی ادبیات عرب و قواعد صرف و نحو را به شعر درآورده است. من آن هزار بیت شعر را هم حفظ کرده بودم. الآن هم بخشی از آنها را حفظ هستم. اگر کسی آن کتاب را حفظ کند، بر ادبیات مسلط است. البته اگر بتواند آن را نگاه دارد.**

**در علم منطق هم کتاب حاشیه ملاعبداللّه را که از متون درسی حوزه بود، خواندم. این کتاب شرح کتاب کوچک و مختصر دیگری به نام «تهذیب» است که مرحوم «فتنازانی» آن را تألیف کرد. آن را هم حفظ کرده بودم. علم منطق را با آن متن از بر بودم و نحو را با القیه از بر می‌دانستم و شروع به حفظ کردن قرآن کردم که جزء آرزوهایم بود. معمولاً دعا می‌کردم و از خدا می‌خواستم که حافظ قرآن شوم. اواخر سال دوم یا اوایل سال سوم تحصیلی به آیت‌الله بروجردی نامه نوشتم و از ایشان خواستم که مرا امتحان کنند. در یک جلسه سخنرانی عمومی که مرحوم آقای فلسفی منبر می‌رفتند، خدمتشان رفتم. نامه را دادم و روپروی ایشان نشستم. ایشان همانجا نامه را خواندند و گفتند الآن حضری امتحان بدهی؟ گفتم: بله. دوزانو نشستند و شال کمرشان را تنظیم کردند و از من سؤال کردند. از هر سه موضوع هم سؤال کردند. از القیه شعر سختی را پرسیدند و خواندم. آن قدر سخت بود که در آن جمع حاج شیخ ابوالحسن که مقسم آیت‌الله بروجردی بود، به آیت‌الله بروجردی گفت: جای سختی را پرسیدید. آن قدر سخت است که شرح‌دهنده القیه هم عصبانی شده است. چون شارح وقتی این شعر را شرح می‌دهد، می‌گوید: شاعر اینجا شعر را خیلی مبهم گفته است. این در خود کتاب است. از منطق هم از کلیات خمس پرسیدند و خواندم. از قرآن هم بخشی از آیه «ما نسخ من آیه او نسیها» [سوره بقره، آیه ۱۰۶] را خواندند و گفتند: ادامه بده و من ادامه دادم. آیت‌الله بروجردی همان جلسه از جیب‌شان پولی درآوردند و به من دادند.**

**\* یادتان هست چقدر بود؟**

**\*\* فکر کنم ۲۵ یا ۳۰ تومان بود که به من دادند. البته آن موقع ۲۰ تومان برای ما طلبه‌ها پول زیادی بود. دستور دادند که برای من شهریه مقرر کنند. آن موقع شهریه را به طلبه‌هایی می‌دادند که به «لمحه» رسیده باشند. ولی به خاطر همین امتحان، از «سیوطی» به من شهریه دادند. هنوز یادم هست که در آنجا یکی از اعضای دفترشان، آقای حاج محمدحسین اعلم، می‌خواستند محبت کنند. مرا به دفترشان بردند و یک دست لباس مستعمل به من دادند. خیلی بهم برخورد و گریه کردم و رفتم. اما همان جایزه آیت‌الله بروجردی مرا تشویق کرد که بیشتر کار کنم.**

به آیت‌الله  
بروجردی نامه  
نوشتتم و از ایشان  
خواستم که مرا  
امتحان کنند



نفری حدود هزار تومان درآمد داشتیم. البته با خرجهایی که کردیم و سوغاتیایی که خریدیم، چیزی نماند. ولی اولین درآمد ما بود.

برادرانم، اینهایی که الان هستند، هم محمد، هم احمد و هم محمود به قم آمدند و طلبه شدند. پدر ما این قدر نمی‌توانست پول بدهد. بعد یک شرکت فرهنگی تأسیس کردند و تعلیم ماشین‌نویسی می‌دادند. اسم آن را هم «کار و هنر» گذاشته بودند. تابستانها به شهرهای دیگر می‌رفتند، تعلیم می‌دادند و درآمدهایی هم از این ناحیه داشتیم. «مکتب تشیع» را منتشر کردیم که کمی درآمد داشت. درآمد دیگر من کتاب «سرگذشت فلسطین» بود. پرتیراژ بود. آن موقع قبض‌هایش فروش رفت و برای ما پول رساند. نویسنده کتاب آقای «اکرم زعتیر» بود. سیصد کتاب را یک جا خرید و دو هزار تومان پول داد. گاهی هم کتاب دیگری می‌فروختیم. مثلاً بحار [الانوار] صد جلدی را در قم می‌فروختم. ۱۰ درصد حق فروش می‌گرفتم این طور چیزها درآمدهای من بود. به هر حال مبنای اصلی زندگی ما از درآمدهای ملک پدری بود و بخشی از هزینه‌ها هم از این راه‌ها تأمین می‌شد.

**\* این کتاب سرگذشت فلسطین را خودتان نوشتید؟**

\*\*\* نه. نویسنده آن آقای اکرم زعتیر بود. سفیر اردن در ایران و من ترجمه کردم.  
**\* شما یک کتاب «سرگذشت فلسطین» یا «کارنامه سپاه استعمار» و «امیر کبیر، قهرمان مبارزه با استعمار» را نوشتید. چرا در همه این کتابهایی که نوشته‌اید، به نوعی یک مبارزه علیه استعمار در آن به چشم می‌خورد. در آن زمان که نه روزنامه به این صورت امروزی بود و نه رادیو تلویزیون اخبار را کامل و بی‌طرفانه بخش می‌کرد. پس چگونه این تفکر ضد استعماری در شما به وجود آمده بود که همه کتابهایی را که نوشتید، به نوعی مبارزه با استعمار را در عنوان آن گنجانید و حتی راجع به امیر کبیر هم که کتاب نوشتید به او صفت «قهرمان مبارزه با استعمار» را دادید؟**

\*\*\* من در مطالعات متفرقه و در مشاهدات جوانی‌ام جدی بودم. نوجوانی‌ام در روستا گذشت که تقریباً از شرایط جامعه منقطع بودیم. نه رادیو بود، نه ماشین بود، نه سینما بود و نه روزنامه. ارتباط این‌گونه نداشتیم. سال ۱۳۲۷ که به قم آمدم، اوج مبارزات مردمی بود. رژیم پهلوی ضعیف شده بود. ۷ سال بود که رضاخان رفته بود. محمدرضا موفق نشده بود که مسلط شود و محیط قم سیاسی بود. من هم از روز اول که آمدم با حرکات فدائیان اسلام و حرکات مرحوم آیت‌الله کاشانی مواجه شدم. در قم بحثهای انتخاباتی جبهه ملی و نفت از مسائل داغ آن زمان بود. من زود وارد فضای سیاسی کشور شدم. احساس کردم کشور ما واقعا در مقابل تجاوزات غربی‌ها و روسها مظلوم است و نقطه ضعف کشور را در وابستگی، تجاوزات و تحمیل‌های استعماری می‌دیدم و عقب‌افتادگی‌ها را هم در بسیاری از زمینه‌ها لمس کردم. بخصوص با اطلاعاتی که از وضعیت رقت‌بار روستائیان داشتیم روحیه ضد استعماری و ضد استبدادی در وجودم شکل گرفت. بنا بر این باید بگویم اولین جرقه‌های فکری سیاسی اجتماعی من با نفرت از تجاوزات استعمار و سلطه‌بیگانگان شکل گرفت و در طول دوران زندگی‌ام تا امروز این حالت تثبیت شد، هیچوقت هم ضعیف نشد. چون هر چه بیشتر فهمیدم، دیدم برداشت نوجوانی من درست بود.

ادامه دارد

**یکی از آرزوهای من از نوجوانی این بود که قرآن را حفظ کنم**

**در باغ می‌خواهید پسته را هم جمع می‌کردم و می‌آوردم تحویل می‌دادم و مبلغی از پدرم می‌گرفتم**



**\* اشاره کردید که، در دوران نوجوانی بخشی از وقت خود را صرف کشاورزی و دامداری و کمک به خانواده می‌کردید. این کار شما همیشگی بود یا فصلی؟ اصلاً اشتکالی نداشت که در آن سن شما کار کنید؟**

\*\*\* خب شرایط آن زمان با حالا متفاوت بود. کمک به خانواده بود. من در کودکی در مزرعه کار می‌کردم و چون کار کرده بودم، وقتی به شهر آمدم، کار کردن برای من راحت بود. در ۹ سالگی یا ۱۰ سالگی آن قدر برای خودم استقلال قائل بودم که موقع جمع‌آوری محصول پسته، بیرون ده، باغی را از پدرم تقبل و از تعرض طیور و حیوانات و یا دزد، حفظ و حراست می‌کردم. شب در باغ می‌خوابیدم، پسته را هم جمع می‌کردم و می‌آوردم تحویل می‌دادم و مبلغی از پدرم می‌گرفتم. البته از باغهای بزرگ نبود، مثلاً ۲ هزار یا ۳ هزار متر بود. همه کار باغ را خودمان می‌کردیم. گوسفند و دامهای دیگر هم نگهداری می‌کردیم. اینجاست که می‌گویم کار واقعا آدم را می‌سازد. باید روحیه کار در بچه‌های ما چه خانمها و چه آقایان باشد که از اوقات فراغت استفاده و کار کنند.

**\* بعد هم که به قم رفتید، کار کردن را ادامه دادید؟**

\*\*\* به قم که آمدم، خرج اصلی ما را پدرم می‌دادند. ایشان ماهی ۵۰ تومان به ما می‌دادند. این ۵۰ تومان دست ما نبود. منزل اخوان مرعشی بودیم. به ایشان می‌دادند. ایشان خرج ما را می‌داد و روزی یک قران هم پول توجیبی به ما می‌دادند. اطراف ما بقالی، حمام، قصابی، نانوايي و این گونه چیزها بود. ما همه چیز را نسیه می‌خریدیم. حتی حمام هم نسیه می‌رفتیم.  
**\* مشکلی نداشت؟**

\*\*\* خجالت می‌کشیدیم. منتها آنها خودشان قرارداد داشتند. خریدهایی ما با چوب خط بود. می‌رفتیم دم بقالی یا دم قصابی یا نانوايي می‌گرفتم و با چوب خط علامت می‌زدند و بعد اخوان خودشان می‌پرداختند. خرج ما هم با آنها بود. تا آن زمان، اخوان مرعشی ازدواج نکرده بودند و با والده خود زندگی می‌کردند و ما هم با آنها بودیم. بعداً با دختران آیت‌الله سیدعبداله‌هادی شیرازی که در نجف بودند، ازدواج کردند و به نجف منتقل شدند و من هم اتافی اجاره کردم. بعداً در مدرسه حاج سیدصادق و سپس مدرسه حجتیه حجره گرفتیم و اخوان دیگر، محمود و احمد و محمد هم به من ملحق شدند. اولین درآمدی که پیدا کردم، از طریق منبر بود. بخشی از طلبه‌ها قسمت عمده زندگی خود را با پول منبر می‌گذراندند.

**\* به نظر شما راه خوبی است؟**

\*\*\* فکر می‌کنم چیز خوبی است. البته بعضی ناراحت هستند و می‌گویند: پول گرفتن تبلیغ برای خدا را ضعیف می‌کند. ولی بعضی‌ها این گونه فکر نمی‌کنند و می‌گویند: برای زندگی طلبگی خودمان درآمد پیدا می‌کنیم و تبلیغ هم می‌کنیم. منتها قرارداد نمی‌بندیم و هر مبلغی را که بائیان بدهند می‌پذیریم. برای تبلیغ، سفری به شیراز رفته بودیم. هنوز آیت‌الله سیدنورالدین معروف زنده بودند. از شیراز به فسا رفتیم. در فسا منتظر بودیم ما را به روستاها ببرند. چند روزی ماندیم تا ما را برای تبلیغ بردند. من و آقای ربانی املشی که مرحوم شدند و آقای حاج حسن صانعی که مسئول بنیاد پانزده خرداد هستند، هم درس بودیم. شریک شدیم، قرارداد بستیم که هر چه منبرمان درآمد داشت، با هم تقسیم کنیم. از فسا به روستای «وهینز» رفتیم. من نتوانستم بمانم و به اصطهبانات رفتم. آنجا هم نتوانستم بمانم. هشتم ماه رمضان به «فی‌ریز» رسیدم و تا آخر ماه رمضان ماندم. آنها هم در جای دیگر بودند. سه





# هدفم نمایندگی مجلس است

## اشاره:



بسیجی نمونه کشور در سال ۸۴ - ۸۳، فوش افلاق ترین و بهترین بازیکن والیبال استان آذربایجان شرقی در سال ۸۳ - ۸۲ تکواندوکار، برگزیده بهترین صوت و لمن قرآن در استان، پژوهشگر برتر استان در سال ۸۷ از سوی استانداری، شاعر و برگزیده رتبه دوم جشنواره جوان خوارزمی با طرح مقایسه میزان پرهیز متادون در دو روش خودیاری و متادون درمانی در شهر تبریز کسی نیست جز فانم «شیرین ولی زاده».

او متولد ۱۳۶۷ است و دارای یک فوهر که فوق دیپلم هنر دارد و دو برادر که یکی مهندس و دیگری دانشموی محقق است. والدینش هر دو بیسوادند. وی در دبیرستان صدیقه کبری نامیه ۵ با معدل ۱۷ واندی و پیش‌دانشگاهی زینبیه ایثارگران مشغول به ادامه تحصیل است. جوان موفق این شماره فود را قردان والدین، رئیس آموزش و پرورش منطقه ۵ آقای رمیم نهادی می‌داند. عشق و علاقه‌اش درس است و تمصیل و فدمت به مردم. وقت را غنیمت دانسته و گفتگوی با وی انجام دادیم تا بیشتر با او آشنا شوید.

\* در مورد طرح مذکور توضیح دهید.

تحقیق در مورد آسیب‌های اجتماعی و بررسی میزان پرهیز در دو روش متادون درمانی با گروه خودیاری در معتادین است.

\* انگیزه‌تان از انتخاب چنین تحقیقی چه بود؟

چندی قبل به طرف کتابخانه می‌رفتم. در مسیر پارک دو جوان را دیدم که به یکدیگر آمپول مواد مخدر تزریق می‌کردند. خیلی ناراحت شدم از اینکه آنها به جای ورزش سراغ اعتیاد رفته‌اند و طبق فرمایش رهبری که فرموده‌اند: «بعد از جنگ مسأله مهم اعتیاد است» بر آن شدم که به این تحقیق بیندیشم. استاد ناظم آقای دکتر علی سیدی بودند و مدت دو سال تحقیق طول کشید تا به نتیجه رسیدم. هر روز حدود ۵ - ۶ ساعت وقت برای تحقیق می‌گذاشتم و پشتیبان اصلی‌ام آقای نهادی بودند.

\* تحقیق بر روی چند معتاد و در کجا پیاده شد؟

روی ۴۰۰۰ معتاد (مرکز بازپروری کوثر تبریز ۱۷۵۸ نفر و ۲۲۲۶ نفر در بیمارستان رازی) طرح را پیاده کردم. هدف از پیاده‌کردن طرح مقایسه دو روش خودیاری و متادون درمانی در پرهیز معتادان از مصرف مواد بوده است.

فرضیه پژوهش این بود که بین دو روش در این زمینه تفاوت وجود دارد و مشاوره معتاد نقش به سزایی در درمان و ترک او دارد: (مشاوره معتاد با معتاد).

ویژگی تحقیق به دست آمده را توضیح دهید.

باتوجه به اینکه چنین تحقیقی برای اولین بار در کشور انجام می‌گرفت، زمینه‌ای شد تا درمان صحیح‌تر و بهتر صورت گیرد. چنانچه خودیاری در کنار مصرف متادون باشد جواب‌دهی بهتر است. طرح مذکور زمینه‌ساز طرحی دیگر شد تا مردم سازمان NGO را بشناسند. این طرح از لحاظ تعداد معتادین، روش آماری و استنباطی‌اش نسبت به طرح‌های دیگر قابل قبول‌تر است.

\* تحقیق مذکور قابل پیاده‌شدن در جامعه هست؟

بله، دکتر واعظزاده - رئیس بنیاد نخبگان - در جشنواره از طرح استقبال کردند و گفتند: «دوست دارم نتیجه طرح برای من و وزارت بهداشت ارسال شود». بنابراین چنانچه به دانشگاه راه یابم تحقیق را وارد ژورنال بین‌المللی می‌کنم و ان‌شاء... رئیس

بیمارستان تبریز طرح را در استان تا یکی دو هفته دیگر پیاده می‌کنند.

\* نتایج تحقیق بر روی افراد معتاد مجرد و متأهل تفاوت داشت؟

فرقی نداشت. اراده و عزم انسانی فرد موجب ترک مواد مخدر می‌شود.

\* برای راهیابی به دانشگاه، کسب مقام جشنواره چه مزیتی برایتان دارد؟

ظاهراً وزارت علوم با دانشگاهها هماهنگ کرده ولیکن سراغش نرفته‌ام.

\* دانشگاه چه رشته‌ای ادامه تحصیل می‌دهید؟

حقوق یا جامعه‌شناسی

\* اما تحقیق و طرح شما پزشکی است.

بله، ولی من دانش‌آموز علوم انسانی هستم.

قانونی هم بتوانم به مردم کمک کنم.

\* پیشرفت را در چه می‌بینید؟

ایدئولوژی جوانان. اگر ساماندهی خوبی

احسن استفاده کنند و امکانات موردنیاز

آنچه فکر می‌کنند و انتظار دارند به پیشرو

\* شما تاکنون چه تلاشی برای موفقیت

مشکل از نظر امکانات مالی نداشتم اما محدودیت زمانی داشتم. بسیاری از معتادین همکاری نمی‌کردند، سازمانها همکاری نداشتم و آمار دقیق و درست نمی‌داندند با این حال در سخت‌ترین شرایط رئیس آموزش و پرورش ناحیه ۵ پشتیبانم بودند که به دانش‌آموزان به چشم سرمایه ملی می‌نگرند و هرگونه امکاناتی در اختیار من و محققین می‌گذاشتند. ایشان حتی راننده‌ی شخصی خودشان را برای تحقیق در اختیار گذاشتند.

هدف‌تان در زندگی چیست؟

بزرگترین هدفم این است که به عنوان یک بسیجی بتوانم دینی که شهدا بر ما دارند به بهترین نحو ادا کنم و این دین جز با خدمت کردن میسر نمی‌شود.

\* ویژگی مثبت و منفی‌تان چیست؟

اعتماد به نفس بالا و ایمانی که به خدا و اهل بیت دارم از ویژگی‌های مثبت من است و خداوند هم حمایتش را دریغ نمی‌کند. ویژگی منفی‌ام نیز این است که خیلی زود عصبانی و ناراحت می‌شوم وقتی وضع جامعه و معتادین را این چنین می‌بینم.

\* تفریح موردعلاقه‌تان چیست؟

جمعه‌ها وقت آزاد دارم که با ورزش و دعای ندبه و قرآن و قتم را می‌گذرانم.

البته اکنون کنتم درد می‌کند و نمی‌توانم ورزش کنم.

\* در کارهای خانه به مادرتان کمک می‌کنید یا فقط درس می‌خوانید؟

بله، کمک می‌کنم. روایت داریم که به والدین کمک کنید تا برایتان دعا کنند، این دعاها سازنده راه شما هستند.

\* آخرین بار که آشنیزی کردید چه زمانی بود؟

ناهار امروز را من درست کردم (گفتگو تلفنی ساعت ۱۳ انجام شد).

\* ده سال دیگر شیرین ولی زاده در چه جایگاهی ایستاده است؟

برنامه ده ساله ریخته‌ام که سه سال آن با موفقیت سپری شده؛ اگر بتوانم به آن هدفم برسیم نماینده مجلس می‌شوم.

\* چه کسی را بیشتر از همه دوست دارید؟

امام زمان (عج) و بعد خانواده‌ام و حاج آقا نهادی.

\* چه صحبتی برای همسر و سالانتان دارید؟

جوان‌های ایرانی استعداد بالایی دارند. به عنوان یک ایرانی، جایگاه ایرانی داشته باشند و خودشان را به دیگر ملت‌ها بشناسانند و یک شیعه خوب و هدفمند باشند و به همه مسلمانان و شیعیان فکر کنند و برای ظهور آخرین منجی عالم بشریت شرایط ظهور را آماده نمایند.

## Samba چیست؟

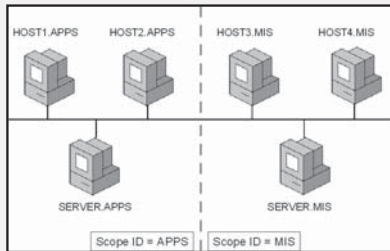
تو اینترنت فرق کنه، ولی خب نحوه کار تغییر نمی کنه. حالا هدف رو پیدا کردیم، هدف ما ۱۹۲،۱۶۸،۳،۲ هست.

۲- قدم دوم گرفتن Netbios نامی های هدفه. بدون این اسمها ما نمی تونیم هیچ جور اطلاعاتی از هدف بگیریم. از اونجایی که مایکروسافت سعی کرده همه کارها رو ساده کنه، ویندوزهای رو شبکه Netbios به جای Ip Address از اسم استفاده می کنن!! خب اینجا لازمه از یه Netbios Scanner یا Share Scanner استفاده کنیم. معمولاً هر Description یی دستور nmblookup پیدا می شه - که خیلی شبیه nbstat ویندوزه - رو لینوکس کار می کنه. من شخصاً خیلی از nmblookup خوشم نمی آد چون Share Scanner های بسیار بهتری هستن! به هر صورت من اینجا از nmblookup استفاده می کنم. شکل کلی دستور اینه: **Query -A nmblookup**. این flag A باعث می شه که nmblookup بتونه **#.nmblookup -A 192.168.3** بهترینی انجام بده. حالا رو هدفوم امتحان می کنیم:

و جواب می گیرم:

```
Looking up status of 192.168.3.2
ARMINLAPTOP <00> - B < ACTIVE>
WORKGROUP <00> - < GROUP> B < ACTIVE>
ARMINLAPTOP <03> - B < ACTIVE>
ARMINLAPTOP <20> - B < ACTIVE>
WORKGROUP <1e> - < GROUP> B < ACTIVE>
ADMINISTRATOR <03> - B < ACTIVE>
WORKGROUP <1d> - B < ACTIVE>
*_MSBROWSE_* <01> - < GROUP> B < ACTIVE>
```

همه چیز مشخصه نه؟ اسم کامپیوتر ARMINLAPTOP، گروه کامپیوتر WORKGROUP و کاربر Administrator فعال هست. ادامه دو هفته بعد...



۸- راه غیر متعارف برای دسترسی به Gmail یکی از مشکلاتی که کاربران ایرانی به دلیل سرعت پایین اینترنت خود زیاد با آن برخورد می کنند استفاده از سیستم میل Gmail است؛ به طوری که به دلیل تکنولوژی های به کار رفته در Gmail لود صفحات آن با سرعت بسیار کندی صورت می گیرد و یا اصلاً گاهی پیام های خطایی نظیر ۵۰۲ (temporary) نمایش داده می شود. اما شما برای دسترسی به Inbox خود در Gmail راه های دیگری نیز دارید! راه هایی که به وسیله آنها می توانید به Gmail با سرعتی بسیار بالاتر دسترسی پیدا کنید. در این ترفند به معرفی ۸ راه غیر متعارف برای دسترسی به سرویس Gmail می پردازیم. بدین منظور شما می توانید از هر یک از ۸ آدرس مخصوص زیر به دلخواه استفاده نمایید.

هر صفحه دارای ویژگی های خاص خود است:

**حالت پایه:**

<http://mail.google.com/mail/?ui=html>

**ورژن قدیمی:**

<http://mail.google.com/mail/?ui=1>

**حالت Secure یا امن:**

<https://mail.google.com>

**حالت Safe یا ایمن:**

<http://mail.google.com/mail/?labs=0>

**حالت موبایل:**

<http://m.gmail.com> یا <http://mail.google.com/mail/?ui=mobile>

**حالت آیفون:**

<http://mail.google.com/mail/x/gdlakb-gp>

**iGoogle gadget:**

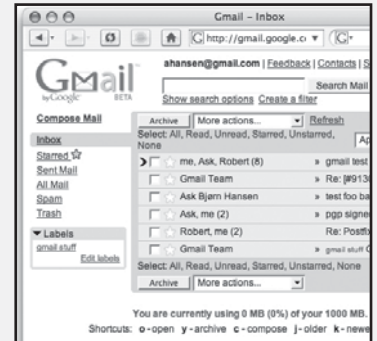
<http://www.google.com/ig/gmailmax>

**حالت عدم چک نمودن نوع مرورگر:**

<http://mail.google.com/mail?nocheckbrowser>

(این حالت مخصوص زمانی است که نمی خواهید Gmail اتوماتیک نوع ورودی شما را تشخیص دهد و خود را با آن تطابق دهد).

احتمالاً می دونید که Netbios پرتکل معروف مایکروسافت برای ارتباط ویندوزها با هم و احتمالاً Share کردن پرینتر یا فایل. همچنین وقتی که بحث نفوذ به Client و بر بعضی مواقع Serverها پیش میاد، Netbios یکی از اولین انتخابهاست. ما در این مقاله سعی می کنیم از این ضعف سیستم عامل های مایکروسافت سوءاستفاده کنیم. سیستم عامل های برپایه یونیکس مثل لینوکس برای Share کردن فایلها و پرینترها از طریق

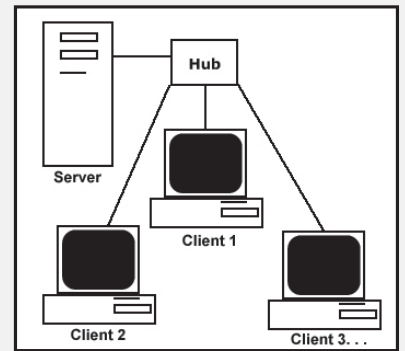


Netbios از پرتکل Smb/Cifs که توسط برنامه Samba باز می شه استفاده می کنن و از این طریق لینوکس می تونه Share های کامپیوترهای ویندوز رو Mount کنه. (اگه کاربر لینوکس هستید، نمی تونید روش هایی که در درس قبلی برای ویندوز ذکر شده استفاده کنید، بلکه باید از Samba بهره گیرید. اما طرف مقابل که قرار است هک بشه، سیستم عاملش رو فرض می کنیم که ویندوزه. پس ما می خواهیم با لینوکس یک سیستم عامل ویندوز را که ۱۳۹ باز داره، هک کنیم) بی شک Netbios عمومی ترین مشکل امنیتی ویندوزه که استفاده ازش چندان مشکل نیست.

خب! همون طور که گفتم ما برای این کار از Samba استفاده می کنیم. من اینجا چیزی در مورد Samba نمی نویسم و بنا کار رو بر این می گذارم که تا حدودی می تونید با Samba کار کنید. اگر احتمالاً مشکلی دارید می تونید به Samba.org سر بزنید و در Documentationها دنبال راهنما باشید (به طور کل اگر نمی دونید چطور از Samba استفاده کنید بهتره که کاری با کامپیوترهای مردم نداشته باشید!)

## چگونه با پورت ۱۳۹ صحبت کنیم؟

۱- اولین قدم پیدا کردن کامپیوتری که پورت ۱۳۹ و ۱۳۷ که پورت Netbios هست رو باز کرده باشه. برای این کار از Nmap استفاده می کنیم. Nmap معمولاً رو همه Description های فعلی پیدا می شه. می خوام به کمک Nmap تست کنم که از ip شماره ۱۹۲،۱۶۸،۳،۵۰ تا ۱۹۲،۱۶۸،۳،۱ کدامها پورت ۱۳۹ باز دارند. برای



این کار می نویسم:

**nmap -sS -O 192.168.3.1-50 -p 139 #**

و جواب می شنوم:

```
st 1 open and 1 closed TCP port
Interesting ports on (192.168.3.2):
Port State Service
139/tcp open netbios-ssn
Remote OS guesses: Windows Millennium Edition (Me), Win 2000,
or WinXP, MS Windows2000 Professional RC1/W2K Advance Server Beta3
```

باید اینو بهتون بگم که من دارم این کار رو روی Lan انجام می دم و همه Ipها Static هستند. ولی خب کار رو جوری در نظر می گیرم که گویا نمی دونم چه Host های اینجا وجود دارن (۱۹۲،۱۶۸،۳،۱ یک SuSE 8 هست که کار رو از طریقش انجام می دیم و ۱۹۲،۱۶۸،۳،۲ یک win۲kpro sp۲ هست که قربانیه و البته FireWall نداره) من اینجا از آبی های کلاس C استفاده می کنم ممکنه وضع شما



# آدم هوس می کند بمیرد!

اولین بار دوست عزیزم فام تیموری مرا به آنجا برد. در یکی از شمالی‌ترین نقاط تهران، فیلی از مشاهیر را دیدیم که دور هم جمعند، کسانی که هر کدام به تنهایی دنیایی بودند برای خودشان!  
هیجان زده شده بودم، هم از بابت زیبایی فضا و طرازی هنرمندانه سنگ‌ها و طبیعت آرامش‌بخش، و هم به خاطر دیدن آن همه آدم دوست داشتنی و بزرگ در کنار هم!  
بعد از آن، چند بار دیگر هم به آنجا رفتم و هر بار مجذوب شکوه افسانه‌ایش شدم، چه در هیجوت برگ‌های پاییزی، چه با وجود برف سنگین زمستانی که سکوت مطلق را در فضا ماکم کرده بود و می‌دانم که چه در هر فصل دیگری!

## \* تاریخ معاصر در یک ملک خصوصی!

علی‌خان ظهیرالدوله (۱۳۴۲ - ۱۲۸۱ هجری قمری) معروف به صفا علی‌شاه، سیاستمدار و صوفی ایرانی دوره قاجار بود. او با فروغ‌الدوله، دختر ناصرالدین شاه، ازدواج کرد و در چند ولایت به حکومت رسید. در ۱۳۰۳ هجری قمری از پیروان صفا علی‌شاه شد و انجمن اخوت را تأسیس کرد. او با شروع جنبش مشروطه، به آزادی‌خواهان پیوست و در جریان به توپ بستن مجلس، خانه‌اش ویران شد.

از آنجا که صفا علی‌شاه، انجمن اخوت را در همان خانه - واقع در ضلع شرقی میدان فردوسی بنا نهاده بود، پس از ویرانی آنجا و به غارت رفتن اثاثه‌اش، ملکی را که در نزدیکی امامزاده قاسم شمیران داشت، وقف انجمن و خاتمه کرد و مسئولیت اداره آن را نیز به انجمن اخوت سپرد.

صفا علی‌شاه سرانجام در تهران درگذشت و پیکرش در همان جایی دفن شد که امروز گورستان ظهیرالدوله نام دارد. بعدها بسیاری از هنرمندان و سرشناسان دیگر کشورمان نیز در جوار او - جایی بین امامزاده قاسم و تجریش شمیران - آرام گرفتند و ظهیرالدوله میعادگاه دوستداران ادب و هنر ایران شد.

از آنجا که این گورستان، همچنان یک ملک خصوصی به شمار می‌رود، شما برای ورود، باید زنگ در را به صدا در بیاورید تا کسی بیاید و آن را به رویان باز کند. به نظر تان می‌رسد که صاحبان کنونی ظهیرالدوله چندان مایل نیستند با روی باز از

شما استقبال کنند. شاید زندگی آنها با رفت و آمد دائم مردم مختل می‌شود اما ظاهراً چاره دیگری هم ندارند.

می‌گویند پیرزن کم حوصله‌ای که گاه در را او به روی بازدیدکنندگان می‌گشاید، همسر درویش رضاست، آخرین کسی که توسط انجمن، به عنوان متولی خانقاه برگزیده شده بود و پس از سیل سال ۱۳۶۶ تجریش، سکنه کرد و از دنیا رفت.

مردی هم که یک بار سعی کردیم سر صحبت را با او باز کنیم و سؤالاتی در مورد

ظهیرالدوله بپرسیم، باید پسر پیرزن باشد. او هم با خلقی نه چندان خوش به ما گفت به خاطر برگزاری مراسم ایام محرم، سرشان حساسی شلوغ است و فرصت حرف زدن با ما را ندارد. سپس به سمت دیگ پلو رفت!

شنیده بودیم که هنوز هم شب‌های جمعه و روزهای عید و عزا، مراسم خانقاه صفایه برپاست و متولیان گورستان نیز در این مراسم خدمت می‌کنند.

یک پرسرچمه هم هست که یک روز سرد زمستانی، او در راه با رویمان گشود و از ما پول گرفت تا راهمان بدهد، در حالی که بعد از ورود، متوجه شدیم که برف سنگینی تمام

قبرها را پوشانده و کسی زحمت پارو کردن آنها را به خودش نداده است. بنابراین مجبور شدیم برگردیم و با تأسف به این موضوع فکر کنیم که قلب شیشه‌ای فروغ، چه احساسی دارد زیر خروارها برف!

امروز شما هم با عکس‌هایی که از این قبرستان تاریخی تهیه کرده‌ام، با ما در گردش ظهیرالدوله همراه خواهید شد.

**\* خیلی از مشاهیر را دیدیم که هر کدام به تنهایی دنیایی بودند برای خودشان**





\* تنها چند قدم آن طرفتر از رهی معیری، «روح... خالقی» (۱۳۴۴ - ۱۲۸۵) آرام گرفته، کسی که از اساتید موسیقی ایران و سازنده سرود «ای ایران» و نوازنده ویالون بود و آخرین اثر خود با عنوان تصنیف خاموش را براساس شعر معروفی از رهی ساخت:

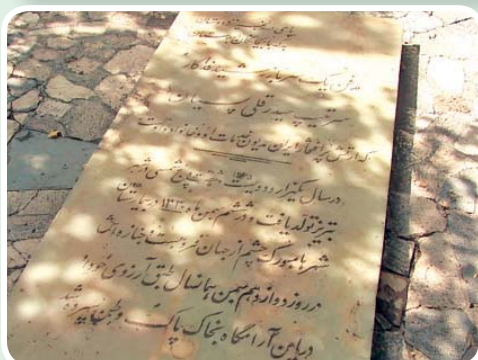
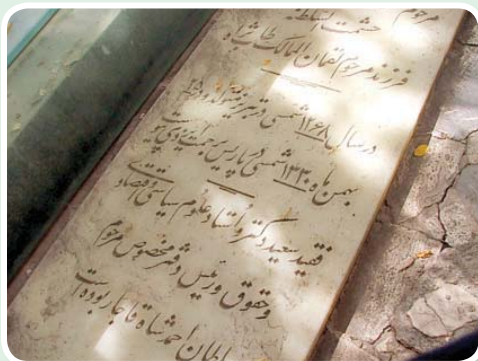
«نه دل مفتون دلبندی، نه جان مدهوش دلخواهی

نه بر مژگان من اشکی، نه بر لب‌های من آهی»  
استاد خالقی از شاگردان اصلی «علینقی وزیری» بود که در کرمان متولد شد و در سالزبورگ اتریش از دنیا رفت. تلاش او برای احیای موسیقی ایرانی در دورانی که موسیقی غربی در کشور رواج داشت و خیلی‌ها موسیقی ایرانی را غیرعلمی و تدریس آن را بی‌هوده می‌دانستند، بی‌نتیجه نماند و در نهایت به تأسیس هنرستان موسیقی ملی انجامید.

یعنی اساتید نوا و ترانه در عالم بالا نیز با همدیگر دیدار می‌کنند؟!

\* بیوک معیری (۱۳۴۷ - ۱۲۸۸) متخلص به «رهی»، بچۀ تهران بود، در همین شهر درس خواند و به استخدام دولت درآمد و به ریاست کل انتشارات و تبلیغات وزارت پیشه و هنر منصوب شد و در همین شهر نیز چشم از جهان فرو بست. مزار غزلسرای نامدار معاصر در این اتاق شیشه‌ای است، جایی که خود رهی معیری درباره‌اش می‌گوید:

در اینجا شاعری غمناک خفته است  
رهی در سینه این خاک خفته است



\* می‌گویند خواندن نوشته‌های روی سنگ قبر، حافظه آدم را ضعیف می‌کند اما فرم جمله‌بندی‌ها و اشاره به سمت و محل فوت اهل قیوم در ظهیرالدوله، توجیه را جلب می‌کند.

\* خیلی‌ها پس از ورود به ظهیرالدوله، بکراست سراخ منزل کسی را می‌گیرند که زمانی سروده بود:

«اگر به خانه من آمدی برای من ای مهربان چراغ بیاور  
و یک دریچه که از آن  
به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم»

«فروغ فرخزاد» (۱۳۴۵ - ۱۳۱۳)، کسی است که پس از نیما یوشیج، از او در کنار «احمد شاملو» و «مهدی اخوان ثالث» به عنوان پیشگامان شعر نومی فارسی نام می‌برند. او در ۱۶ سالگی با «پرویز شاپور»، نویسنده ایرانی ازدواج کرد و صاحب پسری به نام کامیار شد اما این ازدواج، چند سال بعد به جدایی انجامید.



\* من از میان قبرهای مختلف، این یکی را که با نرده‌های دور تا دور و درختانی که بر آن سایه افکنده بودند، متمایز به نظر می‌رسید پسندیدم. آفتابگیر و دنج بودن محل آن، دل آدم را می‌برد!





\* بعضی از سنگ قبرها به قدری زیبا و متفاوت طراحی شده‌اند که آدم هوس می‌کند ببرد!



\* بعضی اسامی جالب به نظر می‌رسند:  
فاطمه ویکتوریا خ ۱۳۴۹

می‌توانی از این نام در ذهن خودت، شخصیتی بسازی و حتی به آن روح ببخشی!

\* شایعاتی مبنی بر این که قبر تنی چند از آشنایان اشرف پهلوی در این سرداب در بسته قرار دارد به گوش می‌رسد، چه سرنوشت غمناک نمناکی!

\* محمدتقی بهار، معروف به ملک‌الشعرا (۱۳۳۰ - ۱۲۶۵)، شاعر، روزنامه‌نگار و سیاستمدار ایرانی، حتی در ظهورالدوله هم به شکلی ملک‌الشعرا یانه (۱)، بالای مجلس و روی سکویی بلند که با چند پله از سطح زمین جدا می‌شود، به خاک سپرده شده است. مزار او که متولد مشهد بود، میان مزار «سعید نفیسی» ادیب و مورخ معاصر، و «دکتر لقمان‌الدوله ادهم»، پدر طب نوین ایران، قرار گرفته و روی سنگ‌نوشته‌های بالای آن، ابیاتی از ایشان به چشم می‌خورد.  
ملک‌الشعرا در سال ۱۳۲۵ شمسی، مدتی وزیر فرهنگ کشورمان بود.







\* این هم پسر بچه‌ای که هنگام خروج ما از ظهیرالدوله، با دیدن دوربین، اصرار کرد عکسی هم از او بگیریم!  
او که با سرخوشی، کلاه حصیری‌اش را برای خوش تیپ‌تر شدن روی سرش جابه‌جا می‌کرد، نمی‌دانست که در چند قدمی او چه مشاهیر ارزشمندی به خواب ابدی فرو رفته‌اند!

«ابوالحسن صبا»، «داریوش رفیعی»، «قمرالملوک وزیری»، نخستین خواننده زن ایرانی در دوران معاصر، «مشیر همایون»، نخستین نگارنده نت برای پیانو در ایران، «حسین تهرانی» که صدای سرپنجه‌های طلایی‌اش بر تنبک هنوز هم گوش هر شنونده‌ای را می‌نوازد، «انورعلی خان پرومند»، ردیف‌دان مشهور که در نواختن تار، سه‌تار، تنبک، سنتور و یالون استاد بود، «غلامحسین درویش‌خان»، «رضا محجوبی» نوازنده مشهور و یالون که از فرط عشق به موسیقی، «رضا



دیوانه» لقب داشت. «حسین یاحقی» از نخستین نوازندگان و یالون ایرانی، «حبیب سماعی» نوازنده برجسته سنتور، «علیرضا افضل‌پور»، «مستشارالدوله صادق» از رجال دوره مشروطه که در تدوین قانون اساسی آن زمان دخالت داشت، «محمد مسعود» مدیر روزنامه «مرد امروز» که در ۲۵ بهمن ۱۳۲۶ به دست یکی از افسران شاخص نظامی حزب توده کشته شد و در مراسم سالگرد او در ۱۳۳۰ در ظهیرالدوله، دکتر سید حسن فاطمی - وزیر خارجه کابینه مصدق در آغاز سخنرانی‌اش در مورد محمد مسعود، با شلیک گلوله‌ای غرق در خون بر مزار او افتاد و ...



در این خلوت رخوتناک خنک، کسانی خفته‌اند که هر یک به نوعی اعتبار تاریخ ایرانند. آیا کسی حواسش به اینجا هست؟

منابع کمی؛ انجمن ساربان/ویکیپدیا

\* یکی از متفاوت‌ترین مقبره‌ها، متعلق به «ایرج میرزا» (۱۳۴۳ - ۱۲۹۱ ه.ق.)، شاعر و طنزپرداز اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی است. ایرج میرزا، ملقب به «جلال الممالک» که در تبریز به دنیا آمده بود، از طریق پدر بزرگش ملک ایرج بن فتحعلی‌شاه، نتیجه فتحعلی‌شاه به حساب می‌آمد. شعر «داشت عباسقلی خان پسری...» که آن را نخستین شعر با ادبیات کودک در فارسی می‌دانند، از اوست. هنگامی که ایرج میرزا در پی یک سکنه قلبی در تهران درگذشت، به درخواست خانواده‌اش، او را در باغ پشت خانقاه انجمن اخوت به خاک سپردند و در واقع او اولین هنرمندی است که در ظهیرالدوله دفن شده است. نوشته‌های مربوط به قبر او، روی صفحات فلزی سبز رنگی نقش بسته و بر روی سنگ اصلی نصب شده‌اند.



## باغ وحش

بس که چست و چابک و آماده‌ای  
چون گوزن کوهسارانی رفیق  
باشکوه و هیکل و ورزیده‌ای  
همچو شیر بیشه زارانی رفیق  
منفعت داری برای جامعه  
مثل فوج سبزه‌زارانی رفیق  
گشته‌ای مانند خرس گنده‌ای  
بس که در خواب زمستانی رفیق  
چون که خشم و قهر و دعوا می‌کنی  
جغد روی شاخسارانی رفیق  
گاه‌گاهی هم که وحشی می‌شوی  
از نژاد گریه‌سانانی رفیق  
مظهر یک باغ وحشی یک تنه  
از تبار قهرمانانی رفیق!

رضا الهامی - بجنورد

## برق در رفتا!



گرفتم من پریشب درد دندان  
از آن دردی که در می‌آورد جان  
چنان شد روزگارم تیره و تار  
که گویی می‌خورد پتکی به سندان  
زدم می‌پنبه‌ها را توی الک  
نهادم دم به دم بر روی دندان  
گرفتم اندکی تسکین از این کار  
به قولی درد شد یک لحظه پنهان  
ندادم وقت را بیهوده از دست  
به نزد دکتری رفتم شتابان  
به او گفتم چو شرح ماجرا را  
بگفتا می‌شوی الساعه درمان  
چو شد مشغول کردند برق در رفت  
مطب تاریک شد از رفتن آن  
ز قطع برق یا بدشانسی من  
نشد قسمت شود این درد، درمان!

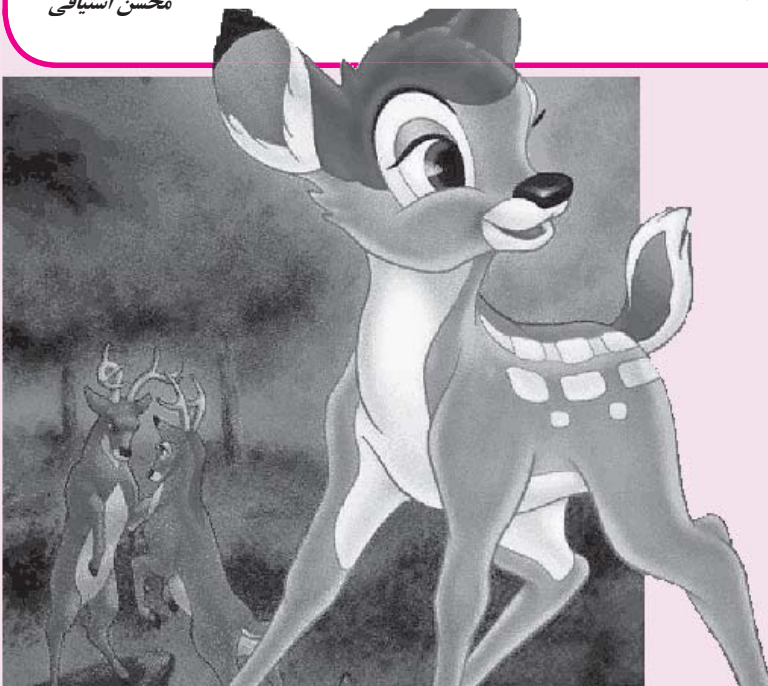
بهمن توایی - رامسر

## قصیده آهو

کشیدم روی دیوار مکانی (۱) با ذغال، آهو  
به واقع شاهکاری بود از حیث جمال آهو  
نه از این آهوان مردنی باغ‌وحشی، بل  
شبیبه رخس رستم بود، در حد کمال آهو  
هزاران به‌به و چه‌چه به این حسن خدادادی  
کسی تا حال نشنیده به این کویال و پال آهو  
گوزن زرد ساری را نباشد هیچ همتایی  
مگر تیباکس بنمایند از قطب شمال آهو!  
ندارد جلوه آهو به نقاشی من دخلی  
اصولا هست مادرزاد اند (end) اعتدال آهو!  
شدم سرگرم تحسین خودم، ناگه ندا آمد:  
پدرجان! نیست جایش روی دیوار مبال آهو!  
شدیدا شو که گردیدم، صدا پیچید در گوشم  
تو گویی شیر غریبه‌ست اندر کوه دالاهو!  
خودم را زود پوشاندم (بیخشد این غلط بر من)  
نگاهی کردم و دیدم کس آنجا نیست الا هو  
چه بر من آمد آن لحظه؟ نشاید گفت ای یاران!  
فقط این قدر می‌گویم که بد زد ضد حال آهو  
فشارم ناگهان افتاد و اعضا کم می‌شل شد  
هر آنچه استرس می‌شد به من داد انتقال آهو  
گمانم داشت سوءقصد که آن‌طور می‌تپید  
تدارک دیده بود انگار بهرم طاقه‌شال آهو  
به خود گفتم که جل‌الخالق! این تصویر ناطق شد؟  
که دیدم تازه کرد آغاز نطق و نک و نال آهو:  
- بگویم آنچه را دیدم؟! بریزم آبرویت را؟!  
زبان بسته‌ست، اما نیست نابینا و لال آهو!  
مکان‌های عمومی و تصاویر محرک؟! هان؟!  
مکش نقشی، ولو گیریم بر فرض مثال: آهو  
مکن این کار ناشایست را در این مکان زین پس  
که می‌افند به این شیوه به دام ابتذال آهو  
و فهمیدم اگر ساکت بمانم می‌صدایش را  
برد بالاتر از این و کند می‌قال‌قال آهو  
بنابراین صدایم را کمی بم کردم و گفتم:  
ببند آن فک هرزت را! بخواب ای نونهال آهو!  
توقع داشتم آهو وقارش بیش از این باشد

یقیناً نوبر است این طور دگم و کج خیال آهو!  
ندادم تا به حالا باج به شیر و پلنگ و سگ  
مگر باشی تو زیرک‌تر ز روباه و شغال، آهو!  
صدایت را ببر ورنه برم از بیخ ناهفت را!  
به نحوی که رود نسل تو هم رو به زوال، آهو!  
صدای من که بالا رفت ناگه زرد کرد آهو  
سپس یک خرده فرمز شد، لبالب از ملال آهو  
صدای چک‌چک آب آمد و دیدم که چشمانش  
شده چون پمپ کولرهای ارج و آبسال، آهو  
از آنجا که نباشد در مرام ما دل آزردن  
و دارد می‌کند خود را به زیر اشک، چال آهو  
و گر من نیز بگریزم که مشکل حل نخواهد شد  
یقین بر می‌کند این چاه با اشک زلال آهو  
لذا اندیشه کردم در کم و کیف کلام وی  
چو می‌دیدم که دارم می‌زند می‌بال‌بال آهو  
به او گفتم: غزال من! مخور غصه، درآمد گفتم:  
تو می‌دانستی اصلا فرق دارد با غزال، آهو؟!  
تو که این را نمی‌دانی، چرا پس شعر می‌گویی؟!  
تعجب نیست گر گویی که باشد رامکال، آهو!  
برو قدری ادب آموز و نقاشی و خطاطی...  
سپس از زیست قدری گفت و جبر و احتمال، آهو  
چه می‌دانی که بعد از تو چه آید بر سر عکسم؟  
خدا ناکرده اینجا می‌شود اسباب حال، آهو  
چو دیدم راست می‌گوید، شدم از کرده‌ام نادم  
و گفتم: وای! شرمنده شدم از این روال، آهو  
غلظهای زیادی مثل این دیگر نخواهم کرد  
به روی چشم دستورت، شد امرت امتثال، آهو!  
پس از آن دست خود تر کرده، بر دیوار مالاندم  
سیه شد کل دیوار و دچار انحلال آهو!  
گرفته جای پیغام‌آورانی چون پرستو را  
به همراهم زد از آن روز چندین Missed Call آهو  
از آن پس هرکجا تصویر بر دیوار و در باشد  
به سرعت توی ذهن من می‌آید با سؤال آهو  
خوشا این طرز آموزش، خوشا این نهی از منکر  
و من با خویش می‌گویم: بود شیرت حلال آهو!  
من از آهو تشکر می‌کنم زیرا به من آموخت  
لذا شایسته باشد گر بگیرد صد مدال آهو!

محسن اشتیاقی



# ماجرای من و خاله سوسکه

فوائدن ماجرای زیر پرای افراد زیر ۱۸ سال، بیماران قلبی، و فصولاً خانمها توصیه نمی‌شود (یعنی جان مادرتان بی‌فیال شوید و بروید صفمه معلوم و یا صفمه مجهول را بفانید!)

ماجرا از آنجایی شروع شد که یکی از شبکه‌های تلویزیون مستندی در مورد سوسکه‌ها نشان داد و چون بنده در حد تیم ملی شر بودم در یک آن فکریایی به ذهنم خطور کرد که شیطان بیچاره کاملاً از آنها بی‌خبر بود، لذا طی جلسهای چند ساعته ایشان را نیز توجیه نمودم و ایشان در حالی که دهانش از تعجب تا زیر موهای سیخ‌سیخی‌اش باز شده بود، اظهار داشت: «اجازه ما نیز دست شماست!» و ما وارد میدان شدیم.

مهمترین قسمت نقشه‌ای که در ذهن می‌پروراندم گرفتن چند فروند سوسک جاق و چله و زبل بود، اما مگر در این شهر به اصطلاح مدرن سوسکی پیدا می‌شد؟ بعد از چند ساعتی تفکر به یاد آشنی‌خانه دوست عزیز و معتادم پرویز دودی افتادم که محل اجلاس سوسک‌های قرن بیست و یکم بود. بنابراین بدون لحظه‌ای درنگ به خانه پرویز رفتم.

پرویز مثل همیشه در حال اجرای عملیات کاملاً سری و محرمانه‌اش بود، من بدون توجه به او و کارهایش به سمت آشنی‌خانه رفتم و پس از چند لحظه جستجو، بی‌اختیار چشمه‌ایم به کنار ریخچال افتادند. لحظه‌ای عجیب بود لحظه رسیدن به محبوب، اگر اشتباه نکرده باشم آنها برنامه‌ای خاص در حال اجرا داشتند که انسان‌ها خصوصاً جوانان به آن پارتی می‌گویند. انواع و اقسام سوسک‌ها آنجا بود، من نیز بدون درنگ شیرجه‌ای استادانه به سمتشان رفتم و چندتایی از آنها را شکار کردم. سریع بلند شدم، دستی به شلوارم کشیدم، دست به جیب مبارک بردم و قوطی کبریت خالی را بیرون آوردم و آنها را داخل قوطی کبریت گذاشتم و به طرف درب خروجی حرکت کردم. در این مدت پرویز اصلاً متوجه نشده بود که من آنجا و در خانه‌اش بودم - اگر همه را آب می‌برد او را خواب می‌برد- از خانه بیرون آمدم چون باید به کار بانک‌ام می‌رسیدم و از آنجا به دانشگاه می‌رفتم. چند ده دقیقه بعد خود را به بانک رساندم ولی متأسفانه با صفتی به اندازه طول سیبل‌های پدرم روبه‌رو شدم. زمان اجرای آنچه در ذهن می‌پروراندم فرا رسیده بود، با حرکتی سریع یکی از سوسک‌ها را بیرون آورده و در میان جمعیت رها کردم و داد زدم: «سوسک، سوسک!» با شنیدن این کلمه عده‌ای که اکثریت آنها را خانمها تشکیل می‌دادند به قهرمان دوی المپیک تبدیل شده و از بانک فرار کردند و کیف‌هایشان را جا گذاشتند. عده‌ای هم با حرکاتی شبیه قهرمانان ژیمناستیک که اکثریتشان را پیرزن‌ها و پیرمردها تشکیل می‌دادند، از پنجره‌ها گریختند. چند ده نفری هم شهادتینی زیر لب زمزمه کردند و جان به جان آفرین تسلیم نمودند.

این شد که ما شدیم نفر اول صف، خانمهای کارمند و عده‌ای از آقایان نیز خود را در گاو صندوق جاسازی نموده بودند. خیلی سریع کارم به انجام رسید و در این میان چند بسته‌ای هم اسکناس کاسب شدیم که به مشتریان تعلق داشت. از بانک بیرون رفتم و به ساعت نگاهی انداختم. حدود ۱۵ دقیقه دیگر کلاس شروع می‌شد. خود را به کنار خیابان رساندم اما هیچ کس سوارم نمی‌کرد. در همین لحظه خانمی سوار ماشین مدل بالایش شد. من نیز فرصت را غنیمت شمرده، خود را به صندلی کنار راننده رساندم و سوسکی را زیر گلوئی ایشان گرفتم! ایشان با دیدن این صحنه در حد مرگ ترسیده و گفتند: «آقا تورو خدا، هر کاری بخواین می‌کنم، فقط بگید چقدر پول می‌خواین تا

تقدیم کنم!»

با رعایت موازین شرعی دستم را کمی جلوتر بردم، درست در کنار چشمش و داد زدم:  
- «فقط حرکت کن!»

بعد از ده دقیقه خود را مقابل درب ورودی دانشگاه دیدم. اگر فاصله بانک تا دانشگاه را با هواپیما می‌آمدم حداقل ۲۰ دقیقه طول می‌کشید ولی این خانم محترم چطور من را رساند بماند.

برای اولین بار سر موقع در کلاس حاضر شدم که باعث تعجب تمامی دانشجویان شده بود. چند لحظه‌ای گذشت. جناب استاد رضایی معروف به استاد دیزل شروع کرد به صحبت کردن و به اصطلاح تعلیم دادن. جناب استاد به این دلیل به لقب استاد دیزل نایل شده بود که هیچ وقت موتورش خاموش نمی‌شد و یکسره در حال حرف زدن بود.

نیم ساعتی گذشت و استاد دیزل هنوز در حال حرف زدن بود. باید دست به کار می‌شدم. درست مثل دفعات قبل سوسکی جاق و چله و زبل را رها نمودم و داد زدم «سوسک، سوسک!» در یک چشم برهم زدن اتاق خالی از سکنه شد و هیچ کس نبود جز استاد دیزل و من. استاد روبه‌روی سوسک ایستاده بود و برای او صحبت می‌کرد. چند ثانیه بعد صدای آن چنان جیغ هماهنگی از سایر دانشجویان دانشگاه بلند شد که تا شعاع ۱۰ کیلومتری، هر چه شیشه بود خرد شد! از تعداد مجروحین و جان باخته‌ها اطلاعی در دست نیست.

خوانندگان عزیز به چند پیام بازرگانی توجه نفرمایید تا خدمتتان برسم برای ادامه ماجرا (پیام بازرگانی مجله قسمتی از یادداشت‌های مجهول و معلوم است)

... و اما ادامه داستان چند ساعتی از ماجرای دانشگاه گذشته بود که دست به جیب بردم و انگار تمام دنیا روی سرم خراب شد، یعنی سوسک‌هایم تمام شده بود. بعد از چند ثانیه فکر کردن گوشی تلفن را از جیب شلوارم بیرون آوردم و شماره پرویز دودی را گرفتم... ۰۹۱۹.

- الو سلام پرویز کجایی؟  
- به به ابرام بی‌کله، چطوری پشُر؟  
- ببین دودی، خونه باش دارم می‌آم به کار واجب دارم!

- شلمنده به خدا راستش خونه رو شم‌پاشی کردم تا چن شاعتی نمی‌شه برم خونه.  
- چه غلطی کردی؟

- شم‌پاشی، چیزی شده؟  
- غلط کردی سم‌پاشی کردی، چرا به من نگفتی؟!  
- چیزی شده؟ حالت خوبه؟  
- خیلی زود بیا دم در خونه‌ات، تا نیم ساعت دیگه اونجا باش.

نیم ساعت بعد جلوی درب خانه پرویز بودم و پرویز هم آنجا بود.

- کلید رو بده بیاد کار دارم به چیزی جا گذاشتم.  
- بفرما این هم کلید، می‌شه بگی شته؟

- شته نه و چته؟ در ضمن به تو ربطی نداره.  
درب حیاط را باز کردم و خیلی سریع خود را به خانه و سپس به آشنی‌خانه رساندم، چند دقیقه‌ای گذشت اما اثری از سوسک‌ها نبود. در همین

لحظه چشمم به کنار تلویزیون و جسم سیاه‌رنگی که روی زمین افتاده بود خورد. خودش بود. خیلی سریع به آنجا رفتم، در فاصله یک قدم مانده به آن پرویز صدایم زد:

- ابرام الان مشغوم می‌شی بیا بیرون!

سرم را به طرف او چرخاندم که با آن هیکل تاخوردنش جلوی درب ورودی ایستاده بود و دستم را به طرف جسم سیاه رنگ دراز کردم:

- برو گم شو مفنکی، تموم نقشه‌هامو خراب کردی! در حال صحبت کردن با پرویز جسم را برداشته و در قوطی کبریت گذاشتم: «مثل این که این دفعه یکی از اون تنبل و چاقالوهاش نصیب ما شد!»

- ابرام معلومه چی داری می‌گی؟!  
از خانه پرویز زدم بیرون و به طرف خانه به راه افتادم.

چند دقیقه بعد به منزل رسیدم.  
خیلی خسته بودم، لباس‌هایم را تعویض کرده و به طرف اتاقم رفتم و چند لحظه بعد خوابم برد.

صبح شده بود و کم‌کم از خواب بیدار می‌شدم که متوجه شدم نمی‌توانم تکان بخورم. چشم‌هایم را باز کردم و نزدیک بود چند عدد شاخ گوزنی روی سرم سبز شود.

روی تخت خوابم در زیر زمین بودم. با زحمت سرم را تکان دادم. دست و پام را طناب پیچ کرده بودند. در همین حالت تعجب بودم که مادرم بالای سرم آمد. با دستمال تندتند اشک‌هایش را پاک می‌کرد:

- مادر تو دیگه چرا؟ اصلاً ازت توقع نداشتم. چیزی برات کم گذاشته بودیم؟

- مامامامانم چی می‌گی؟ چرا منو بستین؟!...

چند لحظه بعد از درب ورودی زیرزمین سیبل‌های پدرم را دیدم که وارد شدند و تازه بعد از نیم ساعت پدرم به زیرزمین رسید:

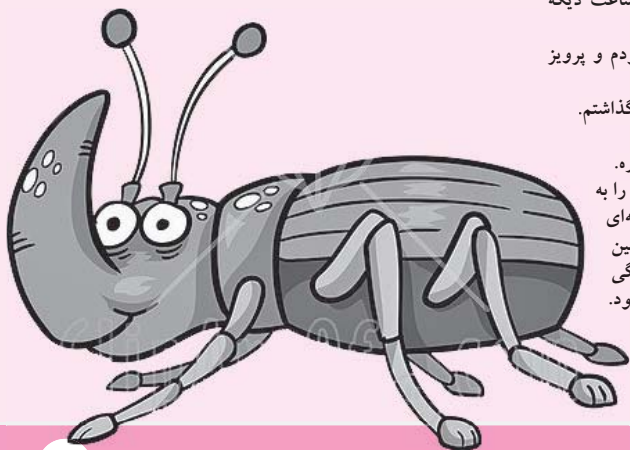
- الان بهت می‌گم چرا بستیم پسرۀ مفنکی!  
دست به جیبش برد و قوطی کبریت را بیرون آورد. همان قوطی کبریت من بود. در آن را باز کرد و چیزی بیرون آورد.

- حالا کارت به جایی رسیده می‌ری معتاد می‌شی، مواد مصرف می‌کنی؟

- نه به خدا باباجون اشتباه می‌کنین!  
در این لحظه پدرم دست مبارک را به طرف کمر بند برد و به طرف من آمد و دیگر هیچ چیز نفهمیدم.

جلوی چشمه‌هایم سیاه شد.  
این ماجرا مربوط به یک ماه پیش می‌باشد و هنوز من طناب‌پیچ شده بر تخت فقط داد می‌زنم اما چه سود؟ این

ماجرا را امروز در زیرزمین بریتان می‌نویسم. آخر پدرم لطف فرموده و اجازه داده‌اند هر ۲۴ ساعت، یک ساعت از تخت بلند شوم و به کارهای شخصی‌ام برسم. حال تا چه زمانی باید اینجا بمانم الله اعلم. خوانندگان عزیز لطفاً به دادم برسید!







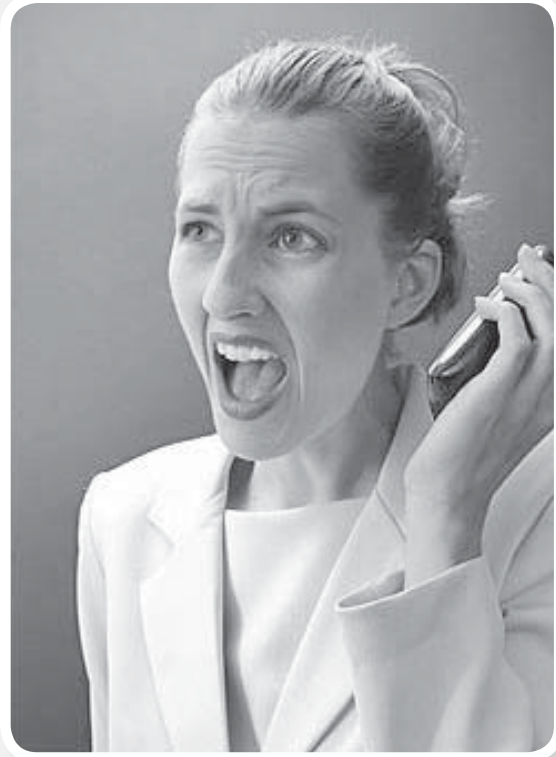
## جواب منفی بدهم تا درس بگیرند!

آدم فوبی نیست. آنقدر گفت و گفت که مادر با آن پسرعموی بخت برگشته برفور تندی کرد. و پسرعمو راهش را کشید و از زندگیم بیرون رفت. بعد از مدتی ایشان به بهانه تولدم با پاکتی مایه نام عاشقانه و بهگانه و هدیه‌هایی مزخرف و ابلهانه به من ابراز عشق و علاقه کرد. در نامه از من فواسته بود در رابطه با نامه و ممتوایات آن با امدی صحبت نکنم. یعنی بین فودمان باشد. هیچ وقت جواب نامه‌اش را ندادم. بعد از مدتی درباره موضوع از من جواب فواست و من هم ممتکم و بی‌روغ گفتم که بزرگتر دارم. شما اگر تصمیمی دارید و اگر حرفی هست می‌توانید با خانواده صحبت کنید. تصمیم گرفتم جواب منفی بدهم تا توی فامیل کتف و دلم فنک شود. درباره اغلب فواستگارانه از اذیت کردنشان لذت می‌برم. از طریق پدربرزش تلفنی با پدرم قرار فواستگاری گذاشتند. چند ماه بعد همراه فاله و مادرش آمدند اما تا آن زمان هم صحبتی جدی پیش نکشیدند. انتظار یک ساله عذاب می‌داد و هرگز به عنوان فواستگار به منزلمان نیامد. تا اینکه یک فواستگار با شرایط مناسب سر و کله‌اش پیدا شد. خانواده گفتند بهتر است اول به آنها بگوییم و بعد اجازه آمدن این فرد جدید را بدهیم. برادرم با او صحبت کرد و این آدم پررو گفت فعلا که بیکارم و تازه درسم تمام شده و تا سه سال قصد ازدواج ندارم. هنوز سه ماه از مرزش نگذشته بود که شنیدم عقد کرده. فواستگاری که دارم فیلی سرد و بی‌تفاوت نسبت به زندگی است. از نظر او داشتن ثروت دوری از خداست و با اینکه فوق‌لیسانس دارد و رشته‌اش فوب است اما به همین تدریس مقتصم و مقوق شندرغزش قانع است. از طرفی سنم دارد بالا می‌رود و باید این بهانه‌تراشی‌ها و سفت‌گیری‌ها را کنار بگذارم و از طرفی علاقه‌ای به تشکیل زندگی ندارم. و در این وسط چیزی که عذاب می‌دهد اساس علاقه‌ای است که فامیل دورمان در من بویود آورد و بعد اینطور رهایم کرد.

سایه م - خوزستان

دوست خوبم، خیلی ممنون برایم نامه نوشتی و مسائل و مشکلات را مطرح کردی. خودت هم به خوبی متوجه شده‌ای که رفتار با خواستگاران رفتار درستی نیست و نیاز است که ریشه‌های این رفتار را پیدا کنی. اینکه چرا تمایل داری طرف مقابل را جذب کنی و در ابتدا روی خوش نشان می‌دهی ولی زمانی که او به تو متمایل می‌شود رو برمی‌گردانی و به او به خاطر ابراز محبتی که خودت اجازه‌اش را داده‌ای مورد سرزنش و تحقیر قرار می‌دهی. با توجه به مطالبی که در مورد نوع تربیت خودت گفتی و خواهر و برادرانت و شیوهی رفتاری پدرت، به اضافه سخت‌گیری‌های ایشان و ترس از دیگران می‌توان گفت که همه این عوامل روی الگوهای ذهنی تو تأثیر داشته‌اند و تو آنچه را که از والدینت یاد گرفته‌ای ولو اینکه با واقعیت منطبق نیستند قبول کرده‌ای و در زندگی خودت اجرا می‌کنی. خیلی خوب است که به مشاور مراجعه کنی و در کنار او افکار و احساسات و رفتار تو را مورد بازنگری قرار بدهی و پیدا کنی چه چیزهایی هست که با واقعیت منطبق نیست و به رشد و سلامتی و امنیت روحی و روانی تو صدمه می‌زند. با شناسایی این الگوهای ضعیف شدهی غلط می‌توانی مسیر تغییر و اصلاح آنها را فراهم کنی. قبلاً شاید در ناخودآگاه تو این باور وجود داشته باشد که به هیچ مردی نمی‌شود اعتماد کرد، یا مرد خوب کم پیدا می‌شود. که بدیهی است باور غلطی است، اما به دلیل نوع رفتارهای پدر تو و القاهای او نسبت به مردان دیگر، تو آنها را پذیرفته‌ای و بر همین اساس نوع رفتار تو با مردها طردکننده و آزار نده می‌شود یا از آنها اجتناب و دوری می‌کنی، در نتیجه فرصت شناخت درست و واقعی را از خودت می‌گیری. در مورد آن فامیل دور هم که حالا ازدواج کرده قبول کن که رفتار خودت هم در آن چه پیش آمده نقش داشته و به جای تمرکز روی آن چه گذشته و حس کینه و انتقام که در واقع زندگی خودت را تباه می‌کند به حال و آینده‌ات فکر کن و به خواستگاران دیگر. تلاش کن بدون قضاوت و تعصب و پیشداوری آنها را خوب بشناسی و براساس شناخت درست انتخاب کنی. امیدوارم موفق باشی. در مورد رفتار پدرت هم این را بدان او یا مادرت اگر هم در تربیت شما کامل نبوده‌اند و جاهایی کم گذاشته‌اند یا اشتباه کرده‌اند دلیلش ناآگاهی آنها بوده و حرص خوردن و عذاب تو هیچ تغییری در آنها به وجود نخواهد آورد. تو مسؤول رفتار آنها نیستی و هیچ کس هم تو را به خاطر نوع رفتار پدرت ارزیابی نمی‌کند. تلاش کن تا در مورد رفتار خودت دقیق باشی و آن چه که از آنها انتظار داری در مورد زندگی خودت تکرار نشود و ناآگاهانه همان کاری را نکنی که از آنها یاد گرفته‌ای. تلاش کن تا مسؤولیت زندگی و اعمال و رفتار خودت را بپذیری و برای تغییر خودت و رشد و آگاهی خودت همت به خرج بدهی.

در پناه خدا باشی دوست عزیز



با سلام به همراز فوب؛ دانشجوی مقطع کارشناسی هستم و ۲۴ سال دارم. دفتر بزرگ خانواده‌ای پرجمعیت و ششمین فرزند هستم. بعد از فودم هم سه تا فواهر و برادر دارم. متأسفانه منشأ بیشتر مشکلات ما بی‌سوادی و ناآگاهی پدر و مادر می‌باشد که برای دنیا آمدن تک‌تک ما نه تنها برنامه‌ای نداشتند که زندگی بدون هدف و بی‌برنامه را هم به ما تزریق کردند.

پدرم اگرچه مردی فیلی فوب و مهربان و سالم است اما برای ما که بچه‌هایم هستیم آنچنان که برای غریبه‌ها دست و دل‌باز است، فرج نمی‌کند. مشکل دیگری که داریم و همه ما را رنج می‌دهد این است که پدر نمی‌داند چه حرفی را کجا بزند و چه کاری را چه موقع انجام بدهد. گاهی به این فکر می‌افتم با وجود چنین پدری هیچ‌کس برای ازدواج با من اقدام نفاهد کرد. توی دانشگاه ومشت دارم که همکلاسی‌ها بفهمند من دفتر یک چنین پدری هستم.

بنده که دفتر بزرگ و البته بی‌تجربیه‌ای هستم، بفاطر علاقه زیاد و وابستگی به مادرم همیشه بی‌چون و چرا مریشان را قبول داشته و صددرصد فواهم داشتم. با اینکه فودم وارد اجتماع شده‌ام اما باز هم با تلقیناتی که از بچگی در ذهنمان فرو کرده‌اند، شاید صمیمی‌تر بگویم، «مجبوریم» از آنها تبصیت کنیم.

از بچگی ارتباطمان با بیرون از خانواده فیلی کم و معدود بود. مسافرت کم می‌رویم، تفریحات بیرون هم آنقدر کم است که اصلاً یاد نمی‌آید آخرین بار کی بود؟! اعتراف می‌کنم بیشترین دلیل قبول کردن مرهای والدینم یک ترس همیشه و قدیمی است. مثلاً اردو نمی‌رفتم. چون ممکن بود ماشین پپ کتدا! والدینم می‌گویند نمی‌توانند به جامعه پر از جرم و جنایت امروز اعتماد کنند... در برقراری ارتباط با غریبه‌ها و بلافاصله جنس مخالف لکتت داریم. این موضوعات با تغییراتی و به شیوه‌های دیگر - برادرانم را هم شامل می‌شود. آنقدر از هر فطر کردنی می‌ترسیم که مثلاً برادرهایم ماشین ندارند!! از ازدواج و اشتباه در انتخاب ومشت دارند و فیلی چیزهای دیگر، اما مشکل فعلی‌ام یکی از اقوام دورمان است. دفعه اول که برفور داشتیم فیلی سرد رفتار کردم. منی یاد نمی‌آید سلام کرده باشم! بعد از آن هرچند وقت یکبار به من زنگ می‌زد. اولش بهانه‌هایی می‌آورد. ولی بعد با برادرهایم، برایم فرقی نداشت. از درس و دانشگاه می‌گفتم و برایم شبیه یک دوست بود. چون فامیل بود مشکلی برای صحبت کردن آن‌هم کنار پدر و خانواده نداشتیم از سالها قبل اسم یکی از پسرعموهایم (رویم بود وقتی پای این پسر بیشتر و بیشتر به خانواده‌مان باز شد، فیلی اامت از بدی‌های پسرعمویم می‌گفت که فلان است و بهمان و اصلاً





# ذهن یک نابغه چگونه است؟



این بخش دقیقاً چقدر باعث هوشیاری فرد می‌شود مشکل است زیرا:

\* رسیدن به مغز به علت اینکه درون جمجمه واقع است سخت می‌باشد.

\* برای انجام دادن MRI روی مغز افراد، شخص باید بدون حرکت باقی بماند، بنابراین در تمام لحظات مختلف زندگی و فعالیت‌های روزمره نمی‌توان از دستگاه MRI استفاده کرد.

\* مغز هم مانند دیگر اندام‌ها پس از مرگ دستخوش تغییر می‌شود و نمی‌توان با کالبدشکافی به بررسی مغز افراد و مقایسه آنها با زنده‌ها پرداخت. علاوه بر آن بررسی‌های پس از مرگ نمی‌تواند فعالیت مغز را بررسی کند.

برخلاف تمام مشکلات فوق، محققان به مواردی دست یافته‌اند که میزان هوش فرد را تعیین می‌کند. در یک بررسی مربوط به سال ۲۰۰۴ دانشگاه کالیفرنیا، محققان دریافتند که ماده خاکستری موجود در پوسته مغز نسبت به حجم کلی مغز فرد، مقدار هوش او را تعیین می‌نماید که البته در بررسی‌های مربوط به سال ۱۹۹۹ از مغز آلبرت اینشتین تاحدی این نظریه را تایید کرد. مغز اینشتین اندکی از یک مغز متوسط کوچکتر بود. در هر حال بخش جداری که مربوط به ادراک حسی است در او از مغز اکثر مردم بزرگ تر بود. این نواحی به استدلال فضایی و منطق ریاضی مربوط می‌شود. در بخش جداری اینشتین، شیار و شکافی که در مغز اکثر افراد پیدا می‌شود وجود نداشت و محققان معتقدند عدم وجود این بخش باعث می‌شد تا نواحی مربوط به درک و تحلیل بهتر با یکدیگر ارتباط برقرار کنند.

در مقاله‌ای که در مجله «نیچر» آمده بود، نشان داد روش توسعه و رشد مغز از اندازه خود مغز مهم‌تر است. پوسته مغز هر شخص در دوران کودکی ضخیم‌تر است و این پوسته در کودکانی که ضریب هوشی بالاتری دارند ضخیم‌تر از دیگر کودکان است.

برخی از تحقیق‌ها هم نشان می‌دهد که کودکان تا حدی هوش خود را از والدین‌شان به ارث می‌برند.

اما چه فرقی بین یک نابغه و یک انسان باهوش است؟ و چه چیزی باعث می‌شود که فردی باهوش‌تر از کس دیگری به نظر آید؟

روانشناسان و عصب‌شناسان به طور گسترده‌ای به بررسی هوش پرداخته‌اند. به این بخش از بررسی مغز «هوش آزمایشی» می‌نامند و دقیقاً به بررسی و اندازه‌گیری میزان هوش افراد می‌پردازد. اما باز هم آزمون‌هایی را که به کار می‌برند نمی‌توانند افراد نابغه یا باهوش را کاملاً تشخیص دهند. تمام افراد نابغه نمی‌توانند امتیاز بسیار خوبی از این آزمون‌ها بیاورند.

آزمون‌های ضریب هوشی امروزه، به طور کلی حافظه، زبان، توانایی‌های ریاضی و فضایی هر شخص را می‌سنجند.

همچنین این آزمون استاندارد شده، در دامنه ۹۰ تا ۱۴۰ قرار دارد و در بررسی‌های انجام شده محققان به این نتیجه رسیدند که اکثر مردم مابین ۹۰ تا ۱۱۰ قرار دارند و به طور خودکار فرد با ضریب هوشی ۱۴۰ را نابغه می‌نامند. اما بسیاری از دانشمندان معتقدند که در این زمینه باید احتیاط کنند. بسیاری از مدارس از این نوع آزمون برای طبقه‌بندی دانش‌آموزان که آیا مستعد هستند یا باید تحت آموزش‌های خاص قرار بگیرند، بهره می‌جویند. این آزمون‌ها برخلاف روح‌شان نمی‌توانند بدون خطا باشند. معمولاً کسانی که در طبقه پردرآمد قرار می‌گیرند امتیاز بهتری نسبت به قشرهای کم‌درآمد به دست می‌آورند. این آزمون‌ها از نظر عدالت و انصاف مورد تردید قرار گرفته‌اند و محققان معتقدند که چنین آزمون‌هایی نمی‌تواند تمام زوایای هوش یک فرد را نشان دهد و در واقع هوش ترکیبی از چند عامل است. «وارد گاردنر» در این زمینه فرضیه بهتری به نام هوش چند گانه دارد. طبق نظر او هوش هر فرد تشکیل شده است از هفت هوش مختلف:

۱- زبانی ۲- منطق ریاضی، ۳- موسیقایی، ۴- حرکتی، ۵- فضا، ۶- چند فردی، ۷- درون فردی

با هفت هوش مختلف فوق می‌توان توانایی‌های مختلف افراد را بررسی کرد. اما برخی معتقدند این فرضیه گاردنر در مورد هوش چنان وسیع و جامع است که دیگر مقوله هوش را بی‌معنی می‌سازد.

**فرضیه دیگری نیز به نام فرضیه سه‌بخشی وجود دارد، از قرار زیر:**

\* هوش خلاق یا توانایی تولید عقاید جدید و جالب.

\* هوش تحلیلی یا توانایی بررسی حقایق و نتیجه‌گیری.

\* هوش عملی یا توانایی سازگاری فرد با محیط زندگی خود.

از نظر این فرضیه که از سوی «رابرت جی. استرن‌برت» ارائه شده است، هوش،

در سال ۱۹۰۵، آلبرت اینشتین فرضیه نسبیت را ارائه داد سپس وجود اتم را اثبات کرد و فهمید که نور ویژگی‌های ذره و یک موج را دارد. مهم‌تر از همه توانست معادله  $E=mc^2$  را که رابطه بین ماده و انرژی را توضیح می‌داد ایجاد کند و او فقط ۲۵ سال داشت. بدون شک اینشتین یک نابغه بوده است. همانطور که ایساک نیوتن که پایه‌گذار فیزیک کلاسیک است نابغه بوده یا موزارت که توانست تا زمان مرگش - ۳۵ سالگی - صدها قطعه آهنگ بنویسد.

طبق نظر مردم، نوابغ با دیگران فرق دارند. آنها سریع‌تر و بهتر فکر می‌کنند. بیشتر مردم معتقدند که نوابغ قدرت مغزی بسیار بالایی دارند که باعث می‌شود آنها به نظر عجیب و غریب بیایند. مشخص کردن نوابغ کمی سخت است. دو موضوع مهم وجود دارد که باعث می‌شود بررسی نوبغ و تشخیص فرد نابغه سخت شود:

۱- برچسب نوبغ، فردی است. برخی اصرار دارند که ضریب هوشی بیشتر از یک حد تعیین شده، نوبغ محسوب می‌شود. برخی دیگر معتقدند که تست‌های هوش فقط یک قسمت محدود از هوش کلی افراد را اندازه می‌گیرند.

۲- دانشمندان و کسانی که در مورد نوبغ تحقیق کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که نوبغ یک تصویر و مفهوم کلی است که به آسانی نمی‌توان آن را تشخیص داد.

پس چگونه می‌توان تشخیص داد که نابغه کیست؟

## نوبغ و مغز

مغز انسان کل سیستم اندام‌های یک فرد را تنظیم می‌کند. وقتی به اطراف حرکت می‌کنید مغز از طریق سیستم‌های عصبی پیام به ماهیچه‌هایتان می‌فرستد و به آنها می‌گوید که چه کاری انجام بدهند. مغز روی تمام حواس انسان از جمله بویایی، شنوایی، بینایی، لامسه و چشایی کنترل دارد و مهم‌تر از همه مغز به شما اجازه می‌دهد تا فکر کنید. اطلاعات به دست آمده از محیط را بررسی و تحلیل نماید و دست آخر به حل مشکلات بپردازد.

دانشمندان یک بخش خاکستری در مغز پیدا کرده‌اند که اگر چه نحوه کار آن را دقیقاً نمی‌دانند اما به این نتیجه رسیده‌اند که تمام توان استدلال و اندیشه افراد به این قسمت از مغز مرتبط است.

**پوسته مغز** - لایه برونی ماده خاکستری - بیرونی‌ترین بخش هر مغز است که تفکر و استدلال در این قسمت رخ می‌دهد. تفکر و استدلال مهمترین عملکردهای انسان محسوب می‌شوند. عملکردهای جزئی‌تر مانند آنچه که به بقای انسان کمک می‌کند در نواحی عمیق‌تر مغز رخ می‌دهد. پوسته مغز وسیع‌ترین بخش مغز است و پر از چین و چروک و تاخوردگی می‌باشد تا بدین ترتیب بتواند درون جمجمه شما جا بگیرد. اگر این بخش از مغز یک فرد بزرگسال را درآورده و صاف نماییم به بزرگی چند صفحه روزنامه خواهد شد. آن به چند لب تقسیم شده است و نواحی مختلف در این لب‌ها وظایف مختلفی را انجام می‌دهند:

\* بخش قدامی: سخن گفتن، تفکر، حافظه

\* جداری: تمام ادراکات حسی در این ناحیه رخ می‌دهد

\* گیجگاهی: اطلاعات شنیداری از طریق گوش‌ها در این بخش دریافت می‌شود

\* پس‌سری: مربوط به اطلاعات دیداری از طریق چشم‌هاست

مشخص و مسلم است که پوسته مغز روی نحوه تفکر اثر می‌گذارد. اما فهمیدن اینکه

قوه تخیل و خلاقیت جهت اختراع، اکتشاف یا تولید چیزی که مورد علاقه‌شان است بهره می‌جویند، آنها معمولاً اصول و قواعد را می‌شکنند و تنها به اطلاعات موجود اکتفا نمی‌کنند. برخی از محققان معتقدند که مغز افراد خلاق کمتر از دیگران حاوی بازدارنده‌های پنهان هستند. این بازدارنده‌ها اغلب باعث می‌شوند تا به تحریک‌های غیرضروری توجهی نشود و به این علت است که نواحی بیش از دیگران تحریک‌های موجود در اطراف خود را درک می‌کنند و هوشیارتر می‌شوند. در ضمن همین مساله هم می‌تواند دلیلی بر وجود بیماری‌های ذهنی در این اشخاص باشد. برخی از افراد خلاق گرفتار دوره‌هایی از جنون و بی‌نظمی‌های رفتاری می‌شوند.

ترکیبی از سه توانایی موفق است. این فرضیه اگر چه بی‌نقص نیست اما نسبت به ضریب هوشی بهتر می‌تواند نبوغ را شرح دهد. مثلاً موزارت با کمک درک درونی ریاضیات و الگوها به آهنگسازی می‌پرداخت یا اینشتین روی روابط ریاضی و فضایی و منطق تسلط کامل داشت. تمام نواحی از خلاقیت‌های بسیار بالایی برخوردارند.

## خلاقیت و نبوغ

تفاوت بسیار زیادی بین یک فرد واقعاً باهوش و یک نابغه وجود دارد. نواحی معمولاً از

اگر از خوردن ویتامین‌های جویدنی آنقدر می‌ترسید که دیگران شما را دیوانه می‌خوانند، باید گفت ناراحت نباشید، شاید این ترس چندان بی‌مورد نباشد! آیا واقعاً ویتامین‌ها خطرناک هستند؟ در پاسخ باید گفت: بله، این احتمال وجود دارد. اگر ویتامین‌ها بیش از حد نیاز مصرف شوند یا نوع ویتامین و یا ترکیبات آن به غلط مصرف شود مسلماً خطرناک خواهد بود. یک سری بررسی و مطالعاتی که اخیراً انجام نشده حاکی از آن است که اسهال، خونریزی‌های کنترل نشده، صدمات عصبی و تعداد بیشماری مشکلات پزشکی وجود دارد که بر اثر مصرف بیش از حد ویتامین‌ها ناشی شده‌اند. به طور مثال بنابه اظهار «کارل مایکلسون» استاد و محقق دانشگاه، مصرف ویتامین A و مکمل‌های این ویتامین جهت تقویت بدن، در بسیاری از کشورها باید مجدداً ارزیابی شود. در این تحقیق ارتباط بسیار بالایی بین مصرف ویتامین A و ترک‌خوردگی استخوان مشاهده شده است که این نتیجه‌گیری به دنبال بررسی پرونده پزشکی ۲۳۲۲ مرد بالاتر از ۳۰ سال حاصل شد. محققان دریافتند آن تعداد از افرادی که سرم رتینول (شکلی از ویتامین A) یا ویتامین A بسیار زیادی در خون‌شان وجود داشت ۱/۶ برابر از دیگران دچار شکستگی استخوان شده بودند که در این میان ۲/۵ برابر از بقیه گرفتار شکستگی در ناحیه لگن شدند. مصرف بیش از حد ویتامین A باعث می‌شود که نوزادان زنان باردار با نقص و مشکلات کبدی متولد شوند. بنیاد تغذیه بریتانیا به عموم مردم نسبت به مد خطرناک و بیش از حد مضر که از ایالات متحده آمده است هشدار داد. این مد همان تزریق ویتامین است. محققان این بنیاد هشدار دادند که مصرف اینگونه ویتامین‌ها بسیار راحت صورت می‌گیرد و می‌تواند موجب بیماری کلیه، آسیب کبدی، گرفتگی عضلات و یرقان، خونریزی از بینی، تازی دید و حتی مرگ شود. در ضمن هر دو آژانس استاندارد غذایی بریتانیا و ایالات متحده پیشنهاد ممنوعیت بر روی محلول‌های کروم که در مکمل‌های غذایی مرسوم‌اند ارائه دادند، زیرا این نگرانی وجود دارد که این مکمل موجب سرطان شود.

«جان پروثر» یکی از محققان در این زمینه توضیح داد: «یکی از خطرهای مصرف قرص‌های ویتامین این است که مردم فکر می‌کنند می‌توانند با خوردن این ویتامین‌ها به رژیم بد غذایی و عادات بدشان به ویژه در خوردن غذاهای آماده ادامه دهند. عادت که این روزها گریبانگیر مردم شده است. چه باید کرد؟

متخصصان تغذیه معتقدند اگر مردم به تغذیه صحیح و رژیم غذایی مناسبی روی بیاورند، نیاز کمی به مصرف مکمل‌ها حس خواهد شد.

آکادمی علوم ملی ایالات متحده روی مصرف ویتامین‌های C, E و مواد معدنی سلنیم محدودیت‌هایی قابل شد به این صورت که حداکثر مصرف ویتامین C, ۲۰۰۰ میلی‌گرم، E, ۱۰۰۰ میلی‌گرم و سلنیم ۴۰ میکروگرم باشد. ویتامین‌های K, E, D, A به شدت در چربی قابل حل هستند و می‌توانند در بدن ذخیره شوند؛ بنابراین نیازی به مصرف بیش از حد آنها نیست.

ویتامین E در دانه‌های گل آفتابگردان و میوه‌های مغزدار مانند بادام و پسته وجود دارد. ویتامین‌های D, A در شیر غنی شده و پنیر وجود دارند. ویتامین‌های C, B به علت اینکه در آب حل می‌شوند بنابراین با هم نباید مصرف شوند. این ویتامین‌ها به وفور در سبزیجات و اکثر میوه‌ها یافت می‌شوند و اگر در روز ۵ وعده میوه و سبزیجات مصرف کنید حتماً ویتامین C مورد نیاز بدن‌تان تامین خواهد شد.

در نهایت سعی نکنید به کودکان‌تان به دلیل تشویق به خوردن ویتامین - بگوئید که آنها شیرین هستند، زیرا چنین رفتاری باعث می‌شود که کودکان از مصرف ویتامین‌ها بیش از پیش لذت برده و حتی بدون آگاهی شما از آنها مصرف نمایند.

هر ساله بیش از ۲ درصد تماس با مراکز پزشکی به علت مصرف بیش از حد ویتامین‌ها و در نتیجه مسمومیت دارویی است. کودکان معمولاً هنگام خوردن ویتامین ممکن است کل محتویات شیشه ویتامین را مصرف نمایند و دچار مسمومیت دارویی و به دنبال آسیب قلبی یا خونریزی معده شوند. مراقب باشید

این خطرها در کمین من و شماست

خطر

این خطرها در کمین من و شماست

ویتامین‌ها برای سلامتی مضرند

# ویتامین‌ها

خطر



# پیامک شادی بخش و دختر خانم مربوطه

این وحیدجان با سوزهای نابش انگار دست از سر من بر نمی‌دارد و هی تحریکم می‌کند برای قلمفرسایی!

بعد از قضیه‌ی بامزه‌ی خواننده شدنش، حالا نوبت به عاشق شدنش رسیده و وقایعی که یک جورهایی منحصر به فرد است و آموزنده.

ماجرا از آنجا آغاز شد که وحیدجان یک روز صبح از خواب بیدار شد و حس کرد که عجیب دلش می‌خواهد پرواز کند. کمی توی اتاق ورجه وورجه کرد و بالا و پایین پرید.

بعد، رفت جلوی آینه و موهایش را به سبک جوانان امروزی فشن کرد.

پیراهن صورتی پوشید و کمی از ادکلنی را که از بساطی کنار خیابان و به قیمت بسیار مناسبی خریده بود، به پیراهنش زد.

دوباره کمی توی اتاق بالا و پایین پرید. مادرش متعجب نگاهش می‌کرد. وحیدجان باژست پرطمطراقی از خانه خارج شد و رفت تا غروب برگردد.

مادرش که حسایی از تیپ فشن وارو حرکات موزون اول صبحی وحیدجان کیفور بود، تصمیم گرفت برای خوشحال تر نمودن او برایش قورمه سبزی بپزد.

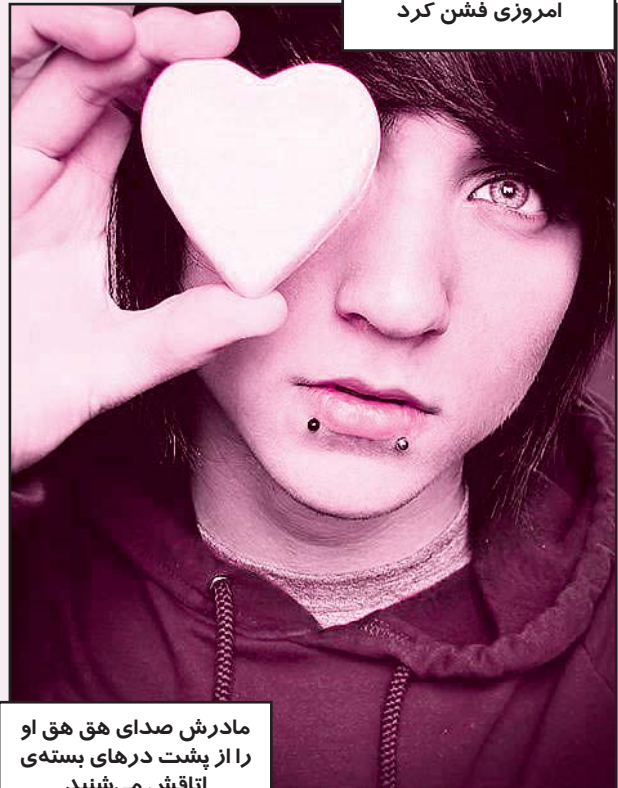
غروب بود که وحیدجان به خانه برگشت. مادرش که انتظار دیدن چهره‌ی بشاش و خوشحال او را می‌کشید، با قیافه‌ی غمگین و درب و داغان او روبرو شد.

وحیدجان کمی توی اتاق بالا و پایین رفت. این بار حرکاتش نه تنها موزون نبودند، بلکه کمی تا قسمتی هم مسخره به نظر می‌رسیدند.

مادرش با چشم‌های گشاد با او خیره شده بود و توی چهره‌ی درب و داغان او به دنبال جواب سوالاتش می‌گشت.

وحیدجان بعد از این که هفت دور و نیم توی اتاق چرخید به اتاقش رفت و طبق معمول همه‌ی جوان‌های غمگین و افسرده شام نخورد. مادرش صدای هق هق او را از

موهایش را به سبک جوانان  
امروزی فشن کرد



مادرش صدای هق هق او  
را از پشت درهای بسته‌ی  
اتاقش می‌شنید

پشت درهای بسته‌ی اتاقش می‌شنید. روز بعد وحیدجان صبحانه نخورد. در پاسخ سوال مادرش که علت را می‌پرسید، گفت: که روزه است.

وحیدجان و روزه؟!!

وحیدجان ساعتی بعد از خانه خارج شد و دو ساعت بعد خوشحال برگشت. دوباره شروع به اجرای حرکات موزون کرد. ما که حسایی قاطی کرده بودیم از دستش.

دو ساعت بعد ترش دوباره چهره غمگینی به خود گرفت. هرچه از او علت این رفتار عجیبش را می‌پرسیدیم، پاسخی نمی‌داد. مدام با تلفن همراهش ور می‌رفت و پیامک می‌داد. با شنیدن صدای زنگ‌های پیامک، چهره‌اش تغییر می‌کرد.

گاهی شاد می‌شد و گاهی غمگین. گاهی اشک می‌ریخت و گاهی زل می‌زد به دیوار روبه رو.

آخرش خسته شدیم از این رفتارهای ضد و نقیضش. از خواهرش که رابطه‌ی نسبتاً خوبی با او داشت کمک خواستیم و خانه را برای مذاکره و درددل جوانها خالی نمودیم و طبق معمول هر روزه مان به خرید رفتیم.

غروب که به خانه برگشتیم، خواهر و برادر کنار هم نشسته بودند. خواهر جان می‌خندید و وحیدجان عصبی بود. خواهر جان را صدا کردیم و او در در حالی که قاه قاه می‌خندید و کلماتش زیاد واضح نبودند، ما وقع را برابیمان چنین تعریف کرد:

وحیدجان چند ماه پیش به طور کاملاً اتفاقی با دختر خانمی آشنا شد و از آنجا که پسر احساساتی و بسیار مهربان و ساده‌ای ست فوراً تصمیم به ازدواج با او گرفت. رابطه شان با هم ساده و تقریباً معمولی بود. تا این که چند روز پیش دوست

جان دختر خانم مربوطه به وحیدجان پیامک داد که ایشان رفته‌اند توی کما! وحیدجان که دختر خانم مربوطه را همسر آینده‌ی خود می‌دانست، بسیار متقلب و نگران

شد و برای سلامتی ایشان یک روز روزه گرفت. دوست جان دختر خانم مربوطه چند ساعت بعد پیامک داد که ایشان از کما درآمده‌اند. وحیدجان خوشحال شد و خدا را شکر کرد و به شادی پرداخت، اما این خوشحالی دیری نپایید و دوست جان

دختر خانم مربوطه باز پیامک داد که ایشان دوباره به کما رفته‌اند. وحیدجان باز هم غرق غم و ناراحتی شد و از فرط استیصال نمی‌دانست چکار کند. ساعتی بعد باز هم

پیامک شادی بخش رسید و دوست جان دختر خانم مربوطه پیامک داد که ایشان از کما درآمده‌اند. خلاصه این قضیه تا مدت‌ها ادامه پیدا کرد و آنطور که خواهر

جان محاسبه کرده‌اند، دختر خانم مربوطه بیست و سه بار به کما رفت و وحیدجان ساده‌ی ما را غمگین نمود!

خواهر جان وقتی ماوقع را از زبان وحیدجان شنید، نتوانست از زدن یک توستری جانانه به او خودداری کند و گفت که داداش ساده‌ی من، ببین یک الف دخترپچه، نه دو تا الف دخترپچه چطور تو را سرکار گذاشته‌اند. خودم حقشان را کف دستشان

خواهم گذاشت.

خواهر جان برای دوست جان پیامک داد که وحیدجان رفته‌اند توی کما!

این بار نوبت دوست جان بود که نگران شود و به خواهر جان پیامک بدهد که حالا حالش چطور است؟

خلاصه، این بار بازی افتاد دست خواهر جان و حق دوست جان و دختر خانم مربوطه را کف دستشان گذاشت. خدایش، فواید تلفن همراه را می‌بینید؟ می‌بینید از

پیامک چطور استفاده بهینه می‌شود و چقدر راهگشا است؟! اما وحیدجان که تازه دوزاری کچ‌اش افتاده بود که بله این مدت سرکار بوده و باعث

تفریح و خنده‌ی دو تا آدم نامرد، عصبانی شد و دوباره شروع به بالا و پایین رفتن در اتاق و اجرای حرکات خشن نمود.

من و مادرش با دهان نیمه باز او را نگاه می‌کردیم و کاری از دستمان بر نمی‌آمد. خدایش جوان‌های امروزی نه عاشق شدنشان معلوم است و نه فارغ شدنشان.

اما دلم برای جوان‌های ساده و مهربانی مثل وحیدجان می‌سوزد که توی این دوره و زمانی بد، کیمیا هستند اما ملعبه‌ی دست بعضی افراد فرصت طلب و موذی می‌شوند

و یاد حرف مادرم می‌افتم که می‌گفت: توی این دوره و زمانی بد به هیچ کس نباید اعتماد کرد!

# خرافات



«امون از چشم بد! امون از اون صبحی که آدمیزاد با آواز خوش کلاغ بیدار شد، اون وقت تموم اون روز باید با آغوش باز منتظر اتفاقات ناگوار باشه، تیصره‌ی این مورد هم می‌شه: اتفاقات ناگوار پیش می‌آید مگر آنکه چشم زخم همراهمان باشد.»

اینها اظهار نظر ننه کلثومه، از دیگر اعتقادات کوچک و بزرگ ایشان می‌شه اشاره کرد به اینکه تأکید داشتند که بایستی هر شب رأس ساعت خاصی، دود اسفند را در فضای خانه معطر کنیم تا بدان وسیله شومی از خانه رخت بینده! ایشان در طول عمر مفید خود به یاد ندارد که در جایی که ۱۳ نفر دور هم جمع شدن حضور داشته باشد یا اینکه با پای چپ از دری وارد شده باشد، سفارش اکید ایشان به بنده همواره این بود که: خوش خیال، یادت باشه واسه عاقبت به خیری و داشتن ازدواج موفق هیچ وقت آخرین تکه از غذای یک ظرف رو نخوری!

در مقابل اظهارات ننه کلثوم جبهه مخالفی به نام آقام وجود داشت که همواره در حال نقد کردن اعتقادات ننه بود، آقام می‌گفت: اعتقادات ننه کلثوم فقط خرافاته! من هم چون حساسیت ایشان را در مقابل اوشان و اوشان را در مقابل ایشان فهمیده بودم، تصمیم گرفتم که طبق آزمایشاتی درستی و نادرستی عقاید هر دو طرف رو به اثبات برسونم و به همه اعلام کنم که درسته سرکار محترم ننه کلثوم تجربیات ارزشمندی داره اما خب بالاخره آدمیزاد هم اشتباه می‌کنه، برای همین مسئولیت سنگینی رو به خودم سپرده بودم و پیش می‌رفتم به سمت فرمول آقام:

ساده‌نگری = عدم تلاش/ تسلیم موقعیت شدن = خرافات

حالا من بودم و اعتقادات ننه و فعالیت‌های عملی و هزاران هزار دغدغه‌ی فکری! طبق اعتقاد ننه اگر آینه‌ای بشکنه، تا ۷ سال بدبختی برای ما به ارمغان می‌آره، از نظر آقام این دید ننه کلثوم به دید قدیمی بود و احتیاج به خانه تکانی داشت، برای همین در یک خانه تکانی تزئینی توسط شخص بنده آینه‌ی بزرگ ننه کلثوم یعنی آینه‌ی سر عقدش به راحتی بر زمین افتاد و به هزار تکه تبدیل شد! ننه از تماشای این صحنه آنچنان غوغایی راه انداخت که تا هفت در اهل محل قضیه رو فهمیدن، ننه پس از این ماجرای ساختگی، به انتظار بدبختی چشمگیری ایستاد!

اما زندگی ما روال بسیار عادی داشت، این حرکت عملی من به مذاق آقام خوش اومد و از همونجا بود که اعلام کرد واقعا من در آینده چیزی خواهم شد و این تشویق شفاهی من رو در تفکر عمیق‌تری فرو برد و برای آزمایشات بعدی آماده‌تر کرد!

ذهن من انبار خلاقیت بود و مشکلات و سختی‌های زیادی رو تحمل می‌کردم تا فقط به ننه اثبات کنم که باز و بسته کردن قیچی ربطی به جر و بحث و دعوا نداره یا ریختن نمک توی کشف مهمون، توی دل مهمون دلشوره نمی‌اندازه!

من تحقیقات و بررسی‌های لازم رو انجام دادم و پایان‌نامه‌ی مکتوبی در همین زمینه دارم که ۹۰ درصد مهمانها بدون اینکه در کفششان نمکی باشد، منزل میزبان رو ترک می‌کنن! ۸۰ درصد وسایل گمشده بدون گره زدن یک نخ به راحتی پیدا می‌شن! ۹۰ درصد خوشبخت‌ها کچل نیستن! ۷۵ درصد مزاحمین بدون کج گذاشتن جارو در کنار دیوار از زحمت خود کم کرده‌اند!

در محل مربوط به نزاع در ۱۸۵۷ جدال تن به تن، هیچ نوع قیچی جهت باز و بسته شدن توسط کودکی وجود نداشته است!

اما اینکه همه‌ی دلایل منطقی موارد بالا چه بوده نیز پژوهش دیگری لازم داره که از اولین مشغله‌های فکری من، ادامه‌ی همین پژوهش و به سرانجام رسوندن این تحقیقاته که البته در طی همایشی که در همین زمینه در روزی در مکانش معلوم نیست تاریخ دقیق آینده‌ی این پژوهش علمی، اجتماعی رو به سمع و نظر شما خواهم رسوند.

خلاصه که اونقدر در این مساله تخصص پیدا کردم که تونستم برای خرافات، رشته‌های مختلفی رو هم پیدا کنیم، رشته و شاخه‌های مختلف و البته خرافات در انواع مختلف توسط افراد مختلف. در عصر امروز شخصیت‌های متفاوت اعتقادات متفاوتی دارن و گروهی همچنان در حال وسعت دادن به این گونه مسائل هستن؛ یعنی پیرو اعتقاد ننه کلثوم!

از وقتی کوچیک بودم ننه کلثوم می‌گفت تو که دندونات از هم خیلی فاصله داره یعنی از ما خیلی فاصله می‌گیری، اما من که همیشه‌ی روزگار کنارش بودم!

خب اون ننه‌اس دیگه. دلش به همین خرافات خوشه، اما تو دیگه چرا؟ آره تو، تو که روشنفکری، این همه اطلاعات داری، توی دنیای به این بزرگی تو دیگه چرا کف دست که می‌خاره ذوق می‌کنی پول دست می‌رسی، تو چرا گرفتن سوغاتی رو ربطش می‌دی به تکون خوردن پلکت؟ آخه تو دیگه چرا، می‌دونی کجای دنیا وایسادیم، اینا خرافاته‌ها... فعلا تا بعد.



## از مدرسه فرار می‌کرده و می‌رفته تو فیابان فوتبال بازی



مردانگی یعنی پک زدن به سیگار و پز دادن!



وقتی بارها از مدرسه فرار کردم، پدرم گفت: «حالا که درس نمی‌خونی، بیفت تو خط کار تا برا خودت پس اندازی داشته باشی» پیشنهادش را پذیرفتم و از فردای آن روز رفتم دنبال کار. آن قدر مغرور و یکدنده بودم که می‌خواستم خودم کار پیدا کنم. بالاخره کاری پیدا کردم و در کارگاهی مشغول کار شدم. تابستان امسال بود که شروع به کار کردم. پدر وقتی سماجت و پشتکار مرا دید مرا به حال خودم گذاشت و از حقوق و درآمد نوع کار و... چیزی نپرسید. صاحبکارم هم وقتی دید نه کسی تلفن می‌کند، نه به دیدنم می‌آیند، فکر کرد بی‌کس و کارم و طمع برش داشت و از دادن حقوق سر باز زد. چند ماهی گذشت. ابتدا فکر کردم سه ماه اول را یک جا می‌پردازد اما بعد متوجه شدم خیال ندارد حقوق بدهد و هر بار به ماه بعد موکول می‌کرد. می‌دیدم در گاو صندوق مقدار زیادی پول دارد اما هر دفعه بهانه‌ای می‌آورد. بنابراین باز هم خودم به دنبال راه چاره اقدام. در یک فرصت مناسب یک میلیون تومان از گاو صندوق سرقت کردم و به شهرستان رفتم و از آنجا با خانواده‌ام تماس گرفتم.

صاحبکارم نیز بیکار نشست. به در خانه‌مان رفت و همه چیز را گفت و از من شکایت کرد. وقتی از مسافرت برگشتم و به خانه رفتم، مامورها مرا دستگیر کردند.

خانواده‌ام پول را دادند و او رضایت داد، البته رضایت دستی. قاضی چنین رضایتی را نمی‌پذیرد. می‌گوید «رضایت‌نامه باید محضری یا در حضور قاضی در دادگاه باشد» اما صاحبکارم از آمدن به دادگاه و محضر امتناع می‌کند زیرا شناسنامه ندارد. برای همین من هم علیه او شکایت کرده‌ام که شکایت فایده‌ای نداشت. مدت سه ماه ونیم است که در کانون به سر می‌برم و خانواده‌ام دنبال پرونده‌ام هستند که تا الان موفق نبوده‌اند. قاضی گفت: «اگر شاکتی رضایت ندهد دو روز مانده به عید آزاد می‌شوی.» که در این صورت برای یک سرقت و نداشتن سابقه شش ماه زندان را تجربه خواهم کرد. بنابراین از همین جا از همسن و سالانم می‌خواهم که حتماً هر تصمیمی که می‌گیرند با خانواده مشورت کنند. اگر خانواده‌ام از ابتدا در جریان بودند چنین تصمیم ابلهانه‌ای نمی‌گرفتم و خطر نمی‌کردم.

برای گفتگو به کانون اصلاح و تربیت دختران می‌روم. تمام مددجویان برای عزاداری امام حسین (ع) به قسمت پسران رفته‌اند. ایام محرم است و حسابی در تکاپو و سرشان شلوغ، مددجویان نیز در عزاداری سهیم هستند. پرچم‌های مشکی بر دیوارها به چشم می‌خورد. اجرای تئاتر که توسط خود مددجویان انجام می‌شود. بوی عطر محرم در اینجا هم به مشام می‌رسد و بچه‌ها با جان و دل در حال تمرین و کار هستند. هر یک به فراخور حالش کاری به عهده می‌گیرد. مکانی برای گفتگو پیدا نمی‌کنم. با هماهنگی آقای ابن‌رحمان - مدیر فرهنگی کانون - از پله‌های تماشاخانه بالا می‌روم. آنها در سالن آمفی‌تئاتر و تماشاخانه مشغول تمرین هستند. در اتاقی سرد با برخورد گرم مددجویان روبه‌رو می‌شوم. جوانک وارد اتاق گفتگو می‌شود، کاپشن و شلوار لی بر تن و دهپایی به پا دارد. موهایی کوتاه و خرمایی رنگ دارد. بسیار ساکت و مظلوم است. به آرامی وارد اتاق می‌شود و علت دستگیری اش را بازگو می‌کند:

شانزده سال دارم و با مامان و بابا زندگی می‌کنم و رابطه‌ی نسبتاً خوبی با آنها دارم. سه برادریم و فرزند وسطی هستم. تا اول دبیرستان بیشتر درس نخواندم. اگر درس می‌خواندم درسم خوب بود اما حوصله‌ی درس خواندن نداشتم، برای همین معدلم پایین بود. مامان و بابا خیلی می‌گفتند که درسم را ادامه دهم ولی به حرفشان توجهی نمی‌کردم و می‌گفتم حوصله‌ی درس ندارم و چندباری هم از مدرسه فرار کردم. ناظم مدرسه به خانه‌مان تلفن کرد و والدینم در جریان امر قرار گرفتند و برای اینکه سر به راهم کنند، هر روز مرا با خودشان می‌بردند مدرسه و دنبال می‌آمدند، با این حال از هر فرصتی استفاده می‌کردم و از مدرسه جیم می‌شدم و با رفقا به پارک، قهوه‌خانه، کوه... می‌رفتم یا از مدرسه فرار می‌کردم و می‌رفتم تو خیابان فوتبال بازی. دوست زیاد داشتم اما دوست صمیمی دو تا بیشتر نداشتم و یاد گرفته بودم برای رفیق کاری نکنم و خودم را به خطر نیندازم. اگر برای دوستانم کاری می‌کردم در حقیقت به خاطر خودم بود که یک جوری برابم منفعت داشت. با اینکه حواسم به رفقا بود ولی همنشینی با آنها کار دستم داد، یواشکی و دزدکی با سیگار آشنا شدم، البته نزد رفقا نشان ندادم، ولی هر بار که مخفیانه پک می‌زدم خوشم می‌آمد. حالا می‌فهمم که سیگار هیچ منفعتی برابم نداشت جز اینکه پولم را دود می‌کردم و می‌پنداشتم مردانگی یعنی پک زدن به سیگار و پز دادن.

او حتی با خودش هم جنگید

# روزنه امید

بعضی وقت‌ها خودم هم نمی‌دانستم که چه می‌خواهم، خودم را ناتوان می‌دیدم. چند مرتبه با خواهر و مادر هوشنگ درگیری لفظی پیدا کردم و همسرم هم به خاطر من به آنها اعتراض می‌کرد. حتی یکبار تا مدتی با آنها قهر بودم و برای دیدنشان نمی‌رفتم. نزدیک به دو سال تحت نظر دکتر بودم. هرچند داروهایم تغییر می‌کرد. هر مرتبه دکتر امیدوارم می‌کرد. اما هر وقت که می‌خواستم دلگرم شوم، دوباره همه مشکلات به من هجوم می‌آوردند و باعث می‌شد همان روزنه امید هم کور شود. به همه کس حساس شده بودم. تمام کارهای هوشنگ را زیر نظر داشتم. منتظر بهانه‌ای بودم تا به او بقبولانم که دیگر علاقه‌ای به من ندارد. می‌دانستم از دست کارهایم خسته شده است اما به خاطر حساسیت من حتی اعتراض هم نمی‌کرد. اما می‌دانستم که با خودش مبارزه می‌کند که کنترلش را در مقابل من از دست ندهد. دیگر تحملش تمام شده بود. این از رفتارهای من مشخص بود. اما این درست زمانی بود که بیماری‌ام برطرف شده بود. سه سال از ازدواجمان می‌گذشت. هنوز به او نگفته بودم که تا چند ماه آینده فرزندمان دنیا خواهد آمد. روحیه ام به کلی تغییر کرده بود، حتی دیگر حرف‌های کنایه‌آمیز خواهر شوهرم هم در من اثر نمی‌کرد و همین مساله بیشتر او را عصبی می‌کرد. هنوز خبر بارداری‌ام را به هیچ کس نگفته بودم، می‌خواستم کمی از این ماجرا بگذرد بعد به بقیه بگویم، اما آن روز خواهر شوهرم در جمع به مساله بیماری‌ام اشاره کرد. دیگر حوصله حرف‌هایم را نداشتم. انتظار داشتم هوشنگ جلوی خواهرش را بگیرد ولی او هم هیچ عکس‌العملی نشان نداد. حتی وقتی از آنجا به خانه خودمان آمدم دنبالم هم نیامد. از آن به بعد دیگر رفتارهای عوض شده بود. می‌دانستم از من ناراحت است، دنبال بهانه‌ای بودم تا بتوانم خیر پدر شدنش را به او بدهم اما هوشنگ حتی حوصله شنیدن این حرف‌ها را هم نداشت. شب‌ها دیرتر به خانه می‌آمد. می‌گفت مسافرتی می‌کند اما می‌دانستم که این بهانه‌ای است که دیرتر به خانه بیاید. یک شب بدون هیچ مقدمه‌ای گفت که بهتر است این بازی‌ها را تمام کنیم. دیگر خسته شده بود. می‌گفت فشار زیادی روی اوست و تمام این سال‌ها حتی با خودش هم جنگیده تا مرا کمتر ناراحت کند اما دیگر این کار در توانش نیست. نمی‌دانم چرا آن شب نتوانستم حقیقت را به او بگویم، امروز نوبت دادگاهمان است. ولی امروز باید این خبر را به او بدهم، می‌دانم که نظرتان تغییر خواهد کرد. در تمام این سال‌ها من هم مقصر نبودم. فشار عصبی که بر من وارد می‌شد هیچ کس نمی‌توانست تحمل کند. اما هنوز امیدوارم که خوشبخت شوم.

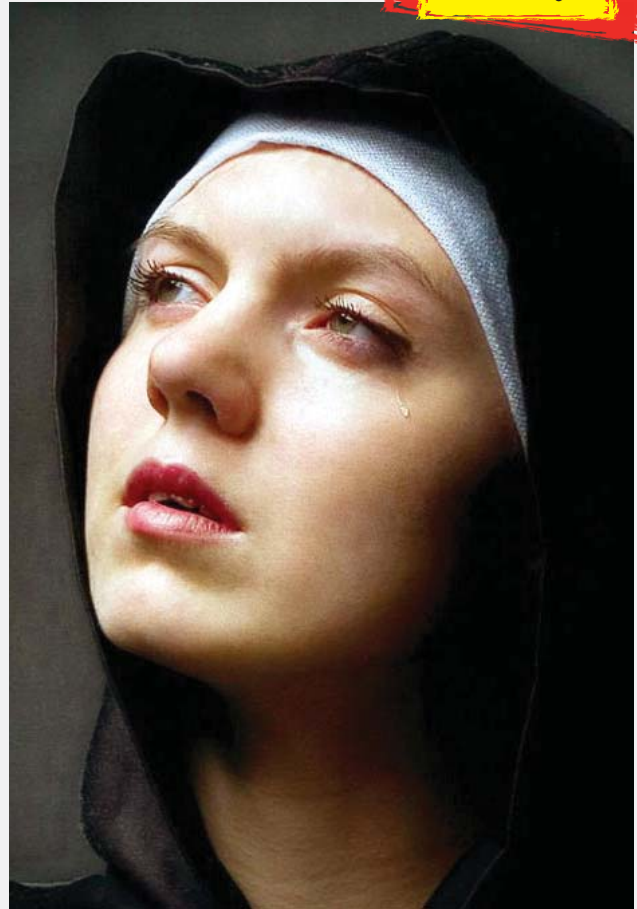
مدتی بود که خبرهایی از گوشه و کنار می‌شنیدم اما نمی‌خواستم به خودم بقبولانم، اینها حقیقت نداشت. می‌دانستم خیلی‌ها چشم دیدن زندگی ما را ندارند، می‌دانستم که می‌خواهند با این حرف‌ها جو را برای من خراب کنند و از نظر عصبی مرا بهم بریزند. به همین علت هم سعی می‌کردم اصلاً حرف‌هایشان را نشنیده بگیرم. یکدیگر را دوست داشتیم و دانستن همین مساله باعث حسادت دیگران شده بود. بخصوص خواهر «هوشنگ» چند سال از همسرم بزرگتر بود و هنوز مجرد بود و دیدن رابطه ما با یکدیگر او را عصبی می‌کرد. نمی‌دانم چرا نسبت به من آلرژی داشت. از همان اول رابطه خوبی با هم برقرار نکردیم، همیشه سعی می‌کرد شوهرم را تحریک کند. اما علاقه ما به یکدیگر آنقدر بود که تحریکات اطرافیان خللی میانمان ایجاد نکند. اما مساله اصلی‌مان زمانی شروع شد که من به بیماری‌ام پی بردم. نزدیک به دو سال از ازدواجمان می‌گذشت. از زمانی که ازدواج کرده بودم همیشه بیمار بودم و احساس ناخوشی می‌کردم، مدتی بود که به فکر بچه‌دار شدن افتاده بودیم. اما انگار همه دنیا دست به دست هم داده بودند تا زندگی را به کام تلخ کنند. با یکی دو آزمایش و سونوگرافی مشخص شد که بیمارم و باید مدتی دارو مصرف کنم. این دیگر ضربه محکمی برایم محسوب می‌شد. کاملاً خودم را باخته بودم. یکدفعه همه فکرهای دنیا به سراغم آمد. نمی‌دانستم باید چه کنم، اما هوشنگ پشتم را خالی نکرد. دائماً دلداریم می‌داد. از زمانی که به بیماری‌ام پی برده بودم. جوری رفتار می‌کرد که من فکر کنم هیچ علاقه‌ای به بچه داشتن ندارد. اما من همسرم را می‌شناختم، می‌دانستم در قلبش چه می‌گذرد.

اما از طرفی فشارهایی که خانواده‌اش بر من وارد می‌کردند کم نبودند، انگار بعد از پی بردن به بیماری‌ام نفرشان بیشتر شد. در هر جمع و در هر جایی تا می‌توانستند مرا اذیت می‌کردند. حرف‌های طعنه‌آمیزشان تمامی نداشت.

تبدیل به یک آدم عصبی و لجباز شده بودم. دائم درگیری‌های فکری داشتم. حوصله میهمانی رفتن و میهمانی دادن نداشتم، اما نمی‌توانستم که تارک دنیا شوم. اکثر اوقات کسی بود که از او ناراحت شوم. تبدیل به موجود شکننده‌ای شده بودم که حتی تحمل یک اعتراض کوچک را نداشتم. نمی‌دانم چرا هیچ چیز و هیچ کس نمی‌توانست رضایتم را جلب کند، حتی بارها پیش آمد که با مادرم هم جروبحث می‌کردم.

با وجود تمام این مسائل هوشنگ در برابرم واقعا صبوری می‌کرد. گاهی اوقات حتی خودم از دست لجبازی‌هایم به تنگ می‌آمدم.





توضیح و پوزش:

مدتی این مثنوی تافیر شد، علتش هم این بود که لطف مضرت مق بیش از پیش برای بندهی فقیرش جاری شد و به فائدهش دعوتم کرد و در تمامی مدت حدود پنجاه روزی که در سفر مع تمتع به سر بردم، اگر چه قلمم توفیق سبزی شدن در این صفا را نداشت اما دل از طریق امواج و اینترنت با شما فویان بود، مالا که به لطف مضرتش به وطن باز گشته‌ام فوشمالم که به عشق دوشنبه‌ها و با شما بودن در این صفا تنفس می‌کنم، پوزنشم را به خاطر دو ماه و اندی قصور پذیرا باشید.

الف - ح - الف

# حلاوتی با طعم عشق

داستان زندگی: الهام - ش

مادرم غرق در فکر نگاهم کرد و گفت:

- خودت می‌دونی! تو می‌خوای به عمر باهوش زندگی کنی، باید درست و حسابی همه چیزش رو سبک و سنگین کنی، هر مردی به سری خصوصیات مثبت داره و به سری ویژگی‌های منفی. باید ببینی چطوری می‌تونی با اونا هماهنگ بشی، با این و اون هم مشورت کن اما یادت باشه که تو و اون قراره زیر به سقف باشید نه دیگران، آشنا بودنش هم کمک زیادی بهت نمی‌کنه.

حرف مادر، هم آرام کرد و هم نکرد. دلم می‌خواست نسخه نهایی را برایم بپیچد، اما او به قول خودش ماهیگیری را یادم داد تا مجبور نباشم تا آخر عمرم از کسی ماهی بخواهم.

مشورت با دیگران که مادر توصیه کرده بود راهی منطقی به نظر می‌رسید. افتادم به این فکر که اندیشه دیگران را با اندیشه خودم سهیم کنم. ازدواج با یک پزشک اگرچه ظاهری قشنگ داشت اما به همان شدت می‌توانست تلخی داشته باشد. محسن گفته بود:

- من یک پزشکم، دلم می‌خواه همسری اختیار کنم که خانه‌ای امن و گرم برام فراهم کنه، به همین خاطر اصلا دلم نمی‌خواه همسرم غیر از خانه‌داری کار دیگه‌ای داشته باشه...

به هر حال محسن مردانگی کرده و شرط اصلی زندگی‌اش را رو کرده بود، این من بودم که باید تصمیم می‌گرفتم قید تحصیلات دانشگاهی و بورسیه‌ام را بزنم و با محسن زندگی کنم. محسن حتی گفته بود:

- تمامی هزینه‌های لازم رو هم بابت بورسیه‌ای که شده‌ای می‌پردازم که مجبور نباشی بری سرکار.

زندگی با یک پزشک آنقدر جاذبه داشت که اکثر خواسته‌هایم را نادیده بگیرم اما تلاش و زحمتی که متحمل شده بودم برای گرفتن مدرک کارشناسی و آینده روشنی که در صورت اشتغال به کار در برابر خودم می‌دیدم اجازه نمی‌داد شش‌دانگ دلم راضی با ازدواج با محسن باشد. او هم که جوان سرزنده و شادابی بود و می‌دانستم که بسیاری از دخترهای دوست و آشنا حاضرند با تمامی شرایط او کنار بیایند و همسرش بشوند. من و او به لحاظ رفت و آمد خانوادگی مان از کودکی با هم بزرگ شده بودیم و همدیگر را خوب می‌شناختم.

در مخمصه عجیبی افتاده بودم و نمی‌توانستم به درستی تصمیم بگیرم، محسن هم جواب می‌خواست و پیغام پشت پیغام می‌داد که: چی شد؟!

در اوج سرگردانی و حیرانی بودم که به دلم افتاد بروم به مدرسه‌ای و با چند نفر از خانم معلم‌ها مشورت کنم. من در صورت پاس کردن چند واحد درسی دیگر، فارغ‌التحصیل می‌شدم و به خاطر تعهدی که به آموزش و پرورش داشتم بایستی به شغل شریف معلمی مشغول می‌شدم. به همین خاطر فکر کردم قبل از اشتغال، بد نیست که مشورتی هم با همکاران آینده‌ام داشته باشم و فردای خودم را در امروز آنان ببینم. هر چند که مطمئن بودم معلمی به لحاظ خصوصیه‌های خاصی که داشت بهترین شغل برای یک زن است، با این همه، چون در مخمصه افتاده بودم مشورت با معلم‌ها را راهی برای خروج از سرگردانی پنداشتم.

وارد مدرسه‌ای شدم و به دفتر مدیر آن جا با گذاشتم. خانم‌هایی نشستند و بودند و حدس زدم معلم باشند، سر حرف را با یکی‌شان باز کردم و همین که گفتم می‌خواهم معلم بشوم انگار که حرف بدی بر زبان آورده‌ام آن بنده خدا شروع کرد به نالیدن، آن هم چه نالیدنی. او غرق در غصه و ناراحتی گفت:

- بزرگترین اشتباه زندگیم این بود که معلم شدم، پدرم داره در می‌آد، از صبح آفتاب زده می‌آم این‌جا، خونه‌مون خیلی دور از این جاس، ظهر که می‌رم طرف خونه می‌شه عصر. همین که می‌رسم باید به فکر شام شب و ناهار فردای بچه‌هام باشم، شوهرم کار می‌کنه، اونم مثل من تلاش می‌کنه اما دلم می‌سوزه که چرا به شوهری ندارم که بتونه تموم خرج خونه رو بده که من مجبور به این‌جور کردن نباشم، شاید باورت نشه خانوم که هر دو تایی کار می‌کنیم و هنوز هشت‌مون گروهی نه مونه، حالام آگه جای شما باشم به لحظه هم فکر نمی‌کنم و چنان بله‌ای به آقای دکتر می‌گم که صدایش تا اون طرف دنیا بره، کی می‌گه بده آدم راحت بخوره و بخوابه و بگرده و با پول شوهرش خوش باشه، هر کی می‌گه بده، عقل توی سرش نیست، نمی‌دونی چه موهبتی بهت رو کرده و خودت خبر نداری، من جای شما باشم همین الان از همین جا می‌رم مطبش و بله رو بهش می‌گم، دخترجون! با عقلت زندگی کن نه با احساسات.

حرف آن خانم معلم چنان بر پیکره روحم تاخت که حتی توصیه‌ی خودش را هم به گوش نگرفتم که نباید با احساساتم تصمیم بگیرم، به همین خاطر دل بکدله کردم و برگشتم خانه. وضعیتی که شنیده بودم چنان رقت‌بار بود که به مادرم گفتم:

- همین امشب بهشون بگید بیان...

مادر که از سراسیمگی‌ام تعجب کرده بود با لحنی کنجکاو پرسید:

- چیزی شده؟!

سرم را انداختم بالا و گفتم:

- نه، تصمیمم رو گرفتم، به قول یکی از دوستانم کار رو واسه‌ی تراکتور درست کردن

اما آن شادایی اولیه را هم نداشتیم. محسن شبها خسته به خانه می‌آمد و صبح هم می‌رفت. یک صبح تا شب من لحظه لحظه‌اش به سختی سیری می‌شد، هرچه هم از خدا می‌خواستم صدای نجوای کودکی را در خانه‌مان طنین‌انداز کند موفق نمی‌شدم چرا که محسن اعتقاد داشت برای پدر و مادر شدن هنوز جوانیم.

روزها پشت سر هم می‌گذشت، محسن اگرچه در هر شبانه‌روز فقط ساعاتی از شب را خانه بود اما همان را هم به شکایت و گلایه از من می‌گذراند، راستش من تمام تلاشم را به خرج می‌دادم تا او از همان مدت حضور کم در خانه احساس آرامش کند، اما...

روز و روزگار گذشت و گاهی شبها هم او به خانه نمی‌آمد، سراغش را که می‌گرفتم می‌گفت:

– به شدت مطالعه می‌کنم برای تخصص و شبها با برنامه‌ای از قبل طرح‌ریزی شده برای رسیدن به هدفم تلاش می‌کنم.

اما یک زن بسیار خوب می‌فهمد که شوهرش سودای زنی دیگر را در سر دارد. محسن هم با حرکات و رفتارهای این شک مرا به یقین تبدیل کرد. شبی را که گفته بود نمی‌آیم هیچ وقت فراموش نمی‌کنم، او را بعد از تعطیلی مطبش دنبال کردم و نشانی خانه‌ای که ماوایش شد را فهمیدم. فردای آن روز خودم را به آن خانه رساندم، زنی بشاش و غرق در شادی پذیرایم شد و همان ابتدا هم مرا شناخت. محسن حداقل در باره او ناخوانمردی نکرده بود و عکس مرا نشان داد و گفته بود مرا دارد.

زن، برخلاف آن چه که تصور می‌کردم انسانی شریف بود و ماجرای ازدواجش را هم گفت، که چون بیماری خاصی داشته و پول درمان نداشته و آقای دکتر هم از او خواستگاری کرده، پذیرفته که هووی من باشد. زن، آنقدر مرام داشت که بگوید:

– آقای دکتر می‌گه شما اسیرش شدید، می‌گه اشتباه کردم از الهام خانم خواستم کار نکنه. اگه کار می‌کرد برای هردومون بهتر بود.

با هووم دوست شدم، خواهش کردم ماجرای مرا برای محسن نگوید، و خواهش کردم همسر او بماند، خیلی سخت است که زنی این گونه تصمیم بگیرد، سخت‌تر از مرگ، اما مگر من چاره دیگری هم داشتم؛ خودم که فهمیده بودم مدتی است دل محسن هم برای من نیست!

آن روز به خانه برگشتم. خانه را برخلاف میل به بهترین شکل آراستم، خودم را هم به طرز موقول نشان دادم، غذای مورد علاقه‌ی محسن را هم پختن و تلفتی از او خواهش کردم زودتر به خانه بیاید.

وقتی آمد اگرچه به خاطر خیانتی که نثارم کرده بود نمی‌توانستم به صورتش نگاه کنم اما همین که از وضعیت متفاوت خانه شاد بود مرا کفایت می‌کرد. شام را که خوردیم بدون این که از خیانتش حرفی بزنم صریح و آشکار به او گفتم حاضرم مهمم را ببخشم و از زندگی‌اش بیرون بروم.

محسن با شنیدن حرفم ابتدا یکه خورد. شاید هم خودش را این طور نشان داد، اما من با بیان دلایل گوناگونی که هیچ‌کدامش به او مربوط نبود راضی‌اش کردم مرا به حال خودم بگذارد.

دلم می‌گفت او به خاطر این موقعیت خوشحال هم هست. از او خواهش کردم قبل از این که موضوع به خانواده‌ها برسد خودمان با توافق یکدیگر کار را تمام کنیم.

خدا خیرش بدهد؛ با تمام خیانتی که نثارم کرده بود این درخواستم را اجابت کرد و دو سه هفته بعد از جدایی‌مان بود که خانواده‌ها فهمیدند دیگر هیچ چیزی میان من و او نیست، هرچند مبلغی حدود یک پنجم مهریه‌ام را صرف خرید آپارتمان نقلی کرد تا من در آن‌جا ساکن شوم، سندش را هم به نام خودم زد. اناهیام را هم که بخش عمده‌اش جهیزیه‌ام بود به خانه‌ی جدید فرستاد و زندگی‌هایم را شروع شد. او هم رفت که با همسر دومش زندگی کند.

خدا کند هیچ زنی طلاق را تجربه نکند، و خدا کند هیچ زنی در زندگی‌اش احساس بی‌هدفی نکند، و خدا کند قلب هر زنی و قلب هر مردی هر چند ضعیف اما برای همسرش بتپد.

تا یک هفته در خانه ماندم و به خودم و اندیشه‌ام استراحت دادم. شماره تلفن خانه‌ی جدید را هم به پیغامگیر خانه‌ی قبلی داده بودم تا ارتباطم با بیرون برقرار باشد. خانواده‌ها هم به تدریج به سردی رابطه‌مان پی بردند و هنوز بیست روز نشده قصه جدایی‌مان را فهمیدند، این که پس از آن چه اتفاقاتی میان خانواده‌ها رخ داد در حوصله‌ی داستان زندگی من نیست. من می‌خواستم بنویسم وقتی آدمی با احساسات وارد زندگی مشترک می‌شود به جای باد، طوفان درو خواهد کرد.

اولین کاری که کردم مراجعه به آموزش و پرورش بود و با لطف و مرحمت متصدیان امر، توانستم رضایت‌شان را برای ورود به عرصه‌ی تعلیم و تربیت بگیرم، هرچند کار راحتی نبود. اما همین که تصمیم گرفته بودم عاقلانه زندگی و گذران عمر کنم برای من منشاء خدمات و خیر فراوان شد، به حدی که به تدریج و با گذشت زمان تلخی‌های آن ازدواج مصلحتی از خاطرم رفت و حلاوتی در جانم نشست، حلاوتی با طعم عشق.

قسمت دوم و پایانی این داستان زندگی در شماره آینده

نه برای یه خانوم محترم مثل من. از این حرفم، خودم خنده‌ام گرفت، مادر هم همراه با من خندید و احساس کردم اندک سراسیمگی و کنجکاو‌ی‌اش رفع شد. بعد هم در حالی که قربان صدقه‌ام می‌رفت و گفت:

– حالا چی شد که عروس گل ما این طوری تصمیم گرفت؟ نمی‌خواستم موضوع مشورتم با آن خانم معلم را بگویم، فقط بسنده کردم به همین جمله که:

– راستش فکر کنم ضمن خونه‌داری بتونم کارای مفید دیگه‌ای هم انجام بدم، این طوری هم خواسته‌ی دل همسرم رو اجابت می‌کنم و هم از خونه‌داری محض فاصله می‌گیرم...

مادر که شادمانی در چهره‌اش بیداد می‌کرد، سری تکان داد و گفت:

– فکرت که خیلی خوبه اما مطمئنی می‌تونی برای همه‌ی عمر با همین عقیده دوام بگیری؟! مادر درست روی نقطه‌ی حساس اندیشه‌ام دست گذاشته بود، راستش، به همان حرفی هم که گفته بودم اعتقاد نداشتم چه برسد به این که بخواهم درباره دوام آن با خودم کنار بیایم. مادر هم منتظر جواب بود و باید به گونه‌ای خلاصش می‌کردم، گفتم دنبال بهانه‌ای و این حرف بر زبانم نشست:

– حالا یکی دو سال اولش رو این طوری می‌گذروم، بعد هم که... مادر دوباره هراسناک شد. خجالت کشیدم ادامه بدهم اما او با نگاهش دنباله‌ی حرفم را طلب می‌کرد، ناچار شدم به حرف بیایم، سرم را انداختم پایین و در حالی که سرخی گونه‌هایم و حرارت‌شان را احساس می‌کردم، ادامه دادم:

– بعدش ایشالا خدا مرحمت می‌کنه و بچه‌هایی وارد زندگیمون می‌شن که همونا سرم رو گرم می‌کنن...

این حرفم که بریده بریده و تکه پاره گفته شد و بر گوش مادر نشست مثل آبی گوارا، عطش کنجکاو‌ی او را فرو نشاناند، سرم را که بالا آوردم مادر داشت با خوشحالی کف دستش را به سینه‌اش می‌زد و نجوا می‌کرد:

– ایشالا... ایشالا... یعنی من زنده می‌مونم تا نوه‌های گلم رو ببینم؟ این بار من مادر را در آغوش کشیدم و گفتم:

– این حرفا چیه مامان‌جون، ایشالا سیصد سال پاینده باشی و سایه‌ات بالای سرمون باشه...

دست‌هایم که صورت مادر را نوازش می‌کرد خیس شد و فهمیدم که مادر اشک شوق می‌ریزد. گفته و ناگفته همه‌مان از بلاتکلیفی بیرون آمده بودیم؛ من به همسری محسن در می‌آمدم.

آن روز تا شب خانه‌مان غرق در شادی و شور بود، پدرم ناگفته با وصلت من و محسن موافق بود و اگر حرفی نمی‌زد – به قول خودش که بعدها گفت – نمی‌خواست استقلال مرا سلب کند، مادر هم بدش نمی‌آمد من همسر محسن بشوم اما بسیار مایل بود من با خودم کنار بیایم، که آمده بودم.

شب، پدر که رسید مادرم موضوع را گفت: پدر با خوشحالی زایدالوصفی به پدر محسن زنگ زد و فراد شد شب بعد آنها میهمان ما باشند و تا شب بعد برسد مادر چه خوشحالی‌ها که نکرد.

مراسم «بعله‌برون» ما بیشتر به یک میهمانی خانوادگی شبیه بود، من و محسن هم که بارها با هم حرف زده بودیم و حرف تازه‌ای نداشتم، فقط می‌ماند توافقاتی مرسوم که آن هم خدا را شکر به راحتی انجام شد و «عاقده» هم از قبل تدارک دیده شده بود و لذا همان شب من و محسن به هم محرم شدیم تا به مرور دنبال بقیه کارها از جمله ثبت رسمی و آزمایش خون و این قبیل امور باشیم.

شاید آن شب شادترین شب زندگی من شد، همین که احساس می‌کردم در این کره خاکی قلب یک انسان به خاطر من می‌تپد و قلب من هم برای انسانی دیگر در تپش است، بهترین بهانه برای شادی بود. شاید همین قلب بود که سالها بعد حکم کرد بر خلاف نظر همگان و به قیمت مخدوش شدن رابطه خانواده‌هایی اعلام کنم؛ مهمم حلال و جانم آزاد. شما به جای من! نه، خدا نکند شما جای من واقع شوید، فرض کنید دور از جان‌تان قرار است جای من باشید، اگر قلب‌تان دیگر به خاطر کسی نتپد، اگر جریان عادی ضربان قلب‌تان با دیدن کسی هیچ تغییری نکند، اگر احساس کنید شرافت انسانی و خلیفه‌الهی بودن‌تان دچار خدشه شده، همان کاری را که من انجام دادم مرتکب نمی‌شوید؟!

زندگی مشترک‌مان شروع شد. محسن خانه‌ای آپرومندانه تدارک دید و تمامی وسایل رفاه یک زندگی رافراهم کرد. چند هفته اول هم به تفریح و خوشی گذشت و کم‌کم زندگی‌مان شکل واقعی‌اش را گرفت.

من یک زن خانه‌دار بودم و محسن یک پزشک، پزشکی متعلق به مردم، که صبح اول وقت از خانه می‌رفت و ذی‌وقت شب برمی‌گشت، البته جمعه‌ها مال خودمان بود، آن هم اگر در دید و بازدیدها و میهمانی‌های خانوادگی بیماری و کسالتی برای کسی پیش نمی‌آمد یا محسن توسط میهمانی‌ها حاضر نمی‌شد.

اولین جشن سالگرد ازدواج‌مان را که برگزار کردیم اگرچه از همدیگر خسته نبودیم

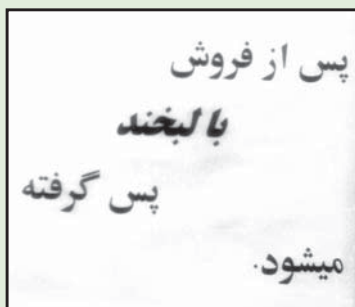


کردم تا زیبایی کاشی‌کاری‌اش رو ببینم، یهو چشمم به این اعلامیه خورد. رفته جلو، وقتی فوندمش متأسف شدم. آه سرد مسجدهای تبلیغات آرایشگست؟



اون آدمی که این اعلامیه‌ها رو داده دست به نفر به در و دیوار بپسبونه، نکته‌ها نباید زد و چه جاهایی بهتره؟ با موبایل این عکس رو گرفتم. \* حالا که از اون عکس گفتم بذارین از این عکس هم بگم. این عکس از نوشته‌ایه که تو به مغازه پوشاک گرفتم. همیشه همه جا دیدیم که نوشته: جنس فروخته شده پس یا تعویض نمی‌شود یا جنس فروخته شده به هیچ وجه پس گرفته نمی‌شود. اما این برعکس اونم

عمل کرده، پس می‌گیره، اونم با لیفند. جالبه براتون بگم که فروشنده اون جا اهل لیفند زدن نیست! من سال‌هاست اون جا فرید می‌کنم اما دریغ از یه لیفند. ولی آدم منصف و فویبه و چیزایی رو که می‌فروشه مناسبه و با کیفیت. فروشنده‌ای که لیفند می‌زنه و بعد سرت کلاه می‌ذاره بهتره یا فروشنده‌ای که لیفند نمی‌زنه ولی سرت کلاه نمی‌ذاره؟



\* صد میف که ما پیر جهان دیده نبودیم  
(روزی که رسیدیم به ایام جوانی)

واعظ قزوینی

\* بزرگی در فروتنی است.

امام سجاده(ع)

\* جای همه‌تون خالی تو جلسه سالانه مجله جوانان امروز که در فصوص برنامه‌ریزی برای ویژه‌نامه نوروزی مجله هم حرف‌هایی زده شد. قرار شد هر کدام از همکارا تا ۱۵ بهمن طرح و برنامه خود را به سردبیری اعلام کنند. تقریباً همه همکارا بودن، از مدیر مسؤول مجله تا سردبیر. فانوم «و میبیه تیموری» به فاطر مسافرت در جلسه مضور نداشت. در جلسات ما به فانوم تیموری می‌گیم وزیر پیشنهادها آه پیشنهادهای فوبی برا بالا بردن کیفیت مجله می‌ده. تو این جلسه فانوم (ارمغان زمان‌فشمی و آقای مجید شجاعی این قدر زیاد حرف زدن و انتقاد کردن و پیشنهاد دادن که دیگه فرصت برا دیگران باقی نموندا!

منم به گوشه‌ای نشستیم مٹ بپه‌های فوب، ساکت فقط گوش کردیم. خلاصه اینکه به تصمیماتی تو این جلسه گرفته شد، منتظر اتفاقات بعدی تو مجله باشیم. البته فقط منتظر نباشید شما هم یا علی بگویند.

\* سعیده از ایران زمین پندین پیشنهاد برا صفه معلوم داد. یکی برگزاری مسابقه بود، مسابقه‌ای که جوایزش رو فودم براتون بنویسم! مسابقه به اون صورت که در صفحات دیگه هست که نه، اما بعد از این موضوع‌هایی که بهتون می‌دم تا براهم بنویسین رو به مسابقه می‌ذارم.

این شماره می‌فوام در مورد مادر براهم بنویسین، یه جمله کوتاه که متمماً باید از فودتون باشه. به سه نفرتون که بهترین جمله رو بنویسه جوایزی به رسم یادبود اهداء می‌کنیم. البته توش با دست فط فودم براتون می‌نویسم تا مسابجی شکل یادگاری بگیره.

ویژگی‌های یه جمله فوب می‌تونه کوتاه، پرمعنی و زیبا بودنش باشه. البته جملاتی که از جاهای دیگه استفاده بشن ممکنه تو مجله چاپ بشه اما تو مسابقه راه پیدا نمی‌کنه. تا ۱۱ بهمن فرصت دارین نامه‌هاتون رو براهم بفرستین. یادتون باشه اگه تو این مسابقه شرکت کردین، متمماً آدرس و اسم فودتون رو کامل بنویسین تا اگه برنده شدین جوایزتون رو براتون ارسال کنیم.

\* فوب این عکس رو ببینین، این آگهی یه آرایشگاه زنانه‌ست که روی کاشی‌های یه مسجد پسبوندا!

طرفای تهران نو تهران، داشتم از بغل یه مسجد رد می‌شدم، نگاه به سردرش

## معلومستان

### چنار تنها - دندگستان

خوش اومدی چنار تنها، خواب دیده بودی یه صبح جمعه می‌میری، خدارو شکر اتفاق بدی برات نیفتاد. البته گفتی عموی جوانت مردا خدا رحمتش کنه...

کلی سؤال ازم پرسیدی. چه جوری به همه‌شون جواب بدم؟ اول بگم که من شماره تلفن اون ورزشکار رو ندارم و پیام تورو نمی‌تونم بهش برسونم! اما بهتره این قدر وابستگی به چیزی نداشته باشی، سربلندی و سروری به آزادگی‌ست، چیزی که حال‌اتو نذاره. پیشنهاد می‌کنم به معدل ۲۰ فکر کن نه چیزای دیگه. امیدوارم ازم دلخور نشی، اما تو خیلی خوبی و دلیاک، باید موفق باشی. مواظب بابای دل‌لورت باش و همیشه بهش افتخار کن. حدس‌هایی که در مورد من و مجهول زدی اشتباه بود، پی‌گیر این نباش ما کی هستیم، مهم اینه که ما وجود داریم. اگه وقت کردی بازم براهم نامه بنویس، آرزو می‌کنم همیشه سبز باشی.

### \* اکسیژن - تایباد

چقدر از کتاب «دولت عشق» نوشته «کاترین پاندر» و ترجمه «گیسو پارسا» تعریف کردی. گفتی در خصوص قدرت دعا کرده و...

با تعریف‌های تو مجبورم برم تهیه کنم و بخونم. بخش‌هایی از کتاب رو براهم نوشتی: «همه مردم را دوست دارم و همه مردم نیز مرا دوست دارند، بدون اینکه به کسی وابسته باشم!»

«همه انسانها، تجلی عشق پروردگار هستند، بنابراین چیزی جز عشق پروردگار به

سراخ من نخواهد آمد!» از این جملات زیبا باز هم براهم نوشتی، ازت ممنونم. براهم توضیح دادی که چقدر با دیدن مجله هفته بعد خداحافظی‌ام، شوکه شدی و از اینکه متوجه شدی نرفتم، شادمانی کردی، منم از شادی تو خوشحالم. در مورد اسم اکسیژن، اگه دیدی اکسیژن اطراف تو خیلی زیاد شده و داری اذیت می‌شی، فوری به اسم دیگه براخودت انتخاب کن تا یهو از اکسیژن زیاد خفه نشی!

اینم یه جمله دیگه که تو نوشتی: «من با عشق به تو می‌نگرم و از تماشای میزان سلامتی و موفقیت تو لذت می‌برم!» پیروز باشی اکسیژن.

### \* نقاشی دوره‌کرد - همدان

علی‌رغم اینکه گاهی می‌گی واقعاً کسی تورو سر کار گذاشته و نفرینش کردی و... با این نامه‌ات فهمیدم اصلاً این جوری نیست و اگه حرفی زدی تنها خواستی مثلاً به خودت بگی دیگه حاضر نیستی با احساس تو بازی کنن. اما در اصل هنوز شدید بهش علاقه‌داری و با یه دوست دارم دل و دین می‌بازی! اون دلت رو تسخیر کرده و به این سادگی نمی‌تونی ازش فرار کنی، چون این وسط اگه اون پیدا نشه، خودت سراخ یاد اون می‌ری و من خیلی نگران توأم!

به خودش بگو دیگران چه خوابی براش دیدن، بگو تا خودش هم دنبال راه حلی باشه... راستی اگه خواب رسیدن به اونو تو ذهنت داری بدون که آخرش تو بازنده‌ای چون اون نمی‌تونه تکیه‌گاهی برا کسی باشه.

متأسفم برا خداحافظی‌ام اون قدر گریه کردی، اونم کسی که کمتر گریه می‌کنه. به خاطر برگشتنم باید به دوست ناهار بدی، موقعی که رستوران رفتن به یاد منم باشین. از اینکه سر کار رفتی خوشحالم، کار خوبیه، تازه یه جورایی هنریه و با توجه به نگاه هنری که داری کارت باید بهتر از دیگران باشه. تو نامه ۳۰ صفحه‌ای‌ات چیزای زیادی نوشتی، به اون دوست خوبت سلام برسون و از قول من تشکر کن که هوای





# فیلم‌های منتخب بیستمین جشنواره فیلم فجر

(بخش ویدئو)

## معرفی فیلم های بخش مسابقه

### آبر، گاهر آسمان



کارگردان: پرند زاهدی ، تهیه‌کننده: پ. زاهدی، سیما فیلم، ساسان ابراهیمی زاده ، فیلمنامه‌نویس: بامداد بهنگام ، بر اساس طرحی از پ. زاهدی ، تصویربردار: عبدالله عبدی نسب ، تدوینگران: مستانه مهاجر، مانیا سیمون موسیقی: هومن منصوری ، چهره‌پردازان: میلاد غلامی، افسانه قلی‌زاده، هنگامه صالحی، صدابردار: داریوش صادق‌پور ، صداگذار: جهانگیر میرشکاری ، طراح صحنه و لباس: منصوره قاضی بازیگران: نسرين مقالو، عسل بدیعی، نیما رئیسی، سیروس ابراهیم‌زاده، مهدی سلوکی، مهوش افشارپناه، شیوا خسرومهر، نیایش ترک‌زاده .

**خلاصه داستان:** کامیاب، پس از سال‌ها برای خاکسپاری پدرش به ایران می‌آید. وی برسر تقسیم ارث با برادر و دایی‌اش دچار مشکل می‌شود. از سوی دیگر در همسایگی باغ آنها در شمال کشور، یک مادر شهید زندگی می‌کند که خطراتی از دوران کودکی کامیاب به او مربوط می‌شود...

**در باره کارگردان:** پرند زاهدی ، سال و محل تولد: ۱۳۵۷ - تهران ، دانش‌آموخته تئاتر ، فیلم‌شناسی: فیلم کوتاه: "زیر خاکستر"، نیمه بلند : "هستی"، مجموعه تلویزیونی: "فرزند ایران"، تله فیلم: "عروس زندان".

### عروس بر فر



کارگردان: سیروس الوند ، تهیه‌کنندگان: علیرضا سبط احمدی، سیما فیلم ، فیلمنامه‌نویس: نسرين صالحی ، تصویربردار: مصطفی احمدیان ، تدوینگران: سیروس الوند، اوژن سیداشرفی ، موسیقی: ناصر چشم‌آذر چهره‌پرداز: محمد قومی ، صدابردار: جهانگیر میرشکاری ، صداگذار: ج. میرشکاری ، طراح صحنه و لباس: نیلوفر سجادی ، بازیگران: بابک حمیدیان، سام درخشانی، سودابه بیضایی، یوسف مرادیان، سعید پردوست، کیانوش گرامی .

**خلاصه داستان:** عروس جوان یک سرگرد نیروی انتظامی، در شب عروسی‌اش، از هتل محل اقامت‌شان ناپدید می‌شود. پیگیری‌های پلیس به همراه سرگرد جوان، آنها را به سرنجهایی در مورد ربوده‌شدن عروس یک شاگرد مغازه جوان می‌رساند که از نظر روحی، نامتعادل است...

**در باره کارگردان:** سیروس الوند ، سال و محل تولد: ۱۳۲۹ - تهران ، فیلم‌شناسی: ساخت آثار سینمایی: ریشه در خون، یک بار برای همیشه، آوار، هتل کارتوتن،

دستهای آلوده، زن دوم، برگ برنده، مزاحم، محموله، شب حادثه، برخورد، رستگاری در هشت و بیست دقیقه، مسافر.

### بازر مهره سفید



کارگردان: حسن لفافیان ، تهیه‌کنندگان: علیرضا ابوالقاسمی‌نژاد، سیما فیلم ، فیلمنامه‌نویسان: شاهرخ کافی، ابراهیم امینی، محمدحسین مهدویان ، تصویربردار: مصطفی احمدیان ، تدوینگر: علیرضا برزگردانایی موسیقی: ستار اورکی ، چهره‌پرداز: سهراب شاپورزاده، فرزانه مولایی ، صدابردار: بهروز عابدینی صداگذار: ب. عابدینی ، طراح صحنه و لباس: حمید شهری ، بازیگران: پژمان بازغی، رامتین خدائپناهی، کوروش تهامی، نفیسه روشن، علی عارفی .

**خلاصه داستان:** یکی از اساتید بنام دانشگاه، در زمینه انرژی هسته‌ای فعالیت چشمگیری دارد. پسر جوان دانشجویی، تلاش می‌کند که پایان‌نامه‌اش را، همین استاد مطالعه کند و او نیز بتواند با استاد، ملاقات حضوری داشته باشد. اما موفق نمی‌شود. تا اینکه این دانشجوی جوان، طی ماجرای با خواهرزاده استاد که یک دختر دانشجوی است، آشنا شده و از طریق او، به جلسات محرمانه استاد، وارد می‌شود. غافل از اینکه این دانشجوی...

**در باره کارگردان:** حسن لفافیان ، سال و محل تولد: ۱۳۴۷ - مشهد ، دانش‌آموخته

کارگردانی سینما ، فیلم‌شناسی: ساخت آثار ویدئویی: کمین، مکافات، گره آخر.



کارگردانی سینما و روابط عمومی ، فیلم‌شناسی: بی‌قرار (فیلمنامه‌نویس)، سرباز (نویسنده و کارگردان)، معمای سوم (نویسنده و کارگردان)، سریال تلویزیونی من نه منم (کارگردان)، قلعه عقاب (کارگردان)، ترمه (کارگردان)، فرزند چهارم (کارگردان).

## قاتل پنجم

کارگردان: بهروز خلجی ، تهیه‌کننده: منوچهر زبردست ، فیلمنامه‌نویس: علی خودسیانی ، تصویربردار: حمید احمدی ، تدوینگر: قاسم خداپنده‌لو ، موسیقی: امیر احسان‌فدائی ، چهره‌پرداز: ناهید علامی  
صدابردار: کامران کیان‌ارثی ، صداگذار: ق. خداپنده‌لو ، طراح صحنه و لباس: محمد گنجعلی ، بازیگران: سیما تیرانداز، کوروش تهامی، شمس‌فضل‌اللهی، داریوش اسدزاده، مینا نوروزی، مختار سائقی، مریم خدارحمی، رحیم سلطانی .

**خلاصه داستان:** ورود یک زن خدمتکار جوان به شرکتی که رئیس جوان آن به‌رغم مجرد بودن، به هیچ‌وجه قصد ازدواج ندارد و از توصیه‌های اطرافیان برای ازدواج هم فرار می‌کند، باعث می‌شود که رئیس جوان، تصمیم به ازدواج با خدمتکار - البته تحصیلکرده که چهاربار ازدواج کرده و چهار بچه هم دارد که به سرخور معروف هستند - شرکت بگیرد....  
در باره کارگردان: بهروز خلجی ، سال و محل تولد: ۱۳۴۹ - اصفهان ، دانش‌آموخته

## صرفه‌اورها



کارگردان: پوران درخشنده ، تهیه‌کننده: محمود رضائی ، فیلمنامه‌نویس: محسن قادری ، تصویربردار: رضا جلالی ، تدوینگر: بهرام دهقانی ، موسیقی: ناصر چشم‌آذر ، چهره‌پرداز: مهین نویدی ، صدابردار: هادی افشار ، صداگذار: محمد حقیقی ، طراح صحنه و لباس: زیلا مهرجویی ، بازیگران: داریوش فرهنگ، مجید جوزانی، حنا شهشانی، محسن اصلانی، عزت‌الله مهرآوران، مسعود چوپین، گیتی ساعچی .

**خلاصه داستان:** آذین که سالهاست از همسرش جدا شده، رئیس یک شرکت هرمی است و از این طریق، سود کلانی را نصیب خود می‌کند. دکتر روانشناس او، برای درمان تیک‌های عصبی آذین، به او توصیه می‌کند اجازه دهد زمینه‌آشنایی و دیدار آذین و دخترش را - که آذین به اشتباه تصور می‌کرده هفده سال قبل، هنگام جدایی از همسرش سقط شده -، فراهم کند. ورود این دختر به زندگی آذین، حوادثی را بوجود می‌آورد....  
در باره کارگردان:

پوران درخشنده ، سال و محل تولد: ۱۳۳۰ - کرمانشاه ، دانش‌آموخته کارگردانی ،

فیلم‌شناسی: ساخت آثار: رابطه، پرنده کوچک خوشبختی، عشق بدون مرز، بچه‌های ابدی، رویای خیس، شمع در باد، عبور از غبار، زمان از دست رفته.

## قطر ساغر



کارگردان: سعید پورشعبانی ، تهیه‌کننده: رضا محمودی‌شجاع ، فیلمنامه‌نویس: س. پورشعبانی تصویربردار: سعید ایبکی ، تدوینگر: س. پورشعبانی، رضا فرجی ، موسیقی: سامان احتشامی چهره‌پرداز: اسدالله ملکی ، صدابردار: علی خطیبی ، صداگذار: ع. خطیبی ، طراح صحنه و لباس: مهدی امامی ، بازیگران: علی‌اصغر هندی، رضا مولایی، سمیرا حسینی، شهرام عبدلی، فرحناز منافی‌ظاهر، محسن تیما، مرتضی تحصیلی .

**خلاصه داستان:** کارگاه سفالگری یک استاد سفالگر در یکی از روستاهای یزد، درحال تعطیلی است. پسر بزرگ استاد، او را به فروش کارگاه و سرمایه‌گذاری در شهر ترغیب می‌کند. هنگامی که استاد به‌رغم میل خود راضی به فروش کارگاهش می‌شود، یکی از دانشجویان قدیمی استاد که اکنون، زن جوانی است و دنبال کار می‌گردد، به کمکش می‌آید و....

در باره کارگردان:

سعید پورشعبانی ، سال و محل تولد: ۱۳۵۰ - همدان، دانش‌آموخته کارگردانی سینما ، فیلم‌شناسی: ساخت فیلم‌های مستند کوتاه: اکران زندگی، دلنامه، عصاره بهشت، نقال‌دی، هگمتانه، فصل رفتن، بلند داستانی: نسیمی در کویر، شب روباه، شب غزل.



# فیلم‌های سینمایی سید محسن یوسفی



در باره کارگردان :

مهدی صباغ‌زاده ، سال و محل تولد: ۱۳۳۰ - مشهد ، فیلم‌شناسی: ساخت فیلم‌های سینمایی: آفتاب‌نشینها، سناتور، پرونده، گمشده، سالهای خاکستری، مهاجران، عشق کافی نیست، بانوی کوچک، صبحانه‌ای برای دو نفر، راننده تاکسی، مارال، تصویر آخر، خانه خلوت، بدکاران، جستجو در جزیره، پیشنهاد ۵۰ میلیونی، ساخت تله‌فیلم‌های: اعتراف، شاهد. ساخت سریال تلویزیونی: دزدان مادر بزرگ، دلبر آهنی، دیوار شیشه‌ای.

## مانگرو

کارگردان: مهدی صباغ‌زاده ، تهیه‌کننده: حسین طاهری، سیمافیلم فیلمنامه‌نویس: فرهاد توحیدی ، تصویربردار: غلامرضا آزادی ، تدوینگر: حسین غضنفری ، موسیقی: کیوان صباغ‌زاده ، چهره‌پرداز: سعید ملکان ، صدابردار: امین میرشکاری ، صداگذار: آرش اسحاقی ، طراح صحنه و لباس: مجید میرفخرایی ، بازیگران: فریبرز عرب‌نیا، عبدالرضا اکبری، جهانگیر الماسی، مارال فرجاد، رامتین خداپناهی، کاظم افرندیا، اکبر معززی، افسانه ناصری .

**خلاصه داستان:** یک افسر پلیس نیروی انتظامی، در پی یک مأموریت محرمانه به صورت نفوذی وارد تشکیلات یک باند بزرگ قاچاق مواد مخدر می‌شود. اعضای باند دستگیر می‌شوند؛ مافوق افسر پلیس، تنها کسی است که از مأموریت او اطلاع دارد. اما با شهادت مافوق افسر پلیس، تنها شاهد هم، از بین می‌رود. پلیس جوان دیگری تلاش می‌کند تا بتواند با به دست آوردن اسنادی به افسر متهم به خیانت، کمک کند تا بی‌گناهی‌اش را به اثبات برساند.



## میکائیل

کارگردان: جمشید بهمنی ، تهیه‌کننده: کرامت پورشهسواری ، فیلمنامه‌نویس: ج. بهمنی ، تصویربردار: اصغر کریمپور ، تدوینگر: ج. بهمنی ، موسیقی: فرشاد توکلی، فرید خردمند ، چهره‌پرداز: شهرام توانا صدابردار: مجید هاشمی پور ، صداگذار: مهرشاد ملکوتی ، طراح صحنه و لباس: شهلا کاوندی ، بازیگران: زینب بهارمست، دنیا پاکدامن، رضا توشه، رضا عباسی

**خلاصه داستان:** مادریک شهید مفقودالثر به نام میکائیل، به اهالی روستا می‌گوید که پسرش از سربازی برگشته است. اما به دلایل مختلف مانع دیدار اهالی با پسرش می‌شود. تا اینکه روزی اعلام می‌کند که پسرش، دوباره به سربازی برگشته است. اهالی روستا، حرف‌های پیرزن را در مورد آمدن پسرش باور نمی‌کنند. تا اینکه دختری کزولال، به درست بودن حرف‌های پیرزن شهادت می‌دهد...

در باره کارگردان : جمشید بهمنی ، سال و محل تولد: ۱۳۴۸ - تهران ، دانش‌آموخته کارگردانی سینما ، فیلم‌شناسی: دستیار کارگردان و برنامه‌ریز فیلم‌های: کودک و سرباز، زیر نور ماه، بهشت جای دیگری است، باز هم سبب داری. ساخت آثار مستند: دست‌ساز، خون خنجر خیابان.

## نفل سوخته



کارگردان: سیدمحسن یوسفی ، تهیه‌کنندگان: مهدی شفیعی، سیما فیلم ، فیلمنامه‌نویس: فریدون دانشمند ، تصویربردار: سعید پوراسماعیلی ، تدوینگر: علی اصغر صائبی ، موسیقی: سیدعماد توحیدی ، چهره‌پردازان: محسن دارسنج، ندا میقاتی ، صدابردار: روح‌الله جعفریگلو ، صداگذار: علی صائبی طراح صحنه و لباس: امیر بنایی ، بازیگران: قاسم زارع، فرشته سرابندی، مهران ضیغمی، صالح میرزاآقایی، فخرالدین صدیق شریف، عزت‌الله مهرآوران، علی حسن‌پور، علی طالب‌لو .

**خلاصه داستان:** نوجوانی از اهالی جنوب، به علت قتل دایی‌اش توسط پدرش، حاضر به پذیرفتن پدر پس از آزادی زندان نیست. حادثی باعث می‌شود که پسر، بدون اینکه پدرش را ببیند و او را بشناسد، با پدرش آشنا شود و به او علاقه‌مند شود....

در باره کارگردان :

سیدمحسن یوسفی ، سال و محل تولد: ۱۳۵۵ - تهران ، دانش‌آموخته ارتباطات ، فیلم‌شناسی: ساخت سریال‌های مار و پله، معصوم، طلاق در وقت اضافه.

دو شنبه ۷ بهمن ۱۳۸۷ شماره ۲۰۶۱

## فلسطانی صابر



کارگردان: سیامک شایقی ، تهیه‌کننده: مهران رسام، حسین سهیلی‌زاده ، فیلمنامه‌نویسان: نبوشا صدر، خسرو نقیعی (بازنویسی طرح س. شایقی) ، تصویربردار: ایرج عاشوری ، تدوینگران: س. شایقی، شاهین افشاری ، موسیقی: علی بیرنگ ، چهره‌پرداز: احسان روناسی ، صداپرداز: منصور شهبازی ، صداگذاران: حسین ابوالصدق، علی ابوالصدق ، طراح صحنه و لباس: مجید شهبازی ، بازیگران: شبنم مقدمی، مریم بوبانی، کیانوش گرامی، حسین افشار، مجید زارع‌کار .

**خلاصه داستان:** دختر جوانی پس از سال‌ها، به دلیل فوت پدرش، از خارج می‌آید و قصد فروش خانه و نخلستان به ارث مانده از پدرش در جنوب را دارد. اما حوادثی

باعث می‌شود که او تصمیم به ماندن در ایران و احیای نخلستان بگیرد...  
**در باره کارگردان:**

سیامک شایقی ، سال و محل تولد: ۱۳۳۳ - آبادان ، دانش‌آموخته کارگردانی سینما ، فیلم‌شناسی: جهیزیه برای رباب، رنو تهران ۲۹، در کمال خونسردی، باغ فردوس ۵ بعدازظهر، شراره، خواب زمستانی.

## راز مهتاب



کارگردان: سعید ابراهیمی فر ، تهیه‌کنندگان: سیدامیر پروین حسینی، شبکه یک سیما ، فیلمنامه‌نویس: رضا مقصدی ، تصویربرداران: کاوه شاه‌محمدلو، آرش گروسی، گلاره کیانزد ، تدوینگر: س.م. امامی ، موسیقی: نوید رهبر ، چهره‌پرداز: آرمن اسماعیلی ، صداپرداز: ساسان نخعی ، صداگذار: سیدمجید امامی طراحان صحنه و لباس: سعید ابراهیمی فر، رؤیا جاویدنیا، بازیگران: بابک حمیدیان، الهام حمیدی، سارا سلیمان‌دانو، پرویز شاهین‌خو، رؤیا جاویدنیا، سعید ابراهیمی فر.

**خلاصه داستان:** پسر جوانی که تازه از خارج آمده است، در پی رسیدن به آرامش به خانه قدیمی اجدادش در یکی از روستاها می‌رود. آشنایی او با یک دختر کارشناس میراث فرهنگی، حوادثی را برای او بوجود می‌آورد که موجب رسیدن او به نگرش جدیدی می‌شود...

**در باره کارگردان:**

سعید ابراهیمی فر ، سال و محل تولد: ۱۳۳۵ - تهران ، دانش‌آموخته مهندسی فیزیک، رادیو تلویزیون و سینما ، فیلم‌شناسی: ساخت آثار سینمایی: نار و نی، تک درختها، کله راه حل برای یک مسأله، مواجهه.



## شاید روستا، شاید رُسم



کارگردان: مجید تربتی فرد ، تهیه‌کننده: مهدی تربتی فرد ، فیلمنامه‌نویس: حسین آقاچانی ، تصویربردار: علی عالمی ، تدوینگر: ح. رضی ، موسیقی: محمدمهدی گورنگی ، چهره‌پرداز: علی وطنی ، صداپرداز: هادی افشار ، صداگذار: حامد رضی ، طراح صحنه و لباس: م. تربتی فرد ، بازیگران: بیژن امکانیان، کمند امیرسلیمانی، رامین راستاد، سولماز غنی، عباس غزالی، سیامک اشعریون .

**خلاصه داستان:** پسر جوانی که احساس می‌کند حضور نامادری‌اش در زندگی آنها، باعث کم‌توجهی پدرش نسبت به او شده، توسط یکی از کارگران اخراجی پدرش از کارخانه روده می‌شود. اما این حادثه، موجب حوادث دیگری می‌شود که در زندگی پسر جوان، مؤثر واقع می‌شود...

**در باره کارگردان:**

مجید تربتی فرد ، سال و محل تولد: ۱۳۵۶ - کاشان ، دانش‌آموخته اقتصاد ، فیلم‌شناسی: ساخت فیلم‌های تلویزیونی: عطر محمدی، حکمت پنهان، شب آفتابی، بام تا بام، عطش.





موقعیتی رسیده‌ام. همین که دیگران آهنگ‌های تو را به عنوان یک خواننده، می‌شنوند اتفاق کمی نیست.

**\* پخش آهنگ‌ها بتان در شبکه‌هایی که چندان مجاز نیستند، دردسرساز نیست؟**  
- راه دیگری نداریم. این کار برای تبلیغات آلبوم‌هایمان لازم است. هرکس که کار خوانندگی می‌کند، لازم است که برای کارش تبلیغ کند.

**\* چه سختی‌هایی را متحمل شدید تا آلبومتان بیرون بیاید؟**  
- دو سال دوندگی کردم. بعد از ۲ سال، ۳ بار مجوز شعر گرفتم. همه مجوزها را که گرفتم، گفتند باید بعضی از آهنگ‌ها را از آلبوم در بیاوری. شانس آوردیم کار را تکثیر نکرده بودیم، اگر نه باید کلی خسارت متحمل می‌شدیم.

**\* با این همه سختی، چطور دلتان می‌آید به این راحتی قید کار مجازتان زده شود؟**

- به نظر شما چه فایده‌ای دارد؟ به نظرتان چه تأثیری می‌تواند داشته باشد وقتی کاری مخاطب ندارد؟ ما به دنبال تبلیغاتی هستیم. چرا که تبلیغ می‌تواند بسیار تأثیرگذار باشد.

**\* در فضایی که همه ترانه‌های مسموم کار می‌کنند، چطور ترانه عاشقانه را دنبال کردید؟**

- دوست نداشتم. از فضای مسموم متنفرم. دوست داشتم کارهای عاشقانه بخوانم. چون عاشقم.

**\* ممکن است پشیمان شوید؟**

- واقعیتش این است که ممکن است این اتفاق بیفتد و من پشیمان شوم، حتی پشیمان از این که آهنگ‌ها و کلیپ‌هایم غیرمجاز پخش شدند نه اینکه این است که دو سال سکوت می‌کنم.

**\* پیشنهاد خروج از ایران هم دارید؟**

- حتی اگر هم داشته باشم، دوست دارم در ایران زندگی کنم. من عاشق ایرانم و اگر قرار باشد کار کنم، فقط در ایران کار می‌کنم. حتی تیلیاردها هم اگر بدهند، دوست ندارم ایران را ترک کنم.

**\* در کارتان تقلید هم کرده‌اید؟ اینطور به نظر می‌رسد.**

- در آلبوم اول کمی کارهایم به کارهای بنیامین نزدیک است ولی تقلید نکرده‌ام. امیدوارم در آلبوم بعدی، این اتفاق نیفتد. برای متفاوت شدن آلبومم هرکاری که از دستم برآید می‌کنم.

**\* برای این که آلبومتان پرفروش شود، چه کرده‌اید؟**

- همین که به تفاوت‌ها فکر کرده‌ام یعنی به فروش خوب آلبومم فکر کرده‌ام. با این همه حتی اگر کارهایم غیرمجاز عرضه شود و از این طریق معروف شوم، زیرزمینی کار نمی‌کنم که مخاطبانم را زیاد کنم.

**\* با حاشیه‌های مرتبط با سینما چه می‌کنید؟**

- این حواشی را دوست دارم. به نظر من، جنجال خوب است. اما کلاً دنبال بازیگری نبوده‌ام هرچه بوده، برایم پیش آمده است.

**\* پس سینما را دنبال نخواهید کرد؟**

- با موسیقی عجین‌ترم. سینما باید برایم اتفاق بیفتد.

**\* آرزو می‌کنیم در عرصه‌های هنری موفق باشید.**

- تشکر می‌کنم از شما بابت این گفتگو.

«کسی فکرشو نمی‌کرد» عنوان آلبومی است که کلکسیون از ترانه‌سراها و شاعران معروف را یکدست می‌کشد. شاید انتصاب اول خواننده جوان این آلبوم، این عوامل نبوده، اما به عنوان انتصاب نهایی، به یک مجموعه قابل توجهی از آدم‌های معروف دست یافته، که مامصل آن «کسی فکرشو نمی‌کرد» به خوانندگی «احسان حق شناس» بود. صحبت‌های احسان در فصول اولین آلبومش را می‌خوانید:

**\* چرا کسی فکرشو نمی‌کرد؟**

- چون هیچ‌کس فکرش را نمی‌کرد که من آلبوم بیرون بدهم ولی این اتفاق افتاد! همان‌طور که بازیگری برایم اتفاق افتاد.

**\* از چه زمانی؟**

- دقیقاً از سال ۱۳۸۰ با سریال مسافری از هند، که در نقش یکی از دزددهای دریایی ایفای نقش کردم. بعد از آن در سریال «فقط به خاطر تو» که نقشم پررنگ‌تر بود. فیلم سینمایی «تقاطع» با گرمی متفاوت، مجبورم کرد حرفه‌ای‌تر بازی کنم. بعد از آن هم دیگر کار نکردم.

**\* چرا؟ نقشی به شما پیشنهاد نشد یا ترجیح خودتان بود؟**

- به دنبال کار خوب بودم. دوست نداشتم در هر کاری بازی کنم. تا این که با آقای رجب‌پور (ترانه شرقی) آشنا شدم. یکی از دوستانم موجب این آشنایی شد که بعد از این آشنایی، ساخت آلبوم را شروع کردم.

**\* از اینها که بگذریم، در آلبومتان از سازهای الکترونیکی استفاده زیادی کرده‌اید! چرا؟**

- در کل کار، این اتفاق نیفتاده، مثلاً در قطعه «پاپتی»، از آکاردئون استفاده شده یا در «ظفره» از ویلن و همین‌طور در قطعات دیگر از گیتار و سازهای دیگر استفاده شده است.

**\* از کارتان استقبال شد؟**

- استقبال که شد ولی در کل این روزها کل بازار خراب است. با این همه، ما هرچه فروختیم، واقعی بود. این در حالی است که در مورد آلبوم‌های دیگر این اتفاق نیفتاد و هرچه آلبوم در فروشگاه‌ها بود، به شرکت‌هایش داده شد.

**\* در قطعاتی که بنیامین برایتان ساخته، خیلی شبیه خود او خوانده‌اید! این شباهت عمدی بود؟**

- ملودی‌های بنیامین، طوری است که آدم مجبور می‌شود مثل او بخواند.

**\* چرا دنبال تفاوت نبوده‌اید؟**

- چرا نبوده‌ام، از انتخاب شعر گرفته تا نوع موزیک و حتی ریتم، سعی کرده‌ام تفاوت داشته باشم.

**\* پس چرا این تفاوت مشهود نیست؟**

- نمی‌دانم! این نظر شماست. در هر حال من سعی کرده‌ام کاری ارائه کنم که تاریخ مصرف نداشته باشد.

**\* یعنی تا همیشه آهنگ‌ها بتان مشتری پروپا قرص دارد؟**

- نه این همه وقت، ولی حداقل تا دو سال آهنگ‌هایم را همه جا گوش کنند.

**\* فکر می‌کنید به همچنین موفقیتی رسیده‌اید؟**

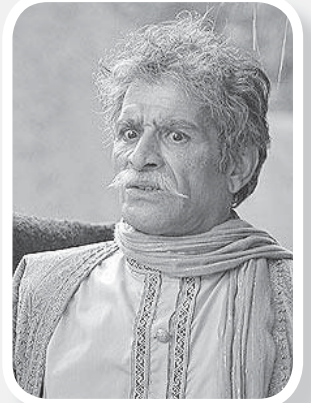
- وقتی در کوچه و بازار آهنگ‌هایم را می‌شنوم، حس می‌کنم همه‌جا هستم و به چنین

## علی رضا امینی



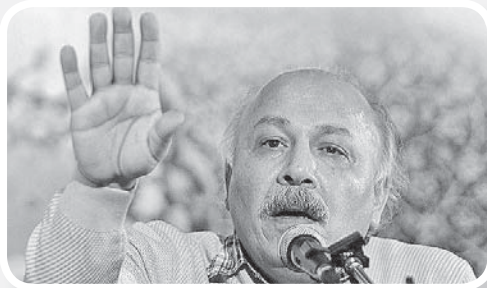
\* سلام آقای امینی، قرار بود ساخت یک تله فیلم را شروع کنید، به کجا رسید؟  
 \* هنوز کار شروع نشده، نام تله فیلم «بند آخر» است که قرار است در بندرعباس فیلمبرداری شود. در مرحله پیش تولید هستیم و عوامل هنوز مشخص نشده‌اند.  
 \* بعد از ساخت این تله فیلم قرار است ساخت فیلم سینمایی‌ام را شروع کنم. نام فیلم فعلا «۷۲ ساعت» است.  
 \* چه کارهایی آماده پخش دارید؟  
 \* فیلم «استشهادی برای خدا» که سال پیش در جشنواره نشان داده شد و یک تله فیلم هم آماده پخش دارم به نام «همان روز» که قرار است در ایام نوروز از شبکه یک پخش شود.  
 \* موضوع تله فیلم چیست؟  
 \* موضوع آن موقعیت طنز اجتماعی ست.  
 \* بازیگران چه کسانی هستند؟  
 \* لیلا اوتادی، پولاد کیمیایی و...

## محمد شیری



\* سلام، چه خبر؟  
 \* ببخشید، شما؟  
 \* حالا دیگر ما را نمی‌شناسید؟ احمدی هستم.  
 \* آ، ببخشید در تئاتر شهر هستم و صدایتان درست نمی‌آید.  
 \* خواهش می‌کنم، خواستم ببینم مشغول چه کاری هستید؟  
 \* قرار است نمایشنامه «موزارت» به کارگردانی منیژه عاصمی را برای جشنواره به روی صحنه ببریم. بعد از جشنواره هم در سالن اصلی تئاتر شهر قرار است آن را به اجرا بگذاریم. آقای آرش معیریان هم از من دعوت کردند که در سریال‌شان به نام «ریش و فیچی» بازی کنم.  
 \* کار آماده‌ای هم دارید؟  
 \* بله، فیلم سینمایی «مصاحبه» به کارگردانی بهرام کاظمی و با بازی رامبد جوان، ماهایا پطروسیان و...  
 \* موضوع فیلم چیست؟  
 \* موضوع کار در مورد مأموریت یک خبرنگار است که باید خودش را از شهرستان به تهران برساند که در این بین با مسایلی روبرو می‌شود.

## علی رضا داوودنژاد



\* سلام آقای داوودنژاد، قرار بود فیلمی بسازید، به کجا رسید؟  
 \* منتظر بنیاد فارابی هستم که ببینم با من همکاری می‌کنند یا نه. ناگزیرم روی حمایت بنیاد فارابی حساب بکنم.  
 \* بازیگرهای فیلم حرفه‌ای هستند؟  
 \* نه، قرار است در این فیلم از نابازیگرها استفاده شود.

## اکبر خواجهویی



\* سلام، خسته نباشید. آقای خواجهویی تشریف دارند؟  
 \* نه متأسفانه نیستند با موبایلشان تماس بگیرید.  
 \* موبایلشان را هر چقدر می‌گیرم در دسترس نیستند. لطف کنید اگر آمدند بفرمایید با این شماره با من تماس بگیرید، بفرمایید از نشریه جوانان امروز.  
 \* یک ساعت بعد... بفرمایید.  
 \* سلام، خواجهویی هستم.  
 \* حال شما، من مزاحم شدم ببینم سریال «پس از سالها» به کجا کشید و در چه مرحله‌ایست؟  
 \* هنوز مرحله تصویربرداری‌اش را می‌گذرانند و فکر می‌کنم تا اواخر سال تصویربرداری‌اش تمام شود.  
 \* فکر می‌کنید چه زمانی به روی آنتن برود؟  
 \* گمان می‌کنم نیمه دوم سال ۸۸.  
 \* موضوع سریال چیست؟  
 \* ملودرام عاشقانه که در دو مقطع زمانی می‌گذرد.  
 \* نام تعدادی از بازیگران این کار را بفرمایید.  
 \* فرامرز قریبان، فاطمه گودزی، عبدالرضا اکبری و..

## مسعود وه نمکی



\* سلام.  
 \* در جلسه هستم لطف کنید یکی دو ساعت دیگر تماس بگیرید.  
 \* ۳ روز بعد... سلام، ببخشید می‌توانید صحبت کنید؟  
 \* خواهش می‌کنم، شما از کجا تماس می‌گیرید؟  
 \* احمدی هستم از جوانان امروز. آقای وه نمکی چه خبر از اخراجی‌ها؟  
 \* مرحله تدوین را می‌گذرانند.  
 \* فیلم به جشنواره خواهد رسید؟  
 \* امیدوارم که برسد.  
 \* فکر می‌کنید فیلم «اخراجی‌ها ۲» مثل «اخراجی‌ها ۱» در جذب مخاطب موفق شود؟  
 \* امیدوارم که این‌طور شود.  
 \* بسیار سپاسگزارم.





وی هم اکنون در فیلم شانوریا بازی کرده که این فیلم در بخش جلوه گاه شرق - مسابقه سینمای آسیای بیست و هفتمین جشنواره بین المللی فیلم فجر به نمایش درمی آید. در بخش در جست و جوی حقیقت - مسابقه سینمای معناگرای بیست و هفتمین جشنواره فیلم فجر، فیلم های ایرانی که متعاقبا اعلام خواهد شد با ۱۱ فیلم سینمایی خارجی از ۱۱ کشور جهان رقابت می کنند. در این بخش از جشنواره سه سیمرخ بلورین در رشته های بهترین فیلم، بهترین کارگردانی و بهترین فیلمنامه به برگزیدگان اهدا خواهد شد. فیلم های بخش بین الملل بیست و هفتمین جشنواره فیلم فجر از ۱۱ تا ۱۶ بهمن ماه سال جاری به نمایش در می آیند.

### افتتاحیه جشنواره از سالن وزارت کشور به برج میلاد می رود

مراسم افتتاحیه بیست و هفتمین جشنواره فیلم فجر یازدهم بهمن در سالن همایش های برج میلاد برگزار می شود. به گزارش روابط عمومی جشنواره فیلم فجر، «فرشاد منجزی» مسئول تشریفات مراسم افتتاحیه و اختتامیه جشنواره بیست و هفتم فجر اعلام کرد: مشکلاتی که بر سر راه برگزاری مراسم افتتاحیه در برج میلاد وجود داشت حل شده و افتتاحیه در این سالن با ۱۴۰۰ میهمان برگزار می شود. وی افزود: هنوز سالن اختتامیه مشخص نشده است. اگر شرایط برگزاری مناسب باشد و به نتیجه برسیم که می توانیم میزبانی مناسب برای مدعوین این ضیافت باشیم، احتمال دارد اختتامیه هم در این سالن برگزار شود. مراسم افتتاحیه بیست و هفتمین جشنواره بین المللی فیلم فجر روز یازدهم بهمن ماه در برج میلاد تهران برگزار خواهد شد.

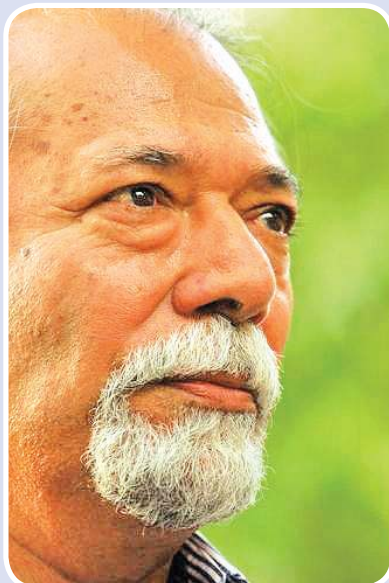
### علی نصیریان: جشنواره فیلم فجر بر سینمای ایران تاثیر مثبتی داشته است

علی نصیریان بازیگر برجسته سینمای کشور در مورد میزان اثر گذاری جشنواره فیلم فجر بر کلیت سینما گفت: جشنواره فیلم فجر از بدو برگزاری خود، با توجه به سیاست گذاری های کلان این رویداد، در هر زمینه ای اثرات مثبت و سازنده ای در سینمای ایران برجای گذاشته است. گواه این مساله جایگاه مهم جشنواره فجر در دنیا است. از سوی دیگر جشنواره فجر باعث شده فیلمهای ایرانی به لحاظ کمی و کیفی از رشد قابل ملاحظه ای برخوردار باشند.

بازیگر «هزار داستان» در مورد برگزاری آیین های بزرگداشت جشنواره فیلم فجر و تبعات آن، عنوان کرد: اقدام بسیار ارزنده و خوبی است و بزرگداشت هایی که

هر دوره برگزار می شود نوعی ادای احترام و تکریم هنرمندان باسابقه است. در این شرایط است که جوان ها متوجه می شوند اگر کار ماندگاری انجام دهند در آینده از آن ها تقدیر خواهد شد و این امر مسیر پیشرفت آن ها را تسهیل می کند.

این بازیگر در مورد حضور گسترده کارگردان های جوان در جشنواره بیست و هفتم فجر گفت: جشنواره فجر میدان عمل را برای حضور جوانان باز می کند و زمینه سنجش و محک فیلمسازان جوان را فراهم می کند تا آن ها در فجر استعداد خود را به منصفه ظهور برسانند.



### فیلم های کوتاه و مستندهای بلند جشنواره ی فیلم فجر معرفی شدند

اسامی فیلم های کوتاه ایرانی و مستندهای بلند راه یافته به بخش مسابقه آثار کوتاه داستانی جشنواره از سوی دبیرخانه این رویداد اعلام شد. در این بخش از جشنواره فیلم فجر ۲۱ فیلم کوتاه ایرانی رقابت خواهند کرد. فیلم های «آن مرد کیست؟» (مهناز رکنی)، «بوم های سنگی» (مهدی اسدی)، «چه سرسبز بود دره ما» (فرشته جغتایی)، «حجاب سرد» (امیر جغتایی)، «داماش» (فرشید آذری)، «دریاچه ای که بود» (پژمان مظاهری پور)، «دکل پندها» (علی احمدی زرین کلایی)، «زن شهر سوخته» (وحید وحیدیان)، «سینما آزادی» (مهدی طرفی)، «صاحبقرانی» (امیررضا سالاری)، «صبر ایوب» (وحید زارخ زاده)، «ضاحیه» (مرتضی شعبانی) در این بخش از جشنواره به نمایش در می آید. سایر فیلم های کوتاه حاضر در بخش مسابقه جشنواره فیلم فجر عبارتند از: «فرشتگان آلوده صورت» (آرزو برادران ابراهیمی)، «قصه شب» (عباس امینی)، «میدان بی حصار» (مهرداد زاهدیان)، «نخل: درخت زندگی» (علیرضا دهقان)، «تسیم مویلیان» (مهدی بمانی)، «نفر» (اسماعیل خضری)، «نقل گرد آفرید» (هادی آفریده)، «نویز» (بابک مجیدی) و «یک شب سرد زمستانی» (جمشید مجددی). در بخش مسابقه فیلم های کوتاه جشنواره یک سیمرخ بلورین به بهترین فیلم اهدا خواهد شد.



دبیرخانه جشنواره بین المللی فیلم فجر اعلام کرد که ۱۲ مستند بلند در بیست و هفتمین دوره این رویداد رقابت می کنند.

در این بخش از جشنواره مستندهای بلند «اسماعیل که آمد» (فرشاد احمدی دستگردی)، «این خانه روشن است» (محسن رمضانزاده)، «ترنای عشقبازان» (امید داوری)، «چند بار به شب دل باخته ای؟» (امید بنکدار، کیوان علی محمدی)، «خون است دلم برای ایران» (سیدجواد میرهاشمی) به نمایش در می آیند.

دیگر مستندهای بلند جشنواره عبارتند از: «عطر گیسو» (مهدی رحمانی)، «عکس برابر اصل» (مهرداد غفرازاده)، «عکس ناتمام بهمن جلالی» (عمید راشدی، تورج ربانی)، «من ایرانی ام» (محسن غلامزاده)، «فرش پرنده» (ژوران ماریو گیرلو)، «محمد تقی جعفری» از مصطفی رزاق کریمی و «میهمان کلمبیا» (نادر طالبزاده) در بخش مسابقه فیلم های مستند بلند پذیرفته شدند و با یکدیگر به رقابت می پردازند.

یک سیمرخ بلورین در جشنواره فیلم فجر به بهترین مستند بلند ایرانی اهدا می شود.

### بازیگر هندی در جشنواره فیلم فجر

«جاوید جعفری» بازیگر و مجری مطرح سینما و تلویزیون هند، در جمع داوران بخش در جست و جوی حقیقت - مسابقه سینمای معناگرای جشنواره فیلم فجر حضور دارد. به گزارش روابط عمومی جشنواره فیلم فجر، این بازیگر شیعه، سابقه نقش آفرینی در سه گانه مشهور «دپا مهتا» را در کارنامه کاری دارد.

## داوران بخش محله جشنواره فیلم شهر معرفی شدند

هیات داورى بخش رقابتى فیلم محله سومین جشنواره بین‌المللی فیلم شهر، داوری آثار رسیده به این بخش را آغاز کردند.

ستاد خبری جشنواره شهر اعلام کرد: علیرضا رضاداد دبیر جشنواره مجیدی، ابراهیم حاتمى کيا، کیومرث پوراحمد، کمال تبریزی، رخشان بنی‌اعتماد، پرویز پرستویی، رضا کیانیان، حبیب رضایی، مهدی فرجی و امیرحسین ندایی را به عنوان داور بخش محله انتخاب کرد و با توجه به حجم بالای آثار تولیدشده فیلم‌ها در دو گروه پنج نفری داوری می‌شود.

شرکت‌کنندگان در این بخش، کلاس‌های آموزشی رایگان خود را که در سرفصل برنامه‌های اوقات فراغت تابستانی شهرداری تهران قرار داشت در سه رشته کارگردانی، فیلم‌نامه‌نویسی و تصویربرداری در مناطق ۲۲ گانه و محلات تهران پشت سر گذاشتند و ۴۱۸ فیلم با موضوع‌های مختلف و رویکرد محله‌محوری تولید و به دبیرخانه جشنواره ارسال کردند.

سومین جشنواره بین‌المللی فیلم شهر با محوریت فیلم‌های شهری ۱۲ تا ۱۷ اسفندماه در تهران برگزار می‌شود.

## پگاه آهنگرانی جشنواره برلین را می‌نویسد!



پگاه آهنگرانی بازیگر سینمای ایران با حضور در جشنواره فیلم برلین، مشاهدات روزانه‌اش را منتشر می‌کند.

جشنواره بین‌المللی فیلم برلین (برلیناله) امسال (۲۰۰۹) از پنجم تا پانزدهم فوریه (هفدهم تا بیست‌وهفتم بهمن) برگزار می‌شود و دوپچه وله برای نخستین بار یک بازیگر

سینمای ایران را به این جشنواره دعوت کرده است.

پگاه آهنگرانی در مدتی که برلیناله حضور دارد، هر روز مشاهدات خود را یادداشت نموده و همراه عکس در وبلاگ فارسی دوپچه وله منتشر می‌کند.

مهم‌ترین هدف برگزارکنندگان چنین اقدامی، آشنا کردن کاربران وبلاگ فارسی دوپچه‌وله، با برلین و برلیناله از دیدگاه یک هنرمند زن جوان ایرانی است.

هنرمندی که به‌عنوان بازیگر تانکون در بسیاری از جشنواره‌ها، از جمله برلیناله، شرکت نموده اما این فرصت را نیافته که به‌عنوان فردی «عادی» فقط فیلم ببیند و با مردم «عادی» در جشنواره به گفت‌وگو بنشیند.

## سریال‌های سیما در دهه فجر

سریال‌های شبکه‌های تهران، دو و چهار سیما، برای بخش در این ایام مشخص شدند؛ بر این اساس دو سریال «شب می‌گذرد» و «عمارت فرنگی» در دهه‌ی فجر از تلویزیون پخش می‌شوند و سریال‌های «رعنا»، «حکایت مسافر گمنام» و «آواز در باران» در این ایام برای دومین بار از شبکه چهار تکرار می‌شوند.

شبکه سه سیما که در ایام محرم سریالی را برای پخش نداشت، تا به حال نام سریالی را برای بخش در دهه‌ی فجر هم اعلام نکرده؛ هر چند احتمال دارد که با نزدیک‌تر شدن به این ایام و آماده شدن سریالهای در نظر گرفته شده، این شبکه نیز نام سریالی را برای پخش در دهه‌ی فجر اعلام کند.

مجموعه تلویزیونی «شب می‌گذرد» ساخته راما قویدل و به تهیه‌کنندگی مهدی همایونفر، از ۱۲ بهمن هر شب از شبکه تهران پخش می‌شود. قصه این مجموعه از سال ۵۴ تا سال ۵۷ و پیروزی انقلاب اسلامی ادامه دارد. پیام اصلی این مجموعه

انعکاس فداکاری‌ها و ایثار مردم در زمان انقلاب است: «شب می‌گذرد» فضایی خانوادگی و همچنین نگاهی به حوادث و وقایع دهه ۵۰ از دیدگاه اجتماعی دارد. در داستان‌های این مجموعه مواجهه نسل‌های مختلف با مسائل انسانی و فرآیندی که در نهایت به انقلاب منجر می‌شود، مورد بررسی قرار می‌گیرد. تصویربرداری

سریال «شب می‌گذرد» از آبان‌ماه در تهران شروع شده و اکنون بخش عمده سریال فیلمبرداری شده‌است و نیما حسن دوست تدوین را هم‌زمان با تصویر برداری انجام می‌دهد. عباس نعمتی فیلمنامه «شب می‌گذرد» را نوشته است و مهدی پاکدل، شهرام پوراسد، پرویز پورحسینی، عمار تفتی، کورش تهامی، شقایق دهقان

و مجتبی رجبی معمار از جمله بازیگران این مجموعه هستند. پخش سریال «عمارت فرنگی» از پنجم بهمن ماه در شبکه اول سیما آغاز می‌شود. این شبکه پس از تکرار آخرین قسمت از سریال «آخرین دعوت» (به کارگردانی حسین سهیلی زاده) که پنجشنبه شب صورت می‌گیرد، از جمعه شب، پخش سریال محمدرضا ورزی را آغاز خواهد کرد. در سریال «عمارت فرنگی» بازیگرانی چون احمد نجفی، حسین محجوب، سعید نیکپور، محمد مطیع و سپیده گلچین بازی کرده‌اند. این سریال به تهیه‌کنندگی علی لدنی، سقوط احمد شاه و بر سر کار آمدن رضاخان و بررسی دوران سلطنت او را بازنگری می‌کند.

شبکه چهار سیما به مناسبت فرا رسیدن سی‌امین سالگرد انقلاب اسلامی در ایام دهه فجر، سه سریال را به مدت سی شب پخش می‌کند. گروه فیلم و نمایش این شبکه از ۳۰ دی ماه مجموعه‌های نمایشی «رعنا» و «حکایت مسافر گمنام» به کارگردانی داوود میربافتی و «آواز در باران» به کارگردانی مشترک صدرالدین شجره و قاسم جعفری را از این شبکه پخش خواهد کرد. مجموعه نمایشی «رعنا» با بازی پرویز پرستویی، رویا تیموریان و گلچهره سجادیه از ۳۰ دی ماه پخش شد و پس از آن مجموعه «آواز در باران» در ۱۳ قسمت با هنرمندی بهزاد فراهانی، شمس‌ی فضل‌اللهی و لیلی تقوی به روی آنتن می‌رود. «حکایت مسافر گمنام» مجموعه دیگری است که در ۶ قسمت پخش خواهد شد و رضا بابک، محمد علی احمدی، هوشنگ توکلی، مرضیه برومند، سیاوش طهمورث و بهرام شاه محمدرضا بازیگران اصلی این مجموعه هستند.







# انقلاب فلسفی!

برای آدمای سالمی مثل ما تجویز می‌کنن! احمق‌ها! نفس فلسفه را زیر سؤال برده‌اند! غروب همه آمدیم توی حیاط هواخوری. بچه‌ها هر کدام یک طرف رفتند، یکی قصد داشت برود بالای درخت ولی مانعش شدند. می‌دانستم که می‌خواهد برود آن بالا و ادای کلاغ دریاورد. یکی‌شان که فکر می‌کنم اسمش احمد بود یا محمد. چه فرقی می‌کند؟ مهم این است که آدم باحالی بود. می‌رفت زیر درخت می‌نشست یک سیب را می‌انداخت بالا، طوری که مستقیم توی سرش بخورد آنوقت ادعای نیوتن می‌کرد. می‌گفت به همین سادگی جاذبه زمین کشف شد: فقط یک سیب. دانشجوی فیزیک بود. سال آخر ۱ ترم مانده بود که لیسانس‌اش را بگیرد که یکدفعه همه چیز به هم خورد. نمی‌دانم چه چیزی خورد به سرش که اینطور قاطی کرد. شاید همان سیب کار خودش را کرده بود. قاطی‌شان نمی‌شدم و گرچه قاطی می‌کردم. راستش دلم به حالشان می‌سوخت به حال استعدادهایی که هنوز شکوفا نشده مثل غنچه‌های بسته پژمرده شده بودند. مثل سیب کالی هنوز نرسیده گندیده شده بودند. اکثرشان وضعیتی رفت‌انگیز داشتند، اما وضعیت من با همه فرق می‌کرد. دیوانه بودم ولی نه از این نوع! من دیوانه یک مبحث ساده اما پیچیده بودم. همه چیز از آن روز سرد پاییزی شروع شد: درست ۳ سال پیش آبان ماه بود و سوز سردی می‌وزید. غروب در حال درخشش بود. از محل کارم (مدرسه) تا خانه راهی نبود بنابراین پیاده برمی‌گشتم. گاهی اوقات بچه‌های کلاس که با چند تاش‌شان هم‌محل بودیم همراهی‌ام می‌کردند. آن روز ولی تنها برمی‌گشتم. کوچه خالی و خلوت بود. به یکباره درخشش نوری توجهم را جلب کرد. هرچه پیش می‌رفتم نور واضح‌تر و شدیدتر می‌شد. خیره‌کننده بود. تا آنکه رسیدم به کانون نور. بچه‌ها با چوب آتش درست کرده و دورش حلقه زده بودند و بی‌هیچ کلامی در سکوت مطلق به آن خیره شده بودند. هنوز چند قدمی فاصله داشتم. پشت‌شان به من بود و من از بالای سرشان شعله‌های رقصنده نور را می‌دیدم. صدای یکی‌شان را از عمق چاه شنیدم که گفت: می‌خواهید دستم را درون آتش ببرم؟ شرط می‌بندم که نمی‌سوزد. من نیروی ماورایی دارم. بقیه به تمسخر خندیدند! اما پیش از آنکه دستم را به درون آتش ببرم سرش را بالا آورد و مرا دید. جا خورد. با صدای نسبتاً بلندی گفت: آقا معلم! هر سه از جا پریدند تا از معرکه بگریزند. بچه‌ها رفته بودند، آتش ولی به جا بود. با هر سوز سردی شعله‌ها رقصان همسو با وزش باد به هر طرف کشیده می‌شدند. تا به آن روز رقص نوری به آن زیبایی و خیره‌کنندگی ندیده بودم. نمی‌دانم چند دقیقه یا چند ساعت گذشت که به همان حال مانده بودم و تکان نمی‌خوردم. مثل ترکه‌ای خشک ثابت و صامت نشسته بودم. همه وجودم چشم شده بود و ریخته شده بود به آتشی که می‌رفت زندگی‌ام را از نو برپا کند. گفتم که نفهمیدم چه زمانی گذشت که یکدفعه تماس دستی را به روی شانه‌ام احساس کردم. دیدم و ندیدم. پدرم بود. با حیرت حالم را پرسید. جواب ندادم. بلند شدم بی‌اراده در پی‌اش راه افتادم. آتش ولی خیال خاموشی نداشت و بهت پدرم نیز. اکنون بازنشسته شرکت نفت بود. عصرها وقتی از سر کارش برمی‌گشتم، دستش پر بود. روزنامه می‌خواند ولی سیگار نمی‌کشید. به تحصیل اهمیت می‌داد و آقای مهندس صدایم می‌کرد و من بدم می‌آمد. همیشه مرا در اتاقم غافلگیر می‌کرد: چه می‌خوانی؟ حتماً ریاضیات است! به زبانم نمی‌آمد که دروغ بگویم بنابراین سکوت می‌کردم. می‌آمد بالای سرم عنوان کتاب را می‌خواند: عصر رنسانس، فلسفه یونان باستان! اینها جزو کتب درسی مدرسه‌تان است؟ نه پدر. مطالعه آزاد است! بس کن این چرندیات را. ولی من تمام نکردم، مصر شدم که ادامه دهم. دیگر یونان را کاملاً می‌شناختم. گویی که در آن زاده شده بودم. خواب فلاسفه را می‌دیدم. سقراط، افلاطون، ارسطو گرکه‌گور و... اما پدرم مرد خوش‌شانسی بود. به اصرار او و علیرغم میل باطنی‌ام در دبیرستان ریاضی خواندم و دانشگاه را هم. گفته بود یک کلام ختم کلام «فقط مهندسی». دیگر حالم از این واژه، از اعداد و ارقامی که احاطه‌ام کرده بودند بهم می‌خورد. ولی استعداد خوبی داشتم. با آنکه علاقه‌ای در کار نبود مفاهیم را به خوبی درک می‌کردم. دانشگاه را تمام کردم شدم دبیر ریاضیات. خودم این را خواستم. نمی‌خواستم بالاتر از این بروم. احتمالاً می‌خواستم انتقام پدرم را بگیرم که به خاطر مبارزه و گستاخی‌ام تمام کتابهای فلسفی‌ام را به آتش کشیده بود و تمام دل بستگی و عشق من در مقابل چشمانم سوخته بود. تمام واژه‌های فلسفی آتش گرفته بودند و من حتی صدای فریادشان را می‌شنیدم. حتم داشتم که آن شب کابوسی تلخ و وحشتناک انتظارم را می‌کشد و خواب سقراط را می‌بینم با آن چشمهای از حدقه بیرون‌زده. و دیگر همه چیز تمام شد. پرونده فلسفه و یونان بسته شده بود و من محکوم شدم به حل جدول ضرب و دیفرانسیل و حساب و انتگرال. من در تمام مدت سالهای دانشگاه فقط به همین واژه‌های مادی‌گرا فکر کردم. وقتی به کتابخانه دانشگاه می‌رفتم سخت مراقب بودم که به سوی قفسه کتب فلسفی کشیده نشوم. آن وقت دوباره همه چیز خراب می‌شد یا شاید هم درست می‌شد! آمدیم خانه. مادرم غذای مورد علاقه‌ام را پخته

نمی‌خواست بیاید. از حالتش معلوم بود. مجبورش کردند به آمدن و دریند شدن. قلبش به تندی می‌زد. می‌شد غم را از عمق چشمان ریزش خواند. در نفس کوچک آهنی مدام بال بال می‌زد تا شاید راه نجاتی پیدا کند ولی بی‌فایده بود و خودش این را نمی‌دانست - فعلاً نمی‌دانست - و بعدها زمانی این را می‌فهمید که دیگر نفس عادت‌اش شده بود. روزهای اول، لحظه اول، اصلاً هر چیزی که فکرتش را بکنید، ابتدایش سخت و غیرقابل تحمل است. کافی‌ست که زمان کوتاهی بگذرد. گویی مدتهاست به همین منوال گذشته است. نفس نفس می‌زد. دیگر توانی برای تقلا کردن نداشت. گوشه‌ای آرام کز کرد و زل زد به چشمانم. کمی آرام شد و این آرامش به من هم سرایت کرد ولی با آمدن پرستار موبور دوباره حالم بد شد. از او متفر بودم. پرمدعا بود. می‌خواست که مثل بقیه تسلیم شوم و هنگامی که مقاومت را می‌دید صورتش از شدت عصبانیت سرخ می‌شد. آمد کنارم. بی آنکه حرفی بزند قرص و لیوان آب را گذاشت کنار تختم و رفت. با کفش‌های صدا دارش بدجوری روی اعصابم راه می‌رفت و حالا هم انگار از عمد پایش را محکم‌تر می‌کوبید روی موزائیک‌های سفید. پرنده آرام گرفته بود طوری که پرستار موبور بشنود (می‌دانستم پشت در نگاهانی می‌دهد) گفتم: ناراحت نباش، اینا خودشون دیوونه‌اند. آن وقت

بود اما من در هیجان و تب و تاب آتش برافروخته بودم. نه لب به غذا زدم و نه حرف مستقیم به اتاقم رفتم، مقابل کتابخانه کوچکم که حالا پر بود از کتب ریاضی و فیزیک و... ایستادم. نگاهی به آنها انداختم. صحنه آتش گرفتن کتابهایم دوباره در ذهنم جان گرفت. رو به آن اشیای بی جان گفتم: لعنتی‌ها شما باید آتش می‌گرفتید نه آن... شب سختی را گذراندم و صبح با بی‌حالی برخاستم. باید به مدرسه می‌رفتم و ۶ ساعت تمام تدریس ریاضی می‌کردم. چقدر خسته‌کننده بود ولی بعد از آن می‌توانست دیگر نباشد! هنوز چند دقیقه‌ای از ورودم به کلاس نگذشته بود، در چهره تک‌تک بچه‌ها دقت کردم، همه خسته و خواب‌آلود بودند. کتاب ریاضی را روی میز گذاشتم. گفتم: کتابها را توی کیف‌تان برگردانید (تصمیم تازه‌ای داشتم!) با تعجب نگاه کردند و منتظر ماندند، آنگاه با یک مقدمه کوتاه شروع کردم. یکساعت بعد دیگر اثری از رخوت و کسالت در بچه‌ها نبود. همه هیجان‌زده بودند. نمی‌دانم از لغو شدن ریاضی بود یا از تأثیر صحبت‌هایم و یا شاید هم هر دو. من دیگر نمی‌خواستم و نه می‌توانستم درس ریاضی بدهم. می‌خواستم درس زندگی بدهم، در این راستا هر اتفاقی هم که می‌افتاد مهم نبود. من می‌خواستم همیشه در ذهن بچه‌ها بمانم. من نمی‌خواستم یک دبیر خشک و جدی و رسمی باشم که می‌آید درس حساب می‌دهد و می‌رود. می‌خواستم با بچه‌ها یک ارتباط عمیق و سازنده‌تری برقرار کنم. نمی‌خواستم بچه‌ها با دیدنم از من فرار کنند؛ مثل زمانی که دور آتش حلقه زده بودند. نمی‌خواستم وقتی وارد کلاس می‌شوم روی تخته بنویسم میبخت امروز: تناسب. می‌خواستم بنویسم: یونان، سقراط و درباره‌شان توضیح بدهم. اگر از آنها می‌پرسیدم ۲+۲ همه یکصدا جواب می‌دادند ۴. و این خیلی بی‌مزه و تکراری بود. اما اگر می‌پرسیدم: چرا رنگی را دوست دارید؟ هر یک جواب متفاوتی را تحویلیم می‌دادند. آن شب چس خوبی داشتم. انگار بار سنگینی را از روی شانه‌هایم برداشته بودند. حتم داشتم که احساس آنها نیز همین‌طور بوده. جلسه بعد درباره سقراط اولین معلم یونان حرف زدم. می‌دانستم که هیچ‌کدام از سقراط اطلاعاتی ندارند. شاید به زحمت نامش را شنیده بودند. فضای کلاس در سکوت خاصی غوطه‌ور شده بود. چشم به دهانم دوخته بودند. پس از یک سکوت ممتد درحالی که فقط صدای ریزش برگهای پاییزی داخل حیاط که فاصله‌ای هم با ما نداشت شنیده می‌شد، شروع به سخن کردم: «سقراط بی‌اندازه بدقیافه بود. شکمی قلنمبه، چشمهای برآمده، بینی پهن و کوتاه. ولی باطنی بسیار دلپذیر داشت! و چه تأسف‌بار است که چنین آدمی را به خاطر فعالیت‌های فلسفی‌اش به مرگ محکوم کردند. خصلت اصلی سقراط آن بود که وانمود می‌کرد نمی‌خواهد کسی را تعلیم دهد برعکس چنین وانمود می‌کرد که مایل است از مخاطب چیز بیاموزد، پس به جای آنکه مثل آقا معلم‌های قدیمی درس بدهد به گفت و شنود می‌پرداخت. اسرارآمیزترین چهره در سراسر تاریخ فلسفه سقراط بود» دیگر بحث ریاضیات نداشتم. بچه‌ها راضی بودند و باران سؤالاتشان بر سرم می‌بارید. جلسه بعد را اختصاص دادم به نظریات هیوم. آن وقت از بچه‌ها پرسیدم: آیا تا به حال کلاغ سفید دیده‌اید؟ طبیعی بود که تعجب کنند. سکوت کردند. با اشتیاق منتظر کلامی بودند تا حس کنجکاویشان را ارضاء کنند. خیلی چشم انتظارشان نگذاشتم: هیوم معتقد بود: چون هرچه کلاغ در عمرم دیده‌ام سیاه بوده‌اند این دلیل آن نیست که کلاغ سفید وجود ندارد. یک فیلسوف نباید امکان پیدا شدن کلاغ سفید را رد کند. می‌توان کم و بیش گفت که کاوش (کلاغ سفید) وظیفه مهم علم است. یک فیلسوف حقیقی هرگز نمی‌گوید هرگز. بچه‌ها گیج و منگ شده بودند. حق داشتند. قادر به درک مسائل پیچیده فلسفی نبودند، آخر سنی نداشتند. تنها ۱۳ سال. و این سن برای درک مفاهیم سنگین، سن کمی بود. اما مگر من خودم از دوره نوجوانی شروع نکرده بودم؟ مگر من خودم در وادی فلسفه غرق نشده بودم؟ خواستند واضح‌تر برایشان توضیح دهم. بنابراین به ذکر نقالی از هیوم پرداختم: «بینید بچه‌ها اگر از شما بپرسم زیباترین رنگ رنگین کمان کدام است به احتمال پاسخهای متفاوتی می‌شوم. ولی اگر بپرسم حاصل ۴×۵ چیست؟ همه شما یک جواب خواهید داد. چون اکنون عقل دارد حرف می‌زند و عقل از هر جهتی نقطه مقابل «چنین فکر می‌کنم یا چنین احساس می‌کنم» است عقل مطلق و جاودانی است چون تنها به حالات مطلق و جاودانی می‌پردازد». آن روز پس از تعطیلی مدرسه یکرست به کتابخانه رفتم، آن هم بخش کتب فلسفی. گویی جانی دوباره گرفته بودم. من از لحظه‌ای که آن آتش شورانگیز را دیده بودم. مدام در خیالات خود غرق شده و در پی کشف فلسفه آن بودم اما هرچه بیشتر تلاش می‌کردم کمتر به نتیجه می‌رسیدم. چه رازی در آن آتش نهفته بود؟ نمی‌دانستم! من می‌بایست پرده از اسرار آن برمی‌داشتم و وارد عمل می‌شدم. بنابراین تمام شبهای سرد پاییز و زمستان را در همان نقطه مرموز (و البته از نظر خودم معنوی) آتش برافروختم، کنار همان دیوار آجری. یکی از شب‌ها آنقدر در عالم خود غرق بودم و محو تماشای شعله‌های رقصنده آتش که متوجه حضور بچه‌ها نشدم. تا آنکه صدایم زدند. برای لحظاتی چند به خود آمدم. با چشمان کنجکاو و پرهیجان خود از من جواب می‌خواستند. از اوضاع مدرسه گفتند که در نبودم دیگر آن شور و حال سابق را ندارد. رو به آنها گفتم: «راستش را بخواهید من آتش را خیلی دوست دارم! شاید اگر خدایی نبود

آتش پرست می‌شدم. البته صرفاً نه خود آتش را، آنچه را که در وای آن نهفته است دوست می‌دارم. مثلاً ویژگی‌هایی را که دارد و این فقط به خود آتش مختص می‌شود. مثل خاصیت سوزندگی‌اش، حرم و گرمایش، درخشش شعله‌هایش، التهاب و حالت جنون‌وارش، قدرت ویرانگری‌اش، که البته همیشه هم مخرب نیست (گاه سازنده است و برازنده) مثلاً وقتی که انسانی که اتفاقاً مدعی عقل هم است به حس شورانگیز عاشقی می‌رسد، این آتش پنهان است که خود را نمایان می‌سازد. و به همین دلیل مقدس است! این آخرین کلمات و آخرین خطابه‌ای بود که داشتم. پس از آن دیگر سکوت بود و سکوت. شب‌ها تا سپیده صبح درون فلسفه غرق می‌شدم و غروبها در بازی آتش. مادرم به شدت اظهار نگرانی و دلسوزی می‌کرد. پدرم اما بیشتر نگران مباحث علمی بود. می‌فهمیدم که دارد از درون می‌سوزد و عذاب می‌کشد و من از این عذابش به تلافی گذشته، پنهانی لذت می‌بردم. دوره او دیگر به پایان رسیده بود. من زندگی‌م را به خاطرش نابود کرده بودم. به خاطر او پا روی تمام علائق و دلبستگی‌هایم گذاشته بودم و اینک حق داشتم هر طور که می‌خواستم رفتار کنم. از اینکه می‌دیدم نمی‌تواند مقابله کند احساس شمع و شادمانی به من دست می‌داد و این شادی زمانی به اوج خود رسید که به دلیل فعالیت‌های فلسفی‌ام در مدرسه و انتشار چندین روزنامه حکم اخراج مرا صادر کردند. من تمام کلاس‌های درس را به فلسفه اختصاص داده بودم. بچه‌ها دچار افت درسی شده بودند و والدین‌شان تقاضای جبران خسارت داشتند. انیشت روان‌پریشی بر پیشانی‌ام زدند. بچه‌ها اما خودشان حرفی نداشتند اگر هم داشتند جرأت ابراز نداشتند. زندگی‌م ورق دیگری خورد. تمامی اوقات من صرف ۲ حالت می‌شد: یکی مطالعه و دوم در خلصه آتش. تا اینکه درست به خاطرم هست صبح یک روز بهاری، اردیبهشت ماه بود. آسمان آبی و چندین لکه سفید ابر در آن نمایان بود و هوا فوق‌العاده دلپذیر و فرح‌بخش. غرق در تفکرات خودم نزدیک پنجره نشسته بودم. چکیده‌ای از دست‌نوشته سقراط کنارم بود (با زحمت فراوانی تهیه‌اش کرده بودم). نسیم ملایمی صورتم را نوازش می‌داد. آن روز روز قشنگی می‌توانست باشد (اگر می‌گذاشتند) پدر وارد اتاقم شد. اظهارکرد می‌خواهد جایی برود و به همراهی من نیاز دارد. عجیب به نظر می‌رسید. چون در تمامی آن مدت پدر حتی کلامی با من سخن نگفته بود و بیشتر با سکوت و نگاه نافذش با من حرف می‌زد. احساس بدی پیدا کردم. نمی‌دانم از طرز کلامش بود یا از نوع نگاهش. داخل ماشین نشستیم و خودش پشت فرمان نشست. دیگر کلامی صحبت نکردیم و من نیز که سکوت ماهها یار همیشگی‌ام شده بود برابم تفاوتی نمی‌کرد. یکساعتی در راه بودیم. از خیابانهای اصلی دور شدیم. نمی‌دانستم مقصد کجاست و نمی‌توانستم بپرسم. این حالت خاص پدر را می‌شناختم. اگر میلی به گفتن نداشت مجال بود کلامی بر لب بیاورد. بنابراین در سکوتی سرد که گویی هیچ پایانی برایش نبود فرو رفتم و اندکی بعد سرم را توی کتاب بردم. لحظاتی گذشت تا آنکه ماشین درون ساختمانی با حیاطی بسیار بزرگ با ردیفی از گلها و درختان بلند قامت متوقف شد. مثل آدمهای مسخ و بی‌اراده به دنبالش روان شدم بی‌آنکه سؤالی بپرسم. پیش از آنکه از حیاط وارد ساختمان شویم نوشته پلاک بالای در ورودی را خواندم. متعجب شدم! آخر پدر کسی را در آنجا نداشت که به جهت ملاقاتش بیاید. داخل ساختمان که شدیم با مردی قد بلند که موهای خاکستری‌اش تا روی پیشانی‌اش آمده بود و لباس سپیدی نیز به تن داشت مشغول صحبت شد. خواسته بود فاصله را رعایت کنم و چند قدم





آن طرف تر بایستم. اهمیتی نداشت. دیدنی‌های حیرت‌انگیز آنجا زیاد بود. آدمهای مسخ و بی‌حالت. یکی لبخند چندان آوری بر لب داشت و چشم از من بر نمی‌داشت. حالت بدی پیدا کردم. دلم می‌خواست هرچه زودتر صحنه‌های پدر با آن مرد که حتم داشتم رئیس آنجاست تمام شود و به خانه برگردم. سرد بود. با آنکه هوا مطبوع بود، نیاز شدیدی به آتش و گرمایش داشتم. انتظارم زیاد طولانی نشد، چند لحظه بعد پدر ساکی را که به همراه آورده بود به دست مرد سپرد و... رفت. تنها

شدم درون یک سلول سرد و منجمد و از دیدن آتش و بازی رقص شعله‌ها محروم. و سرکشی‌ام آغاز شد تا ۳ سال تمام. قفس را توی اتاقم کنار پنجره گذاشته‌اند. پرنده به طرز عجیبی آرام شده. اما بدن نحیف‌اش لرزش خفیفی دارد. از لای پنجره سوز سرد پاییزی به درون می‌وزد. کتاب سقراط روی تختم بی‌انگیزه ورق می‌خورد. می‌بندم و پنجره را هم. ولی بی‌فایده است. پرنده دیگر تکان نمی‌خورد! ناخودآگاه شعر فروغ را زیر لب زمزمه می‌کنم: «پرواز را به خاطر بسیار پرنده مردنی‌ست!»

## یادداشتی بر داستان انقلاب فلسفی

نویسنده این داستان رفته رفته دارد پیشرفت می‌کند. این یک حکم جامع نیست منظوم از پیشرفت چند نکته را شامل می‌شود:  
الف) زیادنویسی و تولید انبوه را کنار گذاشته است. این رفتار نشان از نوعی عقلانیت در داستان‌نویسی دارد.  
ب) کوتاه‌نویسی را کنار گذاشته است. کوتاه‌نویسی در معنای اصلی و واقعی‌اش نهایت هنر به شمار می‌رود. کوتاه‌نویسی در این گزاره، مترادف خواهد بود با متنی که به عمد کوتاه شده باشد. به قول معروف؛ سر و دُمش ورچیده شده باشد. داستان کوتاه لزوماً به معنای متنی یک یا دو صفحه‌ای نیست. اگر چنین بود، داستان «مرگ ایوان ایلیچ» تولستوی که نزدیک به ۵۰ صفحه چاپی است، از سوی داستان‌شناسان و منتقدان، در ژانر داستان کوتاه قرار نمی‌گرفت و داستان کوتاه ارزیابی نمی‌شد.  
بعضی از داستان‌نویسان نو قلم ما به قصد کوتاه‌نویسی، چنان سروته ماجرا را هم می‌آورند که به محض آن که قلم‌شان گرم شد، نقطه پایان را می‌گذارند. و این رفتار همیشه خوشایند نخواهد بود. سونیا از این خطر عبور کرده است.  
ج) از موضوعات کلیشه‌ای عاشقانه و روابط مه‌روزانه‌ی دبیرستانی دل‌کنده است

و به سراغ مسأله‌ای جدی رفته است.  
اما آیا همین کافی است؟

آیا استفاده از سوژه‌ای نسبتاً نو برای فرار از کلیشه کافی خواهد بود؟ اگر در پرداخت و شخصیت‌پردازی دست به کلیشه نمی‌زد، آن وقت داستانش داستانی نو تلقی می‌شد. کاری که با بی‌احتیاطی از دست نویسنده خوب و عاطفی ما در رفت. برخوردار ساده و نگاهی ساده‌انگارانه به مسأله فلسفه و آوردن نام فیلسوفان پرآوازه و توضیح دادن مثنی فلسفی آنها، اگر متن را به سوی کلیشه شدن تیرد، دست‌کم ردپایی از نویسنده‌ای ساده بین در لایه‌های ماجراهای داستان به جای می‌گذارد.  
البته نباید زیرکی‌های هنرمندانه نویسنده را فراموش کرد. او در صفحه اول داستان، (ده پانزده سطر اول) پای پرنده و قفس را به میان می‌کشد و ذهن خواننده را به داستانی تمثیلی معطوف می‌کند درحالی که در سطرهای بعدی بحث به ریل اصلی خود برمی‌گردد و خاطره‌وار نقبی به گذشته زده می‌شود و داستان کم‌کم شکل می‌گیرد.

نوگرایی کم رنگی که در ساختار بیرونی این داستان به چشم می‌خورد، نامگذاری آن است. این نام، ذهن خواننده را به سمت یک داستان فلسفی از نوع «دنیای سوفی» می‌برد، مزید بر آن باید از نقش ابهامی واژه انقلاب در ترکیب نام داستان نام برد که در ایجاد تعلیق و کشش نزد خواننده بی‌تأثیر نبوده است. از سونیا انتظار بیشتری نزد خوانندگان ایجاد شده است. پاسخ به این انتظار، به خود سونیا بستگی دارد.

## داستان‌های شما - پاسخ‌های ما

### ۱- سید کرامت‌الله افسریان - بهمان

دوست خوب و هنرمندم، سلام مرا بپذیر. امیدوارم حال و روز خوبی داشته باشی. تا آنجا که یادم می‌آید، دو سه بار به نامه‌ها و داستان‌هایت جواب دادم. یادم می‌آید نکته‌هایی را درباره داستان‌هایت یادآوری کرده بودم. به هر حال اگر هم فکر می‌کنی که به شما کم لطفی شده، به بزرگواری خودت ببخش. و اما داستان‌هایی که فرستادی.  
الف) صید:

داستانک خوبی است. اما پایان‌بندی‌اش قوی و تکان‌دهنده نیست. می‌دانی که داستانک‌ها باید در پایان شوکی به ذهن خواننده وارد کنند. در غیر این صورت به خاطر حجم کمی که دارند، نمی‌توانند حق روایت را ادا کنند.

### ب) افسوس:

این یک قطعه است، هیچ خط داستانی در آن نیست. معنادار خودش فکر می‌کند که چرا گمان می‌کرده، مصرف مواد مخدر، لذت دارد؟! در حالی که حالا به این نتیجه رسیده که داماد شدن لذتش بیشتر است.  
دوست گرامی! کجای این نوشته داستان است؟ البته همین متن کوتاه را هم می‌توان به داستان تبدیل کرد.

### ج) بدل:

این متن از متن‌های دیگر، داستانی‌تر است. می‌دانی چرا این سوژه خوب را تلف کردی؟ به خاطر آن که همه چیز را توضیح دادی. می‌توانستی قسمت‌هایی از آن را حذف کنی و یا به شکل دیگری بیان کنی تا پیچیدگی لازم، کشش لازم و در نهایت غافلگیری لازم را داشته باشد. در آن صورت لذت خواننده هم تامین می‌شود. با اجازه‌ات همین متن داستانک «بدل» را با کمی حذف و اضافه چاپ می‌کنم تا به صحت گفته‌های من نزدیک شوی.  
منتظر داستان‌های دیگری هستم.

### ۲- فاطیما فاطری - کاشان

خوشبختانه به این پیشنهاد و پیشنهادهای قبلی‌ات گوش کردم و می‌خواهم ستونی را به معرفی نویسندگان ایران و جهان اختصاص بدهم. تمام سعی و تلاش من و سردبیر محترم مجله این است که علاقه‌مندان به داستان‌نویسی، ضمن خواندن داستان‌های خوب و قوی در مجله، با دنیای داستان‌نویسی هم به طور فنی‌تری آشنا شوند.  
داستان «نقطه کور» هم در نوبت چاپ قرار گرفت.

### ۳- دوست عزیز می‌که نامش را ننوشته، داستانی به نام «بار دیگر» فرستاده که

خواندن آن تلسکوپ گالیله را می‌طلبد. از این خواننده گرامی درخواست می‌شود، اولاً با خط خوانا و درشت‌تر بنویسند ثانیاً نام خود و شهر خود را ذکر نمایند.

### ۴- م - احمدی - کیلان

داستانک «عادت» به خاطر پیش پا افتادگی ماجرا و سادگی در نوشتن آن به عنوان یک داستان تلقی نمی‌شود. لطفاً به پرداخت داستان، توجه بیشتری داشته باشید. همین متن را دوباره و چندباره بنویسید و هر وقت از آن راضی شدید بفرستید.

### ۵- سمانه؟ - قزوین

از نقاشی زیبایی که کشیدی و فرستادی، ممنونم. به پیشنهاد شما هم جواب مثبت دادم، از شماره‌های آینده به معرفی داستان‌نویسان ایران و جهان می‌پردازم.

اما داستان «دختر خجالتی» به زیبایی نقاشی‌ات نیست با آن که موضوعش درس نقاشی در یک مهدکودک است. ماجرا به طرز ساختگی، کش پیدا کرده و طولانی شده است.

### ۵- معصومه کاظمی -؟

«دست‌های کوچک» با دوباره‌نویسی، می‌تواند داستان گیرایی باشد. دوست عزیز! نویسنده، نباید خیلی چیزها را که خودش می‌داند، به حساب خواننده داستان بگذارد و انتظار داشته باشد که او هم بداند. داستان‌نویس باید فکر کند که خواننده داستان به اندازه او درباره داستان نمی‌داند. بنابراین نباید در اطلاع‌رسانی به خواننده داستان خساست به خرج دهد.

در این داستان که سه چهارم آن در یادآوری خاطره کودکی می‌گذرد، به داشتن دست‌های تمیز پرداختی و روی آن تاکید داشتی. همین تاکید، نوعی تعلیق و کشش در خواننده ایجاد می‌کند تا ببیند در کادر پایانی داستان چه استفاده‌ای از این دست‌های تمیز می‌کنی. ولی در پایان داستان انتظار خواننده برآورده نمی‌شود زیرا با پسری روبه‌رو می‌شود که سربازها می‌خواهند ببرندش و او دست‌هایش را از جیب بیرون نمی‌آورد.

به نظر می‌رسد که باید روی پایان‌بندی این داستان خوب بیشتر کار کنی. قول می‌دهم اگر اصلاحات لازم را در بخش پایانی داستان انجام بدهی و بفرستی، در چاپ آن مضایقه نکنم.  
امیدوارم سربلند و سرحال باشید.

## آشاره

فانواده فاله طاهره سالی یک بار در عید نوروز به فائنه ما می آمدند. این مسأله هر سال تکرار می شد. گوهر دفترخانه طاهره، دفتر عزیز درانهای بود که مورد توجه همه بود؛ من هم در دل به او علاقه مند شده بودم. وقتی این مسأله را به فواهرم کتابیون گفتم، گفت که فانواده گوهر، دچار توهمن هستند و فودشان را از ما فیلی بالاتر می دانند و مطمئنم دفترشان را به تو فاهانند داد. از کتابیون فواستم که موضوع را با مادرم در میان بگذارم. وقتی پدرم فهمید قشقرقی راه انداخت که نگو و نپرس. اما وقتی فانواده اصرار بیش از حد من را دیدند، ناچار شدند کوتاه بیایند و نهایتاً قرار شد ابتدا مادرم غیرمستقیم این موضوع را با فاله طاهره در میان بگذارم که اگر جواب آنها مثبت بود، با تشریفات رسمی، به تهران و به منزل آنها برویم. جواب فاله طاهره و شوهرش نه تنها منفی بود، بلکه فیلی هم ناراحت شده بودند که چرا من و فانواده به فودمان چنین ایزاهای داده ایم که از گوهر - دفتر یکی یکدانه و دردانه شان - فواستگاری کنیم.

\*\*

جریان خواستگاری من از گوهر باعث شد که رابطه ما هم با خانواده خاله طاهره قطع شود، چرا که از آن سال به بعد، دیگر به خانه ما نیامدند. نه تنها به خانه ما نیامدند بلکه به شهرستان ما هم پای نگذاشتند. البته گهگاهی دایم به آنها سری می زد و از طریق دایی بود که از احوال آنها باخبر می شدیم. خانواده ام، از کنار این مسأله به راحتی گذشتند، اما فکر من آنقدر به این مسأله مشغول شده بود که حتی لحظه ای از فکر گوهر غافل نمی شدم.

دو سال از قطع ارتباط ما گذشته بود که خبردار شدیم گوهر ازدواج کرده است. شنیدن این خبر مثل پتکی بود بر سر من. اصلاً نمی توانستم باور کنم. کارم شده بود گوشه گیری و گاهی هم دور از چشم دیگران گریه. کتابیون وقتی حال و روز من را دید، یک روز به اتاقم آمد و گفت:

- کریم! از تو واقعا بعیدم. داری برای کی گریه می کنی که اصلاً ارزش این حرفا رو نداری.

- چه کار کنم، دست خودم نیست. تنها تو می دونستی که من چقدر گوهر رو دوست داشتم. حتی یک سال هم به خاطر اون، روز و شب نداشتم تا بتونم زبان انگلیسی رو یاد بگیرم که بتونم باهاش حرف بزنم.

- برادر من! بهترین دختری این شهر، حتی تهرون رو به تو می دن. ناسلامتی تو داری مهندس این مملکت می شی. می دانی که گوهر، هیچ وقت نتونست وارد دانشگاه بشه. شهرام شوهرش هم، اون طوری که از دایی شنیدم، به کارمند خیلی خیلی معمولیه.

- واقعا؟

- آره... دروغم چه؟ - خودشون ضرر کردن آقا کریم. گوهر رو به خاطر فیس و افاده ای که داشتن به تو ندادن و آخر سر به به نفر که نه پولی داره و نه مقام و مرتبه ای شوهر دادن. چشمشون کور.

- این حرفا رو زتن کتابیون - راستی از گوهر خبر نداری؟ - بهتره شما هم بی خبر باشی، چون اون دیگه شوهر کرده و رفتن.

این مسأله گذشت و گاهی اوقات کتابیون از حال و روز گوهر، چیزایی به من می گفت؛ و یک بار گفت:

- البته خدا قسمت کارفرم من نکنه کریم، اما می دونی که شهرام، شوهر گوهر رو از اداره اخراج کردن؟

- نه، چرا؟

- به خاطر اعتیاد... الان هم حال و روز خوبی ندارن. حتی شوهر خاله طاهره هم گفته به من هیچ ربطی نداره و حاضر نشده حتی یک ریال کمکشون بکنه. چون ظاهراً خود گوهر خواسته بوده با شهرام ازدواج کنه...

- پس الان زندگی شون چه جور می گذره؟

- به ما چه داداش؟! بهتره برای همیشه گوهر رو فراموش کنی.

- تو یکی می دونی که نمی تونم. کاری به کارشون ندارم و حتی حاضر هم نیستم ببینمشون، اما اینکه از فکرشون خارج بشم، دیگه دست خودم نیست.

از جریان ازدواج گوهر چند سالی گذشت. دایی علی هم که تنها رابط ما با خانواده خاله طاهره بود و گهگاهی اخبار زندگی و وضع حال گوهر را به من می رساند، از این دنیا

رخت بریست و رفت. به عبارتی از این مسأله حدود بیست و هفت سال گذشت و ما دیگر اصلاً هیچ خبری از آنها نداشتم و نمی دانستیم کجا هستند و چه کار می کنند. چون بعد از مرحوم شدن شوهر خاله طاهره خانه شان را هم فروخته بودند و از آنجا رفته بودند؛ اما چرخ روزگار، به شکلی دیگر چرخید و سی سال پس از خواستگاری من از گوهر، در یکی از روزهای تعطیلات نوروز او را در خانه دختر دایم به طور اتفاقی دیدم. البته ابتدا او را نشناختم، منتها وقتی دختر دایمی او را معرفی کرد، فهمیدم که گوهر است. گوهری که من می شناختم، با گوهری که آن روز دیدم، زمین تا آسمان فرق می کرد. در طی این سالها، من هم به سن پنجاه سالگی رسیده بودم. اما آن طوری که گوهر شکسته و تحریف شده بود، نشده بودم. با او که صحبت می کردم، مثل همان روزهای جوانی، بدتم می لرزید و ضربان قلبم افزایش پیدا می کرد. به همین خاطر نتوانستم آنجا بنشینم. تا اینکه با همه خداحافظی کردم که از خانه دختر دایم بروم. دم در، همان خداحافظی، دختر دایم گفت:

- کریم! مگه قرار نیست فردا شب همه فامیل برای بازدید عید به خونه شما بیان؟

- چرا؟

- خوب، بهتره از گوهر و پسر و دختر و عرووش هم دعوت کنی؟

- عرووش؟

- بله... اون خانمی که پیش پسرش بود، عرووش بود دیگه. اما بهتره نیس به جای من، کتابیون یا مادرم اونارو دعوت کنه؟

- به دو دلیل نه. اول اینکه مادرت تا ما به دیدنش نریم که به اینجا نمی آد. کتابیون هم منتظره تا شوهرش از شهر بیاد و اون وقت بیاد اینجا. دوم هم اینکه، به خاطر مسائلی که سالها پیش به وجود اومده، بهتره خود تو دعوتش کنی.

- چشم.

هم دلم می خواست با گوهر صحبت کنم و هم دلم نمی خواست. آخر سر دلمو به دریا زدم و برگشتم به سالن پذیرایی و از گوهر و خانواده اش دعوت کردم. گوهر که با سالهای قبل، اخلاقش خیلی فرق کرده بود، با لبخند و احترام بسیار گفت:

- چشم، آقا کریم. دلم خیلی برای خاله تنگ شده. راستش خجالت می کشم بیام. می ترسم خاله ناراحت بشه.

- نه گوهر خانم، خیلی هم خوشحال می شیم.

- باشه، فردا شب حتما خدمت می رسمیم.

تا فردا شب از راه برسد، برای من این یک روز، یک سال طول کشید.

روز وصال با او یک روز بود گویی

و کنون در انتظارش روزی به قدر سالی

توی خانه مدام از این طرف به آن طرف می رفتم و یک لحظه آرام و قرار نداشتم. مادرم که متوجه رفتار من شده بود، گفت:

- کریم! چی شده؟ نکنه هنوز تو فکر گوهری که اینطور بی تایی؟

- نه مادر... ولی...!

- فکرشو نکن مادر... اگه به حرف گوش کرده بود و همون سالها ازدواج کرده بودی و حالا زن و بچه داشتی، دیگر اصلاً به گوهر فکر نمی کردی... حالا که اونو دیدی و خیالت راحت شد، بهتره من و خواهرت بعد از تعطیلات نوروز راه بیفتیم و زنی برات دست و پا کنیم تا هم زندگیت سر و سامون بگیره و هم دیگه به گوهر فکر نکنی.

- ای بابا، شما هم وقت گیر آوردی مادر... من اگه می خواستم زن بگیرم، باید از همون سن و سال جوانی می گرفتم، نه حالا که نیم قرن از عمرم گذشته.

- تا ببینیم قسمت چی باشه.

مهمانها یکی یکی آمدند و اما از گوهر و دختر دایی علی، خبری نبود. کتابیون، مثل همیشه سر به سرم گذاشت و گفت:

- دوست داری بیاد یا نه؟

- تو هم شوخیت گرفته کنی؟

- نه، جون کریم، راستشو بگو...!

- راستش خودم نمی دونم.

- با خودت روراست باش داداش... هر کی ندونه من که می دونم تو برای چی اصلاً زن نگرفتی...!

- بیخودی حرف درنیار. من به خاطر درسم زن نگرفتم.

- تو که راس می گی؟ مگه همه مردم درس نمی خونن؟ برو...

برو... آقا کریم...؟! ... مثل اینکه اومدن. با آمدن گوهر، بی تایی ام مضاعف شد. بخصوص که هیچ چیز از او نمی دانستم. حتی برام سؤال شده بود که چرا در خانه دختر دایمی، شوهرش نبوده و فقط با بچه ها و عرووش آمده بوده. این را وقتی فهمیدم که مهمانها رفتند و مادرم، آنها را نگه داشت:

- این سالها سختی زیادی کشیدیم خاله. حتماً خودتون خبردار شدن که شهرام چقدر مارو اذیت کرد. دو سه سال از ازدواج ما نگذشته بود که اونو از اداره اخراج کردن. دیگه نه درآمدی نه پولی. من مجبور بودم به خاطر بچه هام کار بکنم. در طی این سالها، هم قالی بافی کردم، هم سرایداری کردم و هم... هر چی هم پول پیدا می کردم، باهاشون به زور از من می گرفت و خرج اعتیاد خودش می کرد. شهرهون که بزرگ شد و سر کار رفت، کمی وضعمون بهتر شد الحمدلله. از دو سال پیش هم که شهرام عموشو داد به شما، تونستیم رنگ آسایش و آرامش رو ببینیم. اون خدایبارم، نه تنها هرچی پول داشتیم، به زور از ما می گرفت، بلکه روزی نبود که من یا بچه هارو، با کمربند سیاه نکنه.

- دستش از دنیا دیگه کوتاه شده، خاله جون گوهر. براش طلب مغفرت کن.

- خدا بیمارزش... ما که خبری ازش ندیدیم. من این بچه هارو با جنگ و ندون بزرگ کردم. الحمدلله شهرهون سرکار رفته و خارو شکر، زندگی مون می چرخه.

- ماشالا عروس هم که گرفتی خاله؟

- بله... به خدا می خواستم به شما هم خبر بدم، اما خجالت کشیدم.

- خجالت برای چی خاله؟ اون موقع هم اگه مسأله پیش اومد، ما می دونیم که مخالف اصلی آقات بوده نه تو. خدا همه شونو رحمت کنه.

صحبتهای ما با گوهر آن شب، تا صبح به درازا کشید و متوجه شدیم که گوهر و بچه هایش، از دو ماه پیش در شهر ما ساکن شده اند و پسرش شهرهون هم، در شهر ما مشغول کار است و با وجودی که جوان است و سن و سالی هم ندارد، اما صاحب دفتر و دستک و شرکتی هم هست و روزگارشان به خوبی می گذرد و نیازی نیست دیگر گوهر قالی بافی کند. صبح که شد، نشانی محل کار شهرهون و منزلشان را به ما دادند و اصرار زیادی کردند که پنجشنبه شب هم، ما به منزل آنها برویم. به عبارتی پس از سالها، رفت و آمد ما دوباره شروع شد.

یکی از روزها که کتابیون به خانه ما آمده بود، حرف دلم را با او در میان گذاشتم:

- کتابیون، نظرت چیه؟

- چه نظری؟

- گوهر؟

- ای بابا... تو هنوز توی فکر گوهری؟

- بله، مثل همیشه.

- فکر نمی کنی که اون دو تا بچه داره و عروس و ممکنه...

- خوب تو باید هم مادر رو راضی کنی و هم گوهر رو.

- واقعا مسأله اینقدر جدیه؟

- آره. ازین بیشتر.

- گوهر رو من می تونم راضی کنم، اما مادر رو بهت قول نمی دم. چون خودت می دونی که در طی این سالها، حداقل سی تا دختر رو به تو معرفی کرد و تو بدون استئنا رد کردی.

- خوب آره. برای اینکه نمی خواستم ازدواج کنم.

- حالا چی شده که دوباره فیلت یاد هندوستان کرده.

- خودتو به اون راه نزن آبیچی خانوم. هر که ندونه، کتابیون خانم خوب می دونه چرا.

کتابیون که با مادرم صحبت کرد، ابتدا خیلی ناراحت شد. اما چون مادرم این را فهمیده بود که من به جز گوهر با فرد دیگری ازدواج نخواهم کرد، مجبور شد که موافقت کند. از طرفی کتابیون هم با گوهر صحبت کرده بود و ابتدا به خاطر اینکه صاحب عروس شده و تنها دخترش هم، در گیرودار رفتن به خانه بخت بود، مخالفت می کنه که با صحبتهای کتابیون و دختر دایم ام و البته اصرارهای من، موافقت می کنه و پس از سی سال هجران و دوری، من و گوهر توانستیم زندگی مشترک خود را با عشق و دوستی آغاز کنیم.

ای خدا این وصل را هجران مکن

سرخوشان عشق را نالان مکن

نیست از هجران حرف درنیار. من به خاطر درسم زن نگرفتم.

هر چی خواهی کن، ولیکن آن مکن.

لو شنبه ۷ بهمن ۱۳۸۷ شماره ۶۱ - ۲۰





## فراخوان نوروز

سالهاست که از چنین ایّامی به استقبال (نوروز) می‌رویم، یعنی اینکه ما از الان به فکر شما هستیم، پس شما هم به فکر ما باشید. سال‌ها نوشته‌ایم و امسال هم می‌نویسیم: «باز هم روز از نو، نوروز از نو» یعنی باید خودمان را برای نوروزی دیگر آماده کنیم. نوروز که بدون ویژه‌نامه نمی‌شود، ویژه‌نامه هم بدون تلاش شما ویژه‌نامه نمی‌شود. پس از همین الان، بله، از همین حالا به فکر ارسال مطالب نوروزی باشید. البته باز هم توصیه می‌کنم منظور از مطالب نوروزی، اشاره به تاریخچه، عادات، رسوم و... نیست که تکرار مکررات است. مطالبتان باید نوروزی، خواندنی و شنیدنی باشد. حالا به هر بهانه‌ای. پس اینگونه آثار را از امروز تا پایان بهمن ماه به نشانی صفحه همگام ارسال کنید. یادتان باشد حتماً روی پاکت بنویسید: «ویژه‌نامه نوروز»

ضمناً منتظر معرفی «خبرنگار سال» در ویژه‌نامه نوروز هم باشید. شاید امسال قرعه‌به نام شما باشد!

فرحناز رنجبر - ویلاشهر (اصفهان)



سلام، همگام عزیز، از همکاریتان متشکرم. اما: ۱- در صفحه آرای بی‌عتل چاپ عکس همگامان عزیز کمتر می‌توان تمول ایجاد کرد، اما کار نشد ندارد! ۲- آیا دولتمردان ممکن است بطور فاص این صفحات را مطالعه نمایند، هر امری ممکن است! اما فاص و عام آن دست ما نیست و ما (رسالت خود را انجام می‌دهیم، به امید آنکه صدایمان به گوش دولتمردان نیز برسد. ۳- مطرح کردن سوژه از طرف ما، گاهی بصورت مسابقه اجرا شد، ولی استقبالی نشد. دوستان و همگامان عزیز سوژه آزاد را بیشتر می‌پسندند. مطلب ۱۳ صفحه‌ای شما را هم فوایدی فعلاً به همین نوشته بسنده کردیم تا بعد.

# خانه دوست کجاست؟

مقدمه: از آنجایی که در سنین جوانی و نوجوانی فاصله بین خوب و بد در هر زمینه‌ای به اندازه یک تار مو است و انتخاب دوست و دوست‌یابی مناسب، یکی از مسائل مهم در این دوره می‌باشد، بد نیست قبل از اینکه معیارهایی بی‌ارزش را بهانه انتخاب دوست کنیم، چشم‌ها را بشوییم و جور دیگر ببینیم!

قلم و کاغذ برمی‌داری، شروع می‌کنی با به دل پر از دنیا، رفتارهاشون و اینکه چه طور دلت رو شکستند برای «سنگ‌سبور» نامه می‌نویسی. یا نه با یک روحیه شاد، با یک دل خوش اتفاق پامزه‌ای رو که برات افتاده در قالب طنز می‌بری، از نبوغ خودت کیف می‌کنی و می‌فرستی برای «دلشوخ». وقتی متوجه می‌شی به چیزایی هست که نمی‌تونی به هیچ‌کس بگی مگر اینکه شناسیش. چقدر یاد «مجهول» و مکاتبه باهاش آرامش بخشه. اگر دلت گرفته بود یا اگر فهمیدی بُشکه استعدادی و همین طور اثر هنری خلق می‌کنی که دلت بخواد یکی اونها را نقد و تورو راهنمایی کنه «معلوم» کار درست تنهاست نمی‌گذاره. خیلی وقتاً که دلت می‌خواد حرفای گنده‌گنده بزنی اما هیچ‌کس حاضر نیست به حرفات گوش کنه چون مؤثر نیست «همگام با خبرنگاران» یادت می‌افته که بچه‌ها چقدر ساده حرفای گنده‌گنده‌شون رو می‌زنند. وقتی که استعداد نویسندگی‌ات را هیچ‌کس درک نمی‌کنه، می‌تونی روی «در وادی داستان» و «کارگاه ادبی» حساب کنی، هیچ توجیه کردی که چقدر بعد از نوشتن این مطالب و چاپشون در مجله آدم حالش خوبه؟ چقدر احساس مشارکت خوبه؟ آره همه شما به اینها توجه کردین. ولی تا حالا از خودتون پرسیدید چرا جوانان؟ چرا با عشق، علاقه و امید این کار رو انجام می‌دین؟

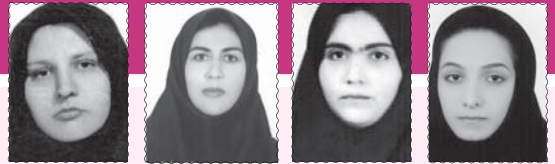
من یکی که ذاتاً از اینکه در جمع دوستان و همسن و سالان خودم باشم لذت می‌برم. مخصوصاً که اگر این جمع مکتوب باشه و بچه‌ها استعدادهاشون رو نمایان کنن، رقابت سالم داشته باشن. همدیگر رو بخندونن یا با هم تو یک غم بزرگ شریک بشن. احساس بزرگی کنن، چیزای سازنده بگن و... واقعا چقدر لذت بخشه، اما خیلی‌های دیگه هم با جوانان راهشون رو پیدا کردند تکلیفشون رو مشخص کردند، فهمیدند که تا هدفی نداشته باشی، یعنی زندگی نداری، یعنی با عرض معذرت یک مرده متحرک در بین زنده‌ها، مثل وضعیت خودم قبل از آشنا شدن با جوانان و دوستان بزرگ و کوچک خوب، عاشق زندگی، هدفمند، محصل و شاعلم و خلاصه همه‌جوره که فهمیدم باید این‌گونه بود تا معنی زندگی رو فهمید.

حتماً شما هم براتون پیش اومده که رازهایی اون ته‌ته دلاتون یا مغزتون داشته باشید که به نزدیکترین اطرافیاتون نگفته باشید، ولی برای معلوم و مجهول نوشته باشید یا شاید هم با صمیمی‌ترین دوستتون اون راز ناگفته را در میان گذاشته باشید. اما چرا من و احتمالاً خیلی‌های دیگه مثل من، ترجیح می‌دهم که این حرفهارو به دوستاشون بزنند تا به پدر و مادرهاشون و بزرگتر از اونها یا کوچکتر از خودشون؟ در اینکه خب چون دوستان یا بهتر بگویم همسن و سالها بهتر همدیگرو درک می‌کنند شکی نیست اما مطمئناً این تنها دلیل این کار نیست و خیلی دلایل دیگه رو می‌شه سراغ داشت، مثل اینکه پدر و مادرها همیشه مارو با زمانی که همسن و سال ما بودند مقایسه می‌کنند و انتظار خیلی از کارهارو از ما دارند و تحمل خیلی کارهای مارو ندارند یا اینکه قابل اعتماد ما نیستند که این یکی احتمالاً درصد کمی داره یا شاید اینقدر گرفتارند که مارو بین مشکلاتشون مثل یک ذره می‌بینند و وقتی می‌خوای باهاشون صحبت کنی، متوجه می‌شی تازه تو داری به درد دل اون گوش می‌دی و ازت خواهش می‌کنه تو یکی دیگه سربار غم‌هاشون نشی. اجازه بدید به حقیقتی را هم روشن کنم و اون اینکه به نظر خود شما کارتون درست و منطقی هست اما چون اطمینان دارید که از نظر والدینتون صلاح نیست و کار شمارو تأیید نمی‌کنند، برای اینکه سنگ جلوی پاتون نیفته اون‌رو باهاشون درمیان نمی‌گذارید!

خیلی از پدر و مادرها را سراغ دارم که اینقدر با بچه‌هاشون صمیمی هستند که فکر می‌کنی خواهر و برادرن و چقدر از پدر و مادرها هستند که فکر می‌کنن اگر نیاز مادی بچه‌ها را رفع کنند، دیگه بچه‌ها چیزی به اسم محبت و... لازم ندارند یک دسته از پدر و مادرها هم هستند که رابطه نه‌چندان صمیمانه با بچه‌های خود دارند. اما من برای تو یک راه‌حل دارم که رذخور نداره. بیا و به بار امتحان کن بد دیدی با من، اول برو وضو بگیر، دوست داشتی نماز بخون، دوست نداشتی به اعوذبا... بگو قرآن رو بگیر تو بغلت و از صاحبش بخواه که با تو صحبت کنه، اگر ندیدی هر چی خوندی مربوط به دردته. اون همیشه به یاد من و توهه. حتی وقتی که ما یادش نیستیم یا حتی برای یک لحظه فراموشش می‌کنیم، معلوم پیشنهاد قشنگی داد که من هر وقت دلم می‌گیره و این کار رو انجام می‌دم آرامش بعدش وصف‌ناپذیره. نامه: برای خدا نامه بنویس! هرچی که می‌خوای خدا بخونه بریز روی کاغذ. امتحانش ضرر نداره، حالا خود دانی!



نشوم. گزارش و خبرهای شما از شهرتان، زینت بخش صفحات مجله است. نمی‌دانم خشم مرا چگونه دیده یا شاید هم خوانده‌اید. در هر صورت منتظر اخبار و آثار شما هستیم. موفق باشید.



## شکوفه اصلی نسب - گچساران

سلام، همگام قدیمی، از اینکه با تمام مشکلاتی که دارید، از خواندن مجله جوانان دست برنداشته‌اید و مشتاقانه پیگیر مطالب هستبد خوشحالم. به همه همگامان سلام رسانده‌اید، سلام مرا از طرف همه عزیزان همگام و همکاران مجله پذیرا باشید و به خانواده محترم نیز ابلاغ نمایید. امیدوارم به زودی شاهد همکاری دوباره شما باشیم.

## نعمت رحیمه - کنگاور

سلام، عکس و نامه ارسالی‌تان را دریافت کردم، از اتفاقی که در زندگی‌تان رخ داده است و شما را از عزیزان دور کرده متأسفم، برادر گرامی، هیچ‌گاه خود را تنها تصور نکنید شما خدا را دارید که ارتباط با او همه این دغدغه‌ها را از بین می‌برد با تکیه به قدرت خداوند، برای بهتر زندگی کردن کار و فعالیت کنید و با کسب درآمد به فکر تشکیل خانواده باشید. مطمئن باشید که از پس این روزهای سخت، روزهای شاد و خوشی نیز انتظارتان را می‌کشد. در نامه‌های بعد برابمان از کار و فعالیت بنویسید با توکل به خدا و امید به آینده‌ای روشن، روزهای خوشی در انتظارتان خواهد بود.

## س - ر - خمین

سلام، اوضاع و احوال چطور است. ان‌شاء... که مشکلات کمتر شده باشد. عکس‌تان را که دیدم، یاد دوران نوجوانی و مشکلات آن زمان خود افتادم، عزیزم، همه ما به نوعی با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می‌کنیم و در این راه از مشکلات درس سازندگی می‌گیریم، امیدوارم با خانواده محترمان هم کنار بیایید یا به نوعی کوتاه بیایید و بیشتر قدر روزگار شیرین در کنار هم بودن را بدانید. این روزگار هم سپری می‌شود و جدایی خواهر و برادرها فرا می‌رسد و حسرت دوران خوش یا هم بودن همیشه برجای می‌ماند. روزهای خوب و خوشی را در کنار خانواده برایت آرزو می‌کنم.

## حسین بخشی - اصفهان

سلام، از همکاری‌تان با مجله و ارسال مطلب متشکرم، با پوزش از اینکه نتوانستم از مطلب شما استفاده کنم، منتظر آثار قوی شما هستیم.

## آقای حامدی فر - تهران، اعظم داودی - رشت

لطفاً با روابط عمومی تماس بگیرید.

## خدیدجه نعمت‌زاده - نورآباد لرستان

سلام، مطلبی در مورد تصویب طرحی که به مردان اجازه می‌داد بدون اجازه همسرشان ازدواج مجدد داشته باشند، همراه با نقطه‌نظر خانمها برابمان فرستاده‌اید. خیال شما و همه خانمها راحت، فعلاً این طرح دستور کار مجلس نیست، هرچند هستند مردانی که نیازی به تصویب قوانین این‌چنینی ندارند، اما شاید تصویب آن باعث توجه اعمال این‌گونه افراد می‌شد که خوشبختانه چنین اتفاقی نیفتاد.

گزارش شما را نتوانستم چاپ کنم، چون اول اینکه، خانمهایی که در گزارش شرکت کرده بودند، متأسفانه فقط نیمه خالی لیوان را دیده‌اند و یا از بخت بدشان با مردان انسان‌نما زندگی می‌کنند که با رفتارهای غیرانسانی خود موجب بدبینی و ناراضی‌تانی آنها شده‌اند. دوم اینکه در مقابل برخی آقایان، متأسفانه خانمهایی نیز هستند که زندگی را به کام همسرانشان تلخ می‌کنند و... به امید روزی که مردان و زنان دنیا به حقوق انسانی و قانونی خود واقف بوده و به آن احترام بگذارند.

## آثار غیرقابل چاپ

حجاب (سمیرا رستمی)، امام کیست؟ (نعمت رحیمه)، ازدواج مجدد (خدیدجه نعمت‌زاده)، فرهنگ شهروندی (حسین بخشی)، بحران همه‌گیر (جواد مزنگ‌زاده)، مردم بی‌دفاع غزه (گلنساء کیانی)



## مصطفی سبحانی - آسخانه

سلام، از همکاری شما با صفحه همگام ممنون، از بین آثار ارسالی شما که در نوبت چاپ بود (به بهانه برگزاری بیست و هفتمین جشنواره فیلم فجر) اثر سینمایی شما را برای چاپ انتخاب کردم.



## سینما

# آزمون شعور مخاطب

همه چیز در دنیای پرسرعت امروز، با شتاب فراوان در حال تغییر است و انسانی که خود را با این تغییرات هماهنگ نسازد، زندگی پرچالشی را پیش رو خواهد داشت. یکی از این موارد که از گذشته تا امروز دچار تغییرات فراوانی شده، صنعت جذاب سینماست؛ سینمایی که در گذشته نمایشگاه فیلم‌های سیاه و سفید بوده و امروز با طی فرآیندی طولانی زادگاه فیلم‌های شگفت‌انگیز و پرزرق و برق! اما همراه با این تحول، آیا ذائقه‌ی سینمایی ما نیز متحول گشته؟! در دنیایی که آمار فیلم‌های بد و بی‌محتوا و به اصطلاح سینمایی‌ها، فیلم‌های گیشه‌ای بسیار بیشتر از فیلم‌های ارزشمند هنری و اخلاقی است، آیا ما که مخاطبان این صنعت مهم هستیم، قدرت شناسایی فیلم‌های خوب را داریم یا فقط به خاطر بازیگران خوش‌چهره و جذاب فیلم‌ها، به سینما می‌رویم یا آن فیلم‌ها را در خانه مشاهده می‌کنیم؟ درک این مطلب بسیار مهم است که باید درجه‌ای از شعور و فهم را داشته باشیم که چشمانمان را آلوده‌ی دیدن هر فیلمی نکنیم و فیلم‌هایی را به چشم و مغزمان هدیه کنیم که ما را در جهت مثبت متحول می‌کنند.

در حال حاضر اکثر سینماهای ایران فیلم‌های گیشه‌ای و تجاری را نمایش می‌دهند که از نظر هنری، اخلاقی و محتوا فوق‌العاده ضعیف هستند و این اتفاق بد، البته مزایایی نیز دارد که مهم‌ترین آن، آزمودن درک و قدرت انتخاب و توانایی تشخیص ایرانیان است.

محمود فرحی که خود را مخاطب عادی سینما می‌داند نظر قابل تأملی را ارائه کرد؛ او می‌گوید: ابلهانه است که پول و وقتمان را صرف دیدن بازیگران خوش‌چهره کنیم و هیچ سود فرهنگی دیگری از دیدن فیلم نبریم! جا انداختن فرهنگ فیلم خوب دیدن! در میان ایرانیان باعث رونق صنعت سینما می‌شود، چون وقتی سینماگران می‌بینند فیلم‌های فاقد ارزش هنری و اخلاقی مورد توجه مخاطبان قرار نمی‌گیرند قطعاً در بالا بردن کیفیت محتوای فیلم‌ها بیشتر تأمل می‌کنند. از همین الان تصمیم بگیریم که توقعمان را از سینما بالا ببریم و فیلم‌های کم‌ارزش و ضعیف را با عدم استقبالمان تحریم کنیم تا اینگونه هم به دنیا ثابت کنیم که مردمی با شعور و درک بالا هستیم و هم کمک قابل‌توجهی به صنعت سینما کرده باشیم. آن‌هایی که می‌گویند به سینما می‌رویم تا فقط خوش بگذرانیم قطعاً از این نکته غافل‌اند که خوشگذرانی و تجربه‌ی دیدن یک فیلم ارزشمند هیچ منافاتی با هم ندارند و می‌شود هم خوش بود و هم بیننده‌ی ارزشمندترین‌ها!

## گلنساء کیانی - فارس

سلام، از همکاری مستمر شما با صفحه همگام ممنون. از اینکه نتوانستم از آثار ارسالی شما در مورد کشتار در غزه استفاده کنم، پوزش می‌طلبم، چون در این مورد گفتنی‌های لازم را در شماره‌های گذشته نوشته‌ام.

## جواد مزنگ‌زاده - بردسیر

سلام، نوشته‌اید روحیه گزارش‌نویسی شما برگشته و امیدوارید که من خشمگین



شاعر معاصر

حسین منزوی

لر شگفته ترین

چنان گرفته تو را بازوان پیچکی ام  
که گویی از تو جدا نه، که با تو من یکی ام  
نه آشنایی ام امروزی ست با تو همین  
که می شناسمت از خوابهای کودکی ام  
عروسوار خیال منی که آمده ای  
دوباره باز به مهمانی عروسی ام  
همین نه بانوی شعر منی که مدحت تو  
به گوش می رسد از بانگ چنگ رودکی ام  
به نام توست که می خوانم ای شکفته ترین  
گل ستوده در آواز چکاوکی ام  
نسیم و نخ بده، از خاک تارها شود  
به یک اشاره تو روح بادبادکی ام  
چه برکهای تو که تا آب آبی است، در آن  
شناور است، همه تار و پود جلیبکی ام  
به خون خویش شوم آبروی عشق، آری  
اگر مدد برساند، سرشت بابکی ام  
کنار تو نفسی با فراغ دل بکشم  
اگر امان بدهد، سرنوشت بختکی ام.

سرم صبح

سینا میرزایی

مثل یک صبح، پر از پنجره ها، روزن ها  
آمدی باز پس از آن همه جان کندن ها  
تا رسیدی به من سوخته بی رویا  
که نمانده است به دستم تپش سوسن ها  
ها! بیین خسته تر از عصر زمستان هستم  
تلخ و وامانده ترین در قفسی از «من ها»  
سهم من - این من خط خورده و جامانده - کجاست  
بجز این اشک و تب و غربت و خون خوردن ها  
مثل یک لاشه دلم - این دل عاصی - پوسید  
در نفس هرزه این آدم ها، آهن ها  
مهربان! دست در این وحشت دستم بگذار  
آه مگذار مرا در تب و طوفان، تنها.

نفستین اندوه

رویا زاهدنیا - لوندویل

نخستین ترانه را وقتی نبوده ام سرودم  
وقتی نبودی  
نخستین لبخند را شبیه دیوانه ای بی آزار  
شبیه قصه مردی که، نمی گفت  
شبیه تو آموختم  
نخستین گریه را وقتی کودک بودم  
وقتی حافظه مادرم  
سطح پاره تن مرا کوک می زد،  
وقتی پدرم حجم دروغ را  
در فضای قافیه جار می زد.  
نخستین گریه را وقتی تو نبودی گریستم  
نخستین تولد را باور محدود اتاق بود  
که تجربه ام می کرد.  
و نخستین درد تو را به من آموخت  
ساده، صمیمی، کودکانه،  
و نخستین حادثه از تو شکل گرفت  
از تو و جقدر قصه ها ساده بودند،  
برای کودکی که خسته بود  
نخستین زخم را خدا به من آموخت  
با التهاب کودکی، که تولدش را نمی دانست  
و آن کودک نخستین اندوه من بود  
برای آسوده گریه کردن  
نخستین شعر در حادثه کوچه صدایم کرد  
کوچه را نمی دانستم  
قافیه کودکی بود،  
که کفش هایش به حوصله جاده نمی گنجید  
و اندازه چشم هایش  
خواب می ماند در ساعت عبوس دبستان  
و تو نخستین بار  
مثل پرنده ای به پرواز،  
مثل کودکی به خواب،  
مثل محکوم به رهایی،  
مثل شب به قصه،  
نخستین بار مرا از بطن حادثه به رسالت خدا خواندی  
با نخستین اندوه شیرین  
ای نخستین پیغمبر شبانه های شکسته.

مرببر مر

شیمیا مولایی فرد - آستارا

مثل غبار دست صدا می ببری مرا  
آرامش عجیب! کجا می ببری مرا؟  
ای یادگار مبهم شب های انتظار  
از حجله گاه پنجره ها می ببری مرا  
هر چند دل شکسته به تو خیره مانده ام  
ای آشنا چگونه؟ چرا؟ می ببری مرا  
خاموش شد محبت گل های اطلسی  
همسایه ی زمین به هوا می ببری مرا  
از انعکاس چشم تو پر شورتر شدم  
تو سالهاست تا به خدا می ببری مرا  
خسته شدم بمان نفسی تازه تر کنم  
با حال زار و خسته کجا می ببری مرا؟

اتفاق قطعر

وحید دانا - قائم شهر

ناگاه شب رسید و تو در باد پر زدی  
راه مرا نخوانده و راهی دگر زدی  
یادم نرفته است، در انبوه اشتیاق  
دستی به روی شانهای من، مختصر زدی  
تو اتفاق قطعی چشم منی که باز  
در آسمان خاطره ام بال و پر زدی  
کمتر کسی به نام تو تردید می کند  
ای بیشتر که بر جگرم نیشتر زدی  
خاموش می شوی و فراموش می شوی  
ای آتشی که یکسره در خشک و تر زدی  
\*\*\*

تکلیف التهاب تو هم نامشخص است  
گاهی به چهره گل زده، گاهی به سرزدی  
پایی به همسرای خورشید رانده ای  
دستی به گیسوان شب بی خیر زدی  
با این همه تو لازمه ای دیدن منی  
یعنی همان که پنجره ای در سحر زدی.

## نگفته‌ها

شهرام پوررستم - آستارا

شعرهای نگفته‌ام را  
لای چمدانت گذاشتی  
شاید  
جاده‌ها باریدند....

## بر قهرمان

قدمت ما  
لی‌لی تلخی بود  
که پاسبان وارفته شهر را  
به دشنام ماه فرستاد  
کلاغان موعظه  
در حوض سربی برف آلود  
دغدغه نان را صابون می‌زنند...  
آه  
چه بی‌قهرمان  
تعطیل شدیم....

## آفتاب من

صمد جامی - آستارا

هر شب به خواب می‌روم از انتظار تو  
در خاطرات گمشده‌ی یادگار تو  
دیربست ز مهریر دلم را نیامده است  
بویی از آفتاب دو چشم بهار تو  
چشم انتظار رویش برگری دوباره‌ام  
چون شاخه‌های خسته و لخت چنار تو  
کابوس مانده است و من و خواب‌های من  
این سهم چشم‌های من از کوله‌بار تو  
در خواب‌های خستگیم مثل پیچکی  
بالا خزیده‌ام همه‌شب از حصار تو  
ما درد دیده‌ایم ولی عیب از تو نیست  
تقدیر ما ز باغچه چیده‌ست خار تو  
.... اما طلوع نمی‌کنی ای آفتاب من  
شب مانده است و چشم من و انتظار تو.

## زندگرم

شیوا فرازمنند - آستارا

کودکی‌هایم را  
با شوق چشم‌های عاطفه‌ات  
پیوند می‌زنم  
...  
زندگی جوانه می‌زند...!

## یک گام

مهدی شادخواست - تهران

با لیختند  
زمین آب می‌شود  
و آفتاب،  
خاطره‌ای ست تاریک  
کلامی به کوتاهی یک گام  
نگاهی به گرمی زمزمه  
آسمانت پرستاره باد!





برایم  
نوشتی  
برایت  
نوشتم

## بنیامین قاسمی، نهاوند

از دوری آن چشم عسل دلگیرم  
من بی تو در این کنج غزل می‌میرم  
در گوشه‌ی این خاطره‌ی بارانی  
مانند کسی پرشده از زنجیرم  
هر لحظه و هر جا به تو می‌اندیشم  
چندی است گره خورده به تو تقدیرم  
من بی تو تمام خاطراتم ابریست  
دائم به هوای دیدنت می‌گیرم  
آینه‌ی من خوب خودت می‌دانی  
با رفتن تو می‌شکند تصویرم  
از روز شکست خوردنم از عشقت  
با واژه‌ی زنده بودنم درگیرم.  
منتظر دریافت آثار زیبای دیگری از شما هستم.

## ساهره حیدری، چستان

شکوفه از رخ سبز بهار می‌ریزد  
و برگهای درخت چنار می‌ریزد  
غم تمام جهان، ناگهان - به یک باره  
به جسم بی‌رمق چون شرار می‌ریزد  
تمام شهر دروغند، شهر آلوده‌ست  
و از تمامی شهر اعتبار می‌ریزد  
هجوم موزی و ویروس‌های نامردی  
به قلب مردمان، سایه‌وار می‌ریزد  
میان من و تمدن حصار پشت حصار  
به راستی چه زمان این حصار می‌ریزد  
چقدر کهنه شدم من به چشم این مردم  
که از نگاه همه انزجار می‌ریزد  
قدیمی و دمه، نخ نما و فرسودم

ولی ز قامت من اقتدار می‌ریزد  
زمین خمیده شد از این همه فساد و زشرد  
عرف ز روی و سر روزگار می‌ریزد  
به جای قطره‌ی باران از آسمان آتش!!!  
به جای نور چرا پس غبار می‌ریزد  
و سالهاست گل و بوته منقرض شده‌اند  
به جای گل ز چمن تیغ و خار می‌ریزد  
در این قفس که گرفته هوای دلنگی  
غم از صدای دل‌انگیز سار می‌ریزد  
به روی قلب سپید و شکسته‌ی سارا  
سیاهی دل دارا، انار می‌ریزد  
جهنمی ابدی آمده که آتش آن  
به هستی همه دیوانه‌وار می‌ریزد  
شکوفه‌ها همه آتش شدند روی درخت  
شراره از رخ سرخ بهار می‌ریزد!  
بعضی از ایات این شعر را خیلی دوست دارم و به نظرم  
تصور و تخیل قوی و تأثیرگذاری دارند: ایات سوم،  
هشتم، دوازدهم و سیزدهم.  
در نامه‌های بعدی سروده‌های بیشتری برایم بفرست. باشد  
که روزی مهمان خلوت انس شوی.

## دانیال رحمانیان، جهرم

مادرم که مُرد  
گل‌های چادر نمازش را  
به من سپردند  
عمریست  
چشمان من  
باغبانی می‌کند.  
«لیخند زمستان» و «سمنفونی» را خواندم. نسبت به آثار  
دیگری که از شما دریافت کرده‌ام ضعیف هستند و چاپ  
نمی‌شوند.

## سید خانی حسینی، تهران

رخصت ای عشق که عیار شویم  
دل همیم همسفر یار شویم  
رخصت ای دل که جانانه شویم  
همدم باده میخانه شویم  
رخصت ای دوست که مستانه شویم

از آنجا که انجام این کار هزینه و وقت زیادی  
می‌طلبد، چنانچه میزان استقبال و درخواست متقاضیان  
قابل قبول باشد کاری امکان‌پذیر و مقرون به صرفه  
خواهد بود. لذا از کلیه‌ی عزیزانی که تمایل دارند  
چنین کتابی را دریافت کنند خواهشمندیم با تکمیل  
فرم زیر و ارسال آن به مجله و صفحه‌ی «خلوت انس»  
آمادگی، پشتیبانی و درخواست خود را اعلام نمایند.  
چنانچه این کتاب چاپ شود، متقاضیان تنها  
هزینه‌ی خرید آن را پرداخت خواهند کرد و ارسال  
آن به هر تعداد که باشد رایگان و به عهده‌ی مجله  
خواهد بود.  
منتظر همکاری و همراهی شما مثل همیشه هستیم.

فرم درخواست  
کتاب خلوت انس

اینجانب .....

به آدرس پستی .....

شماره تماس .....

تعداد ..... جلد از کتاب «خلوت انس» را خواستارم.



## شاعران و شعر دوستان عزیز

بنابه درخواست و پیگیری تعدادی از خوانندگان  
و همراهان همیشگی «خلوت انس» بر آن شدیم تا  
بهترین‌های یک دهه اشعار چاپ شده در خلوت  
انس را در یک مجموعه‌ی مجزا و ویژه چاپ کرده  
و تقدیم شما کنیم.

آنقدر مست که بی‌خانه شویم  
از نوشته‌هایتان پیداست که سابقه‌ی ذهنی و مطالعاتی  
خوبی دارید. حتی لغات کهن و تعابیر کلیشهای نیز در  
نتیجه‌ی خواندن یا شنیدن آثار پیشینیان در ذهن می‌ماند.  
اما آنچه پیداست این اطلاعات و کلمات ذهنی و استعداد  
و ذوق نوشتن را بدون راهنمایی و آگاهی کافی به کار  
برده‌اید. مثلا تعابیر زیر اگر با قلمی استوار و ذهنی علمی  
و توانا پرورده شوند حتما ترانه‌ای خوب خواهند شد:

یه افق فاصله بین من و تو  
یه سفر حادثه بین من و تو  
منم اون برف زمستون  
تویی اون ظهر تابستون  
دلکم بی‌پرو باله  
واسه خوننده آن نداره  
تو و اون روح بلندت  
تو و اون عشق قشنگت

توصیه می‌کنم در این خصوص تلاش کنید و با خواندن  
کتاب‌های مربوط به ساختار و انواع شعر، سروده‌هایتان را  
از اشتباهات تکراری هرس کنید و با تمرین و مطالعه به  
بار بنشانید. موفق باشید.

## ستار حویزوی، اهواز

پاسخ چهارنامه‌ی شما را با هم می‌دهم تا یکجا بخوانید:  
متأسفانه نامه‌هایتان خستگی را به دل و جان آدم چنان  
می‌نشانند که نکو!!

چون از یک سو نوشته‌اید هر هفته ۲ یا ۳ نامه برای صفحات  
خلوت انس و کارگاه ادبی می‌فرستید اما هنوز متوجه  
نشده‌اید که نام مسؤول صفحه‌ی خلوت انس چیست و  
چرا اشعار شما در این صفحه چاپ نمی‌شوند، از سوی  
دیگر گفته‌اید ما به شاعران جوان اهمیت نمی‌دهیم ...  
شما اگر به جای فرستادن چندین نامه‌ی پی‌درپی، مطالب  
همین صفحه را چند شماره‌ی پایایی دنبال می‌کردید متوجه  
می‌شدید که مسؤول صفحات خلوت انس و کارگاه ادبی  
یک نفر است. دیگر اینکه برای چندمین بار است که  
توضیح می‌دهم اشعاری که برای چاپ انتخاب می‌شوند  
بر اساس سطح ادبی و تأثیرگذاری و تازگی و زیبایی‌شان  
در خلوت انس یا کارگاه ادبی چاپ می‌شوند نه چیز  
دیگر!!

دیگر اینکه به یاد ندارم در کنار اسامی دوستانم در این  
صفحات سن آنها را نیز نوشته باشم و همگی نیز بالای  
هفتاد سال باشند!! که شما فرموده‌اید ما به شاعران جوان  
اهمیت نمی‌دهیم. نامه‌های دوستان ۱۳ ساله و ۲۰ ساله  
و ۵۰ ساله همگی بررسی شده‌اند و کسانی که حتی نام  
شهر یا روستایشان را پیش از این نمی‌دانستم نیز شعرشان  
چاپ شده است.  
امیدوارم بار دیگر که زحمت می‌کشید و نامه می‌فرستید  
این مطالب را خوانده باشید و کمی منصفانه‌تر اظهار نظر  
کنید.

سروده‌ی دیگری از شما به دلیل تکراری بودن تخیل و  
زبان کلیشه‌ای توصیفات آن در این صفحه چاپ می‌شود،  
دو بیت آخر آن نیز بسیار ضعیف بودند که حذف شدند.  
باز فرهاد دلم عاشق شیرین شده است  
جان پر از جلوه آن دلبر دیرین شده است  
در سر افتاده هوایی که میسر نشود  
دل ازین غصه چنین خسته و غمگین شده است  
خون دل می‌رود از دیده شب و روز مدام  
دامن از اشک فراق است که رنگین شده است  
بوی یهبود نمی‌آید از این چرخ کبود  
بهر آنکس که چو تو عاشق و مسکین شده است  
سفله می‌پرورد این پیر پر از مکر و فریب  
حجله بخت‌نگر بهر که آذین شده است  
در کدامین شب تاریک و کدامین سحری  
از دل سوخته‌ای بهر تو نفرین شده است.

چشم‌نواز بود، اما همین زحمات بسیار شما، باعث زحمت بسیار(!) ما هم شده بود. چون باعث شده بود بعضی از کلمات ناخوانا شوند. از این که بگذریم، ترانه‌سرایی که اشاره کرده‌اید به آثارش علاقه‌مندید، امیدوارم او را الگوی کارهای خود قرار ندهید. چرا که نامبرده در آثارش ضعف معنایی و ایرادات وزنی بسیاری دارد، اگرچه آثار بسیاری از او، اجرا شده است. به هر حال از سه ترانه‌ای که فرستاده‌ای ۲ ترانه پیش رو را به دست چاپ سپردیم. با توجه به استعدادی که در سرودن ترانه دارید، امیدوارم به زودی، ایراداتی که در آثارتان وجود دارد، مثل ضعف تالیف (تو فکر آسمون شدم و...) ایرادات جزئی قافیه (قافیه کردن ببر و نبر) و... هم رفع شود و شاهد ترانه‌هایی بی‌عیب و نقص از شما باشیم. ان‌شاء‌الله

### آدمک

محسن اعتمادی (محب) - تهران

آدمک ما ایستادیم دنیا مارو دور می‌زنه  
همه خوبها رو با هم از رو زمین بور می‌زنه  
آدمک، روزگار به هیچ کسی وفایی نداره  
زندگی بدون شادی هیچ صفایی نداره  
آدمک با وعده‌های دیگران خام نشی  
پیش اون اهل دلا به موقع بدنام نشی  
آدمک یاد بگیر بنده هر حرف نشی  
مثل یک تفاله‌ای مونده ته ظرف نشی  
آدمک چشمای دنیا به روی ما و نشه  
مهر ما به دله تنگ دنیا جا نشه  
آدمک صحبت ما قصه دلنگی نبود  
روی حرفمون به هم بود با کسی جنگی نبود  
آقا ممسن سلام. حال شما خوب است؟ به بعضی‌ها  
باید ایراد بگیریم که چرا قافیه‌ها را درست به کار  
نبرده‌اید، از یکی مثل شما هم باید گله کنیم که چرا  
قافیه‌ها را درست استفاده کرده‌ای اما اثرت فاقد  
شعربیت است. یا به قول دیروزها، از «آن» عاری و  
فالیست. حالا از ایراد وزنی و نبود ارتباط منطقی بین  
ایات می‌گذریم!

نگو از قصه شهری که تو اون بدی نداره  
بگو از قصه آدم، قصه هوا و سیبا  
قصه‌گو نگو دروغی، دیگه قصه‌های زیبا  
فانم ممدی، اگر بفواهم با کارهای دیگرت که البته  
چند ماه پیش خواندم، مطالعه کنم، باید اعتراف کنم  
که این کار نسبت به آنها، کاریست فوب و شسته و  
رفته، منتها دارای ایراداتی جزئی است که با ویرایش  
و بازنویسی مجدد، متمم کار قابل امزایی فواهد شد.  
ترکیب‌ها و تصویرها در شعر شما، عالی و فوبست  
و پیوند منطقی ایات هم نسبتاً رعایت شده است،  
منتها پایان‌بندی آن، هم ضعیف است و هم دارای  
ضعف محتوایی، موفق باشید.

### همه‌ی عاشقی

سمانه اسماعیل نژاد

یه شب به یه حق اومد و منو بهاری کرد و رفت  
ابری شد آسمون دل ببین چه کاری کرد و رفت  
تو برکه‌ی زلال غم تو فکر آسمون شدم  
دلزده از هوای تو همفمنس جنون شدم  
غمکده‌ی سرخ چشم آبرومو برده دیگه  
پیکره‌ی ناب غزل روی لبام مرده دیگه  
آخه تموم غصه‌هام رو شده در نبود تو  
حس جدید بودنم حله تو تار و پود تو  
گل‌های یاس تو حیاط واسه نگات جون می‌دادن  
اطلسیا، هستی شونو، پای تو آسون می‌دادن  
اما حالا شاکی شدن بهار و باور ندارن  
تو چشمای باغچه، گلم، فکرای بدید می‌کارن  
هیچ می‌دوننی طفلی دلم تب می‌کنه برای تو؟  
می‌سوزه، قریونی می‌شه جلوی رد پای تو؟  
آبرومو تورو خدا پیش غریبه‌ها نبر  
غبار خستگی هامو با خیسی چشات ببر  
بگو دلت تنگه واسم، بگو که من رها بشم  
تو خاطراتم بمیرم محو تو قصه‌ها بشم  
سرکار خانم اسماعیل نژاد، از ترانه‌هایی که ارسال  
کرده‌اید، بسیار لطف کرده بودید و با زحمت  
بسیار، اطراف کاغذی که ترانه‌تان را روی آن نوشته  
بودید، نقاشی کرده بودید، اگرچه بسیار زیبا و

## پیش در آمد

تعداد نامه‌های شما بسیار زیاد شده و همین مساله باعث شرمندگی راقم این سطور شده است که نمی‌تواند در یک زمان کوتاه به تمامی نامه‌هایتان پاسخ بدهد. البته اگر چه در زمان فودش، آثار شما را هم مورد بررسی قرار فواهد گرفت، با این حال، با مطالعه ترانه‌های دیگران، می‌توانید با ضعف و قوت ترانه فودتان هم آشنا شوید. در بررسی ترانه‌ها، سعی می‌شود که به جز موضوعات جزئی ترانه مورد نظر، به مسائل کلی هم اشاره شود تا نمونه‌های مشابه آن را هم، مدنظر قرار دهد. فواهدش تکراری‌ام از شما بزرگواران این است که در هر نوبت فقط یکی از ترانه‌هایتان را ارسال فرمایید تا با بررسی آن، بتوانید ایرادات مشابه ترانه‌هایتان را برطرف کنید و پس از ویرایش برای این صفحه ارسال فرمایید تا هم کار شما بی‌عیب و نقص‌تر گردد و هم بنده بتوانم با توضیحاتی که در ترانه‌های پیشتر در این صفحه استفاده کنم، پایدار و برقرار باشم.

### قصه‌گو

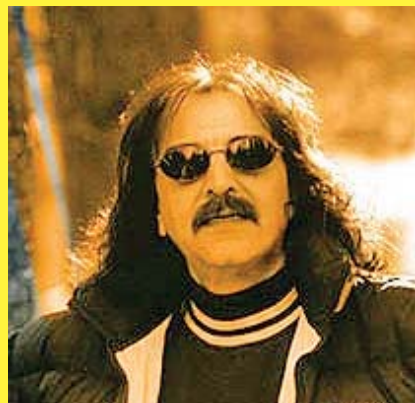
میکا محمدی - مازندران

فصل تازه کتاب قصه دلبر و دیوه  
قصه آدم و حواست، دل سپردن به یه میوه  
همگی آدم و حوا، همه مثل دیو می‌مونیم  
دنیارو دلبری کردیم که می‌خوایم پیشش بمونیم  
دلا رنگش شده مشکی، بدی‌ها رنگ گل یاس  
بدی‌ها بازم به سیه که توی دستای حواس  
دستامون اگرچه نزدیک، دل‌مون فاصله داره  
رشته محبت هامون با اشاره می‌شه پاره  
توی قصه‌ها می‌گفتن بعد هر سرما بهاره  
قصه گو کجاست ببینه دنیامون بهار نداره  
شهر من شهر غم و درد، این جا چشم‌ها همه خیسه  
قصه چشمای خیس و کی می‌تونه بنویسه؟  
تو هزار و یک شب من، قصه‌گو نیا دیواره

## گل یخ



۱۷ سال نخستین آلبوم او با نام سیب نقره‌ای منتشر شد.  
نکته جالب دیگر اینکه در پایان شعر آمده است: «چی بخونم جوونیم رفت و صدام رفته دیگه»، اما او این ترانه را در جوانی خوانده است.



سیل غم آبادیم رو ویرونه کرده  
وقتی با من می‌مونی تنه‌ایمو رو، باد می‌بره  
دو تا چشم‌بارون، شبونه کرده  
بهار از دست‌های من پر زد و رفت  
گل یخ توی دلم جوونه کرده  
اگر چه این اثر از کورش یغمایی معروف بوده و متعلق به زمان صفحات موسیقی گرامافون است، ولی از بهترین آثار او به شمار نمی‌آید.  
کورش یغمایی موسیقی را در ۱۰ سالگی با نواختن سنتور، که هدیه‌ای از سوی پدرش بود، آغاز کرد و در ۱۵ سالگی گیتار را برگزید و گیتار نواختن او سبکی و آیینی دارد. مشخصه نوازندگی او زخمه‌های منقطع و دقیق و بافصله بر روی سیم‌های گیتار است.  
تو اتاقم دارم از تنه‌ای آتیش می‌گیرم  
ای شکوفه توی این زمونه کرده  
چی بخونم جوونیم رفت و صدام رفته دیگه  
گل یخ توی دلم جوونه کرده  
جالب اینجاست گل یخ در کشورهای دیگر نیز با اجراهای جدیدی مواجه شد. شعر این ترانه متعلق به مهدی اخوان لنگرودی است. پس از انقلاب و بعد از

غم میون دوتا چشمون قشنگت، لونه کرده  
شب تو موهای سیاهت، خونه کرده  
دوتا چشمون سیاهت، مثل شب‌های منه  
سیاهی‌های دوچشمتم، مثل غم‌های منه  
این ترانه که در زمان خود در ایران به عنوان ترانه‌ای با محتوایی آونگارد دیده می‌شد، در راک اجرا شده است.  
از این بابت چنین ترانه‌ای را می‌توان پیش رو دانست که در پیشانی اثر، گل یخ، پارادوکسی عجیب و تأمل برانگیز جابخوش کرده است.  
چشم سیاه، غم و موهای سیاه، تمثیل‌هایی از روزگار شاعر هستند و حس سیاهنمایی این ترانه را با صدایی بلند و نافذ نه در گوش، بلکه در دل شنونده طنین‌انداز می‌کند.  
وقتی بغض از مژه‌هام پایین میاد، بارون میشه



# تعقیب مرگ



## آنچه گذشت:

مهندس ساعد که مردی ثروتمند است، بعد از بیست سال با تماس ناشناسی به نام شاهین متوجه می‌شود، قاتل زنش کسی دیگر است. شاهین پیش از افشای هویت قاتل، جانش را از دست می‌دهد و کمی بعد از آن کی مراد وکیل ساعد و مهندس ساعد هم به قتل می‌رسند. پلیس در یافتن قاتل ناکام می‌ماند. برادر مهندس ساعد اعتقاد دارد که او خودکشی کرده. ایرج پسر پریچهره و فرزندفوانده ساعد به همراه دوستش داریوش به بررسی قتل‌ها می‌پردازند و در می‌یابند که با قاتلی پیره‌دست روبرو می‌باشند. ایرج به معمایی دیگر فکر می‌کند. چرا داریوش انگیزه‌ای بیشتر از او در پیدا کردن قاتل دارد. داریوش برای یافتن قاتل، پرونده‌های وکالت کی مراد را مطالعه می‌کند و با رضا راننده مهندس ساعد و آمرین ساعاتی که با او بوده به گفتگو می‌نشینند...

اینک ادامه مایرا:

مازندران بودند که برای سرکشی به املاکشان و استراحت باید همیشه یک راننده حاضر به یراق احتیاج داشتند و چه کسی بهتر از من. بیست و چهار ساعته در خدمت آقا بزرگ بودم. ایشان همیشه در جنب و جوش و فعالیت بودند. یک پایشان تهران بود و یک پایشان در مازندران. خدا بیمارزدش به گردن من حق زیادی داشتند. وقتی آقا بزرگ فوت کردند املاک زیادی از ایشان باقی مانده و خدایبامر از آقای مهندس ساعد کسی را می‌خواستند که به این املاک رسیدگی کند. او می‌خواست تمام املاک را به دهاتیها ببخشد و خودش را برای همیشه از رسیدگی به این کارها خلاص کند که سر و کله برادر آقا پیدا شد.

داریوش بی‌اختیار گفت: «مگر آقای مهندس ساعد تنها فرزند آقا بودند؟»

رضا گفت: «نمی‌دانم. منم به درستی این قسمت قضیه را نمی‌دانم. آن موقع که من به استخدام آقا بزرگ درآمدم می‌گفتند که آقا بزرگ از اسب سقوط کرده‌اند و کمرشان عیب و علتی پیدا کرده است. شایع بود که به علت همان سقوط صاحب فرزند نمی‌شود. آقا بزرگ در آن موقع فقط یک پسر داشتند که همان مهندس ساعد بود. ولی بعد از مرگشان سر و کله آقا هوشنگ پیدا شد که خودش را پسر آقا بزرگ معرفی کرد و ادعا می‌نمود که آقا بزرگ مادرش را در مازندران صیغه کرده و او حاصل این ازدواج است. آقای مهندس ساعد هم که خدا به ایشان قلب بسیار رؤوفی داده بود اصلا در این مورد تحقیق نکرد و او را برادر خود اعلام نمود.»

داریوش گفت: «تو در این مورد شک داشتی؟»

رضا گفت: «همه شک داشتند و فکر می‌کردند آقا هوشنگ دروغ می‌گوید. او حتی مادر خود را هم نیاورد که این موضوع را شهادت دهد. آقا هوشنگ صرفاً یک گواهی صیغه آورد و آقا هم بدون هیچ پرسشی او را برادر خود اعلام نمود.»

داریوش گفت: «هوشنگ با این گواهی صاحب نصف املاک آقا بزرگ شد.»

رضا گفت: نه، آقا با او شرط کرده بود که هر چه به ایشان بدهد او قبول کند و آقا هوشنگ هم چاره‌ای نداشت قبول کرد و تا آخر عمر زیر نظر آقا درس خواندند و پیشرفت کردند.

داریوش گفت: «آقا رضا تو از افسردگی آقای مهندس ساعد می‌گفتی. این افسردگی از کی شروع شد؟»

رضا آهی از ته دل کشید و گفت: آقا تا وقتی که عاشق نشده بودند در انزوا زندگی می‌کردند آقای مهندس اگر مجبور نبود به سر کلاس درس هم نمی‌رفتند. من در راه مدرسه می‌دیدم که همیشه در لاک خود فرو رفته و خیلی کم صحبت می‌کند. آقا بزرگ که فوت نمود انزوی آقا بیشتر و بیشتر شد و دیگر با کسی صحبت نمی‌کرد تا اینکه عاشق خانم شدند. ما تازه آن موقع متوجه شدیم که عشق آقا را کاملاً متحول و دگرگون کرده است. پریچهره خانم به معنی کلمه خانم بود. وقتی به این خانه آمد کل زندگی ما را متحول و دگرگون کردند او کدبانوی واقعی بود لنگه نداشت.»

داریوش گفت: «پریچهره خانم مادر ایرج؟»

رضا گفت: «بلی، وقتی آقا با خانم پریچهره ازدواج نمودند پریچهره خانم به زندگی

رضا کلافه و ناراحت به ایرج رو نمود انگار از او کسب تکلیف می‌کرد که آیا به این سوالات جواب بدهد یا خیر. ایرج گفت: «آقا رضا، داریوش تنها دوست من در این دنیاست. بهتر است به سوالات او به دقت جواب بدهی.»

رضا دکمه بالای پیراهنش را باز نمود. بیشتر از گرما از سوالات داریوش کلافه شده بود. ولی گفت: همه چیز برمی‌گردد به سالها قبل. سالهایی که انگار قرنها از آن روز گذشته است. روزهایی که دیگر هرگز برنگشتند و ما برای همیشه آن روزها را از دست دادیم. روزهای طلایی و زیبا.

رضا بازم سکوت کرده بود و به گوشه‌ای خیره شده بود انگار آن سالها را جستجو می‌کرد. داریوش با تانی گفت: «خوب می‌گفتی آقا رضا.»

رضا آهی از ته دل کشید: «چه فایده که من دوباره زخمهای کهنه را تازه کنم.» داریوش گفت: ولی گفتن این حرفها لازمه خودت می‌دانی که آقای مهندس ساعد کسی نبود که خودش را بکشد، او را حتماً به قتل رسانده‌اند. ما می‌خواهیم قاتل او را پیدا کنیم.

چشمهای رضا دودو می‌زند و از ترس و حیرت به آنها خیره شده بود: «یا ابوالفضل! شما مطمئنید آقا را به قتل رسانده‌اند؟»

داریوش سرش را به نشانه بلی تکان داد: «ما مطمئنیم و در حال پیدا کردن قاتلم.

تو باید به ما کمک کنی.»

رضا گفت: «باشد. شما هرچه بگویید من انجام می‌دهم. آقا به گردن من خیلی

حق داشت.»

داریوش گفت: «ما می‌خواستیم از تو در مورد آن روز که آقا به کرج رفتند سؤال کنیم. ولی تو از اول شروع کن. از روزی که به استخدام آقا درآمدی. ما می‌خواهیم هرچه بیشتر مهندس ساعد را بشناسیم.»

رضا گفت: «من تازه جوانی بیش نبودم که به استخدام پدر آقای ساعد درآمدم. بیشتر از سی سال از آن موقع گذشته است. در آن موقع حتی یک موی سفید در سرم نبود ولی اکنون حتی یک موی سیاه در سر و صورتم یافت نمی‌شود. پدر آقا، که ما همیشه آقا بزرگ صداش می‌کردیم، نماینده مجلس بود و برای خود برویا داشت. صاحب قصر و املاک زیادی بود. ایشان قبل از نمایندگی یکی از خان‌های مشهور

او حرف خود را ناتمام گذاشت. ایرج گفت: «منظورت چیه؟ چه می‌خواهی بگویی؟»

رضا گفت: «این آقا داریوش خیلی چیزها می‌داند که تو از آن بی‌خبری.» ایرج به فکر فرو رفت. رضا با همه سادگیش راست می‌گفت. داریوش خیلی چیزها را از او پنهان نگه می‌داشت ولی چرا؟ از آقا رضا پرسید: تو چه فکر می‌کنی؟

رضا بی‌چیز کرد: «او در قضیه مرگ آقا ذینفع است.» ایرج با حیرت پرسید: «چی؟» رضا با سر گفتم خود را تایید کرد و گفت: «مطمئن باش که آقا داریوش در این قضیه ذینفع است.»

ایرج نتوانست تحیر خود را پنهان کند. هم اتاقی او چه نفعی در این قضیه داشت؟ ایرج فرصت زیادی برای فکر کردن نیافت. داریوش او را صدا کرد: «ایرج بیا.» ایرج از رضا خداحافظی کرد و از اتاق خارج شد. حال داریوش به کلی منقلب شده بود و در حال گر گرفتن و سوختن بود. ایرج متوجه شده بود که گفته رضا در این مورد کاملاً درست می‌باشد و داریوش در این قضیه ذینفع است والا این تلاطم روحی ناشی از چه بود؟

داریوش گفت: «من حالم خوش نیست تو پشت ماشین بشین.» ایرج گفت: «کجا؟» داریوش گفت: «گمرک.»

ایرج به آرامی ماشین را به داخل شهر می‌راند. هوای بیرون چون هوای داخل ماشین ملتهب و سوزان بود. «نمی‌خواهی به من بگویی چه شده است؟» داریوش گفت: «احساس می‌کنم کم‌کم به اصل قضیه وارد می‌شویم. این گره کور درحال باز شدن است.»

ایرج به چهره گر گرفته داریوش خیره ماند: «حداقل به من بگو چی فهمیدی؟» داریوش بدون توجه به پرسش ایرج گفت: «رضا از بی‌بی صحبت می‌کرد اون کیه؟»

ایرج گفت: «زن رضا، همان کسی که بعد از کشته شدن مادرم مرا بزرگ کرد.» داریوش گفت: «امشب با «بی‌بی» هم صحبت خواهیم کرد و امیدوارم گره معما را درست باز کنیم.»

دیگر بین آنها صحبتی نشد. ایرج احساس می‌کرد هر سوالی از طرف او بدون پاسخ خواهد ماند. آنها کم‌کم به میدان گمرک می‌رسیدند. شهر در تب و التهاب نیمروزی بود ولی جماعت بدون توجه به حرارت سوزان درحال رفت و آمد بودند. آنها وارد شهر ممنوع شدند. داخل کوچه جمشید. در هر گوشه و کنار کوچه مردان معتاد چرت می‌زدند و زنان با آرایش و قیچی پرسه می‌زدند.

داریوش گفت: «ماشین را این گوشه نگه دار.» داریوش از ماشین پیاده شد و با یکی از همان زنان شروع به گفتگو کرد. ولی گفتگو او را به نتیجه دلخواه نرساند و با چندین زن دیگر هم صحبت کرد و در کف دست هر کدام اسکناسی چپاند و بالاخره به کنار ماشین آمد.

«پیاده شو، پیدا کردم.» داریوش بدون اینکه حرفی بزند ایرج را با خود به داخل کوچه بن‌بستی برد. جلوی در هر کدام از ساختمانها چندین زن نشسته بود. داریوش به یکی از آن‌ها گفت: «ما می‌خواهیم پری اصفهانی را ببینیم.»

زن نگاه مشکوکی به آنها کرد: «هر دوی شما؟» داریوش چشمکی زد و گفت: «مگر ما دل نداریم؟» زن از ته دل خندید و گفت: «چرا ولی کمی مشکوک هستید.»

داریوش اسکناسی جلوی رویش گذاشت: «این هم شناسنامه ما. حالا خیالت راحت شد؟» زن اسکناس را برداشت و گفت: «راحت راحت که نه، ولی من به خیلی چیزها کاری ندارم.»

زنی به آنها نزدیک شد: «من پری اصفهانی هستم، چکارم دارید؟» داریوش گفت: «برویم یک جای خلوت.» زن از جلو و آن دو از عقب او وارد اتاقی شدند. زن پرسید: «از قیافه شما معلوم است که همینطوری وارد اینجا نشده‌اید، چه می‌خواهید؟»

داریوش با اکراه روی تنها صندلی اتاق نشست و زن را با دست دعوت نمود تا روی تخت بنشیند: «من در مورد شاهین چند سوال داشتم.»

زن پوزخندی زد و درحالی که سیگاری روشن می‌کرد گفت: «من می‌دانستم که شما برای سین جیم آمده‌اید ولی من هیچ چیزی برای گفتن ندارم.» داریوش گفت: «من فقط چیزهای معمولی می‌پرسم و هیچ کاری به اسرار شما ندارم و هر چه هم بخواهی می‌دهم.»

او اسکناس درشتی به زن داد. زن اسکناس را در هوا قاپید و گفت: «پیرس.» داریوش گفت: «شبی که شاهین کشته شد یادت هست؟ از آن شب بگو.»

سرد و بی‌روح همه ما معنی و مفهوم داد. او بود که آقا را تشویق نمود تا تمام املاک و دارایی آقا بزرگ را بین دهقان‌ها تقسیم کند و آقا با کمال میل این کار را انجام دادند. او بود که آقا را تشویق نمود تا درس خود را تمام کنند و به استخدام اداره خارجه دربیانند. پریچهره خانم چنان نظم و نظامی به خانه داده بود که ما هرگز خاطره آن را فراموش نمی‌کنیم.»

ایرج مات و مبهوت به حرفهای رضا گوش می‌کرد. صورتش کاملاً برافروخته و دگرگون شده بود و از شدت هیجان نفس نفس می‌زد. داریوش رو به ایرج کرد و گفت: «اگر ناراحتی ادامه این گفتگو را به وقت دیگر بگذاریم.»

ایرج با سر جواب منفی داد. هیجانش بیشتر از آن بود که بتواند جواب بدهد. داریوش پرسید: «آیا کسی مخالف کارهای خانم بود؟»

رضا روی در هم کشید: «فقط آقا هوشنگ مخالف بود. آقا هوشنگ از اول هم با ازدواج آقا با خانم مخالفت می‌کردند ولی آقا برخلاف نظر برادرش ازدواج نمودند و به نظر همه پریچهره خانم بهترین انتخاب آقا برای زندگی بودند.»

داریوش پرسید: «برادر آقا چرا مخالف ازدواج بودند؟» رضا مردود بود که جواب بدهد یا سکوت کند. چندین بار به چهره ایرج نگاه کرد. ایرج که متوجه شده بود بدون کسب موافقت او رضا ادامه نخواهد داد به هیجان خود غلبه کرد و با صدای لرزانی گفت: «آقا رضا خودت می‌دانی اکثر این حرفها را می‌دانم بنابراین از تو می‌خواهم همه چیز را کامل و شفاف توضیح دهی.»

رضا گفت: «چه فایده، اکنون حدود بیست سال از آن وقایع گذشته است و هم آقا و هم خانم به جهان باقی شتافته‌اند، صحبت از گذشته چه فایده و سودی دارد.» ایرج گفت: «آقا رضا، تو می‌دانی که هم آقای مهندس ساعد و هم مادر من به طرز دلخراشی از دنیا رفتند. هرچند که در ظاهر قاتل مادرم پیدا شد ولی آقای مهندس ساعد تا آخر معتقد بودند که قاتل او کس دیگری است.»

رضا آه دیگری از ته دل کشید: «خدا آقا را بیامرزد که با آن قلب مهربان خود حاضر نبودند حتی مورچه‌ای را از خود برنجانند. من فکر می‌کنم اگر دست آقا بود آن پسره را هم عفو می‌کردند ولی افسوس که آن پسره خودش را در زندان حلق‌آویز کرد.» این بار صورت داریوش از هیجان سرخ سرخ شده بود و نمی‌توانست سوال خود را تکرار کند ولی ایرج و رضا چنان در بحر تفکر غرق شده بودند که اصلاً متوجه داریوش نبودند.

ایرج گفت: «رضا؟ آیا از نحوه آشنایی آقای ساعد با مادر من خبر داری؟» رضا گفت: «بهتر است که این ماجرا را از بی‌بی پرسیم او کاملاً در جریان این مسائل است من به طور دقیق همه ماجرا را به خاطر نمی‌آورم.»

داریوش بالاخره توانسته بود بر هیجان خود غلبه کند. پرسید: آقا رضا، ما جواب سؤالمان را از تو نگرفتیم، آن روز با آقای مهندس ساعد کجا رفتید؟»

رضا انگار از خواب گرانی برخوردار شده باشد با حیرت به داریوش خیره شد و گفت: «ای آقا کجا بودیم از کجا سردا آوردیم، ما در مورد آن روز صحبت می‌کردیم حالا رسیدیم به ماجرای ازدواج آقا.»

ایرج گفت: «از آن روز شوم بگو. روزی که آقا به آن طرز فجیع از بین ما رفت.» رضا گفت: «آن روز برای اولین بار بعد از هفته‌ها آقا مرا صدا کرد تا ماشین را آماده کنم و او را به داخل شهر ببرم. من هم از خدا خواسته ماشین را آماده کردم. مدت‌ها بود که آقا به داخل شهر نمی‌رفت. من با خود فکر کردم که این گردش در روحیه او می‌تواند تاثیر مثبت بگذارد ولی او مرا به میدان گمرک برد. این اولین بار بود که در عمرم با آقا به گمرک می‌رفتم، در آنجا ساعتها منتظر یک نفر ماندیم که هرگز نیامد.»

داریوش پرسید: «اسم او چه بود؟» رضا گفت: «اسم آن مرد هرگز از یادم نمی‌رود. چون وقتی که ما منتظرش بودیم جنازه‌اش را با آمبولانس بیرون آوردند. اسم او شاهین حقی بود.»

انگار برق دویست و بیست به بدن داریوش وصل شده باشد از جا پرید: «چی؟! شاهین حقی!!!!»

رضا بی‌توجه به داریوش گفت: «پلیسی که از کوچه بیرون آمده بود گفت که او را چیز خورش کرده‌اند و کشته‌اند. ما به محض اینکه از مردن شاهین حقی اطمینان حاصل کردیم بی‌هدف در خیابانها می‌گشتیم که آقا به من گفت ماشین را به او بدهم و خودم برگردم به خانه و بعد از آن دیگر من آقا را ندیدم تا اینکه شنیدم که ایشان در کرج درگذشته‌اند.»

داریوش بدون توجه به ادامه حرفهای رضا از اتاق بیرون رفت. ایرج با حیرت به او نگاه کرد ولی حرفی نزد. رضا بعد از رفتن داریوش پرسید: «آقا ایرج، این آقا کیه؟»

ایرج لبخندی زد و گفت: «در شیراز با هم درس حقوق می‌خوانیم. هم اتاقی هستیم.» رضا با کنایه گفت: «....»



# ندانستن زبان تنها مشکل بکهام در میلان

هر چیز دیگری به چشم خورد، دو ضربه ایستگاهی بود که به سود میلانی‌ها گرفته شد و «دیوید بکهام» یکی از بهترین ضربه‌زنان جهان فوتبال طی ده سال گذشته هیچ نقشی در زدن این ضربات نداشت و «رونالدینیو» و «آندره پیرلو» آن‌ها را زدند.

«دیوید بکهام» درباره این مسأله گفت: مطمئناً هرکس بهتر بزند، باید پشت توپ قرار گیرد و به مرور در تمرینات بازیکنان به شرایط هم بیشتر آشنا شده و مربی می‌داند که در کجای زمین، زدن ضربه ایستگاهی را به چه کسی واگذار نماید.

خبرسازترین بازیکن ده سال گذشته اروپا که علاوه بر زبان مادری به زبان اسپانیایی نیز تسلط دارد، در ادامه اظهاراتش می‌گوید: به اعتقاد من تنها مشکل برایم ندانستن زبان ایتالیایی است که اگر بتوانم با بازیکنان دیگر به خوبی ارتباط برقرار کنم، مطمئناً همه چیز خیلی سریع حل و فصل خواهد شد. تنها بازیکنی که به خوبی با «دیوید بکهام» ارتباط برقرار کرده است، «کلارنس سیدورف» سه‌چرده هلندی آ.ث. میلان است که به خوبی با او به زبان اسپانیایی و انگلیسی صحبت می‌کند و بیشتر اوقات او در کنار دیوید بکهام دیده می‌شود و نقش مترجم وی را بازی می‌کند.

جالب اینکه «دیوید بکهام» خواهان حضور در میدانی فوتبال تا چهل سالگی است و جالب‌تر اینکه عنوان کنیم پیش از بکهام ستارگانی همانند «فرانکو بارسی» کاپیتان افسانه‌ای آ.ث. میلان، «الساندرو کاستاکورتا» همبازی بارسی در همان سالهای اوج او در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ هزاره دوم میلادی و «پائولو مالدینی» کاپیتان چهل ساله میلانی‌ها در حال حاضر از جمله کسانی هستند که تا مرز چهل سالگی به فوتبال ادامه داده‌اند.

در این میان رئیس تیم پزشکی باشگاه آ.ث. میلان در گفتگویی با تلویزیون اختصاصی این باشگاه می‌گوید: فیزیک بدنی بکهام ۳۳ ساله در آمادگی بالایی قرار دارد و حداقل تا سال ۲۰۱۵ می‌تواند به فوتبال ادامه دهد.

دیوید بکهام، خود در این ارتباط می‌گوید: من عاشق فوتبال هستم و زمانی از آن خداحافظی خواهم کرد که عشقی به آن نداشته باشم.

«کارلو آنجلوتی» مربی فہیم میلانی‌ها در این ارتباط می‌گوید: با شرایطی که در او دیده‌ام، «دیوید بکهام» به سادگی می‌تواند پا جای پای «پائولو مالدینی» بگذارد و تا مرز چهل سالگی به فوتبال ادامه دهد. من معتقدم با انگیزه‌های این بازیکن، او تا زمان خداحافظی از دنیای فوتبال فرصت زیادی دارد.

در این میان بازی «دیوید بکهام» در آ.ث. میلان باعث گردید تا شرایط این تیم طی دو بازی گذشته بهتر شود. اگرچه شایعه خروج «کاکا» خبرسازترین رویداد خبری حاکم بر آ.ث. میلان طی هفته گذشته بود. هفته‌ای که میلانی‌ها انتقام شکست دور رفت را از فیورنتینا گرفتند و «دیوید بکهام» هم برای اولین بار در «سانسیرو» بازی کرد و اولین کارت زرد خود را نیز در «کالجیو» از داور گرفت.

در این میان سلویو برلوسکونی نخست‌وزیر ایتالیا و صاحب اصلی باشگاه آ.ث. میلان طی این دو بازی شدیداً تحت تأثیر بازی «بکهام» قرار گرفته و در این ارتباط به خبرنگار خبرگزاری اناسی ایتالیا گفت: بازی این بازیکن سی و سه ساله را سخت تحت تأثیر قرار داده است. او بازیکنی کاملاً حرفه‌ای و با ضرب هوشی بسیار بالا می‌باشد. ضمن آنکه سایر بازیکنان آ.ث. میلان نیز همین احساس را نسبت به عملکرد «دیوید بکهام» داشته و تمام آنان آرزو می‌کنند که وی تا پایان فصل به صورت قرضی در میلان بماند. در همین گیرودار

«دیوید بکهام» هم به «کاکا» توصیه کرده که

وسوسه «دل‌های پول‌های بی‌منطق سران

منجستریستی نشود» و به دنبال جزیره

مهاجرت نکند و «کاکا» هم به «بکهام»

قول داده تا اگر روزی به انگلیس رفت

برای یکی از چهار تیم منجستریونایتد،

آرسنال، چلسی و لیورپول بازی کند.

انتظار فوتبال دوستان ایتالیایی نسبت به حضور «دیوید بکهام» کاپیتان سابق تیم ملی انگلیس در آ.ث. میلان، به سر آمد و در اولین دیدار میلان در کادر رقابت‌های جام قهرمانی باشگاه‌های ایتالیا - کالجیو - در مرحله برگشت این مسابقات به میدان رفت و ۸۹ دقیقه برای «کارلو آنجلوتی» بازی کرد و یکی از تأثیرگذارترین بازیکنان میدان در مقابل آ.اس. رم بود.

شرایط آ.ث. میلان و حضور بازیکنانی همانند پائولو مالدینی، کاکا، الکساندر پاتو، آندره پیرلو، آندری شوچنکو، رونالدینیو و حالا هم «دیوید بکهام» باعث شده تا گارد حفاظتی شدیدی به دنبال این تیم باشد و تمام حرکات و بازی‌های آنان تحت کنترل شدید مسائل امنیتی قرار گیرد.

جالب است اشاره کنیم که هفته قبل به هنگام اردوی تدارکاتی آ.ث. میلان در امارات متحده عربی این مسائل آنقدر شدید شده بود که درباره آن حرف و حدیث‌های زیادی در محافل خبری ورزشی جهان مطرح می‌شد، به طوری که «اولی هویس» مدیر تیم فوتبال بایرن‌مونخ که آنان هم همزمان با بایرنی‌ها در دبی پسر می‌بردند در این ارتباط می‌گوید: وقتی آ.ث. میلان به جایی می‌رود، آنقدر مأمور امنیتی به دور آنان است که آدم فکر می‌کند، رئیس‌جمهور کشوری و یا حاکم امارات در آن منطقه حضور یافته است.

«اولی هویس» با انتقاد از زرق و برق حاکم بر میلانی‌ها می‌گوید: آنان

فکر می‌کنند به مهمانی آمده‌اند و بدین خاطر با گران‌ترین وسایل به این جا عزیمت کرده‌اند و من فکر می‌کنم که میلانی‌ها برای آمدن به امارات به فکر همه چیز بوده‌اند، مگر تمرین و اردوی آمادگی.

به هر حال «دیوید بکهام» با تعجب از حضورش در

ترکیب ثابت تیم آ.ث. میلان صحبت کرده و می‌گوید:

من حتی در رؤیاهایم هم نمی‌توانستم چنین شرایطی را

تصور کنم. بازیکن سابق منجستریونایتد و رئال مادرید

که از سال گذشته راهی تیم آمریکایی گالکسی شده

است، در سیستم ۳-۳-۴ «کارلو آنجلوتی» یکی

از بهترین بازیهای خود را در منطقه راست خط

میانی روسنری‌ها به اجرا گذاشت و در نهایت

هم آ.ث. میلان در ورزشگاه المپیک شهر رم به

تساوی ۲ بر ۲ دست یافت و راهی شهر شمالی

میلان شد.

«دیوید بکهام» در مصاحبه‌اش با تلویزیون

اختصاصی میلان می‌گوید: من روی گل «دانی»

مقصر بودم و از این بابت خود را نمی‌بخشم،

ولی فکر می‌کنم در اولین بازی شرایط خوبی

داشتم و از اینکه چنین فرصتی به من داده شد،

بسیار خوشحالم.

«دیوید بکهام» درباره اختلاف فوتبال انگلیس

و اسپانیا با فوتبال ایتالیا می‌گوید: تنها چیزی

که من احساس کردم، بازی در «کالجیو»

کمی فیزیکی‌تر و محکم‌تر از لیگ برتر و با

«لالیگا» است و دیگر اختلافی نیست که

زیاد قابل رویت باشد.

اما آنچه در این بازی بیشتر از



آخرین فرصت زندگی برای ستاره اسبق تیم ملی انگلیس

# می خواهیم زنده بمانم



«پل گاسکویین» ستاره جام جهانی ۱۹۹۰ ایتالیا و هافبک پرقدرد تیم ملی انگلیس در دهه ۹۰ هزاره دوم میلادی، این روزها در یک کلینیک ترک اعتیاد و آسایشگاه روانی بستری است و تحت مداوای شدید روانپزشکان قرار دارد.

بازیکن بزرگ تیم‌های نیوکاسل، تاتنهام، لاتزیو، گلاسگو رنجرز و منچستر سیتی که بعد از خداحافظی از دنیای بازیگری با مشکلات زیادی از جمله اعتیاد و افسردگی مفرط و نوشیدن مشروبات الکلی روبرو شده بود، طی چند سال گذشته بارها در کلینیک‌های مختلف بستری شده و این اواخر پزشکان امیدی به زندگی مجدد او نداشتند.

«گاسکویین» از جمله دلایل صعود تیم ملی انگلیس در جام جهانی ۱۹۹۰ ایتالیا تا مرحله نیمه‌نهایی این بازیها تحت رهبری «بابی رابسون» مربی نامدار انگلیسی‌ها بود ولی بعد از پایان دوران پرفراز و نشیب بازیگری دچار مشکلات زیادی شد که طی این چند سال گذشته همیشه با عصبانگری و بستری بودن در کلینیک‌های مختلف رو برو بوده است.

«پل گاسکویین» که حالا به مرز چهل و یک سالگی رسیده، هفته گذشته در مصاحبه‌ای با روزنامه سان - The sun newspaper - می‌گوید: من احساس می‌کنم که با خودم بد کرده و در این راه همه چیز را از دست داده‌ام. من زندگی، همسر و تمام ثروت خود را به باد دادم و حالا با آخرین شانس زندگی‌ام روبرو هستم.

وی در ادامه این گفتگو می‌گوید: سال ۲۰۰۸ بدترین دوران زندگی من بود و شانس آوردم که زنده ماندم و حالا باید برای بقاء و زنده ماندن با خود و نیازهای تباه‌کننده‌ام بجنگم.

«جان ایوانس» دکتر معالج وی می‌گوید: واقعاً اگر چند ماهی بیشتر گاسکویین به

زندگی که داشت ادامه می‌داد، مطمئناً مرگ در انتظارش بود و حالا هم در صورت روی آوردن به آن زندگی، هیچ امیدی برایش وجود ندارد و مرگ خیلی ساده به سراغش خواهد آمد.

دکتر جان ایوانس در ادامه اظهاراتش می‌افزاید: من این مطلب را بارها با او در میان گذارده و احساس می‌کنم ترس از مرگ تا اندازه زیادی شرایط پذیرفتن خواسته‌های ما را برایش آسان‌تر کرده و به همین خاطر هر روز نسبت به گذشته بهتر می‌شود.

«گاسکویین» در ادامه مصاحبه‌اش می‌گوید: سال ۲۰۰۸ بدترین سال زندگی من بود و بستری شدن‌های پیاپی و مداوا و پرهیزهای لعنتی برایم آنقدر مشکل بود که مرگ را بارها جلوی چشمانم دیدم و امیدوارم این آخرین باری باشد که به چنین مراکزی می‌آیم. من می‌خواهم به زندگی عادی بازگردم و حرفه‌ام را به عنوان

یک ورزشکار قدیمی دنبال کنم. بازیکن سابق

تیم ملی انگلیس در ادامه

می‌افزاید: حالا همه چیز

دستم آمده و می‌دانم که

چه باید بکنم تا دچار

مشکلاتی که سالها با آن

دست به گریبان بوده‌ام،

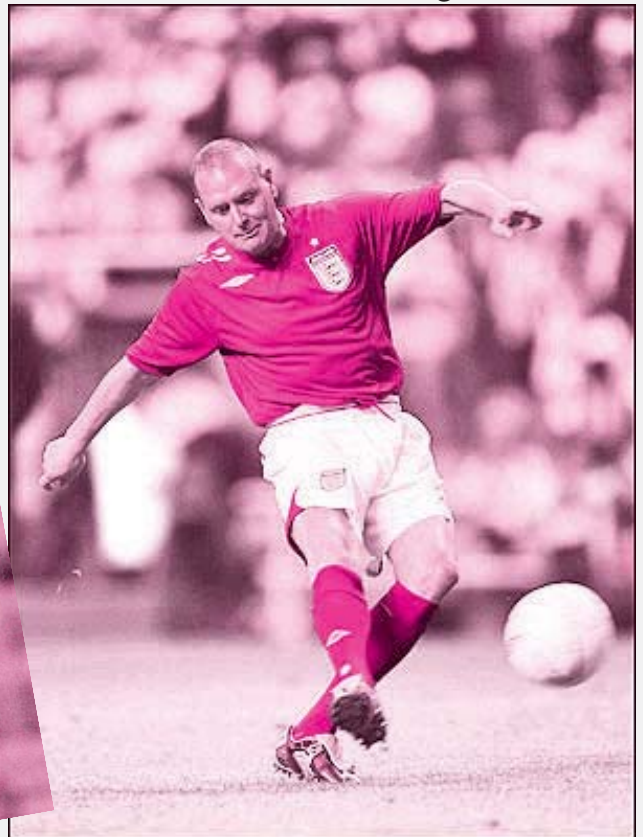
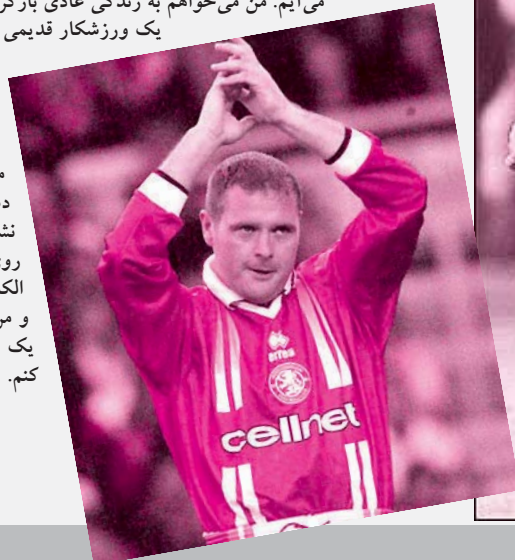
نشوم. زیرا متوجه شده‌ام

روی آوردن به موادمخدر و

الکل مساوی با مرگم است

و من نمی‌خواهم در چهل و

یک سالگی با زندگی وداع





# جنايات غزه ثابت کرد که در آتن چه کردم

فرزند خانواده میراسماعیلی به راستی که فرزندی فلف بود. بی‌شک اگر ایران و ایرانی دلاوری‌های هادی ساعی و رشادت‌های پهلوان مسین رضازاده را در میدانی المپیک هرگز از یاد دور نمی‌کند کناره‌گیری آرش از (ویا)وی با یک جودوکار رژیم غاصب را هم هرگز از یاد نفاهد برد. آنجا که پس از ۴ سال تمرین مستمر به عنوان آماده‌ترین عضو کاروان ایران به آتن رفت اما در اولین گام با قرعه‌ای روبرو شد که ترجیح داد به جای مصاف با مریفش یا بر روی (روزها، شب‌ها، ساعت‌ها، هفته‌ها و ماه‌ها تمرین کشنده بگذارد و عطای مدال ممتی المپیک‌اش را به لقاییش ببفشد.

او امروز اعتراف می‌کند که مالا و با وجود جنایات رژیم مکتوم اشغالگر قدس در غزه می‌فهمد که چه کار ارزشمندی انجام داده است. در این شماره به سراغ سرمربی جوان تیم ملی جودو کشورمان رفتیم تا بیش از پیش با او و خانواده‌اش آشنا شویم.

**خودت را بیشتر معرفی کن.**

آرش میراسماعیلی، متولد اسفندسال ۱۳۵۹ در شهرستان خرم‌آباد لرستان هستم.

**از چه سالی جودو را آغاز کردی؟**

سال ۱۳۶۹ در باشگاه ۲۲ بهمن خرم‌آباد زیر نظر استاد یوسف مهری‌پور جودو را آغاز کردم.

**چند سال عضو تیم ملی بودی؟**

از ۷۷ تا ۸۷ ده سال عضو فیکس تیم ملی جودو کشورم بودم و این باعث افتخارم است.

**چه عناوینی کسب کردی؟**

سال ۱۳۷۸ در مسابقات بانوک مدال برنز گرفتم. ۲ مدال طلای جهان در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ (سال قبل از المپیک آتن) را دارم. ۲ برنز جهان را هم در سالهای ۲۰۰۵ و ۲۰۰۷ کسب کردم. ۳ نشان طلای آسیا در سالهای ۱۹۹۹، ۲۰۰۱ و ۲۰۰۸ را هم در کارنامه دارم. یک مدال نقره بازیهای آسیایی ۲۰۰۶ دوحه و چندین برنز و نقره دیگر آسیایی.

**مدال المپیکی نداری؟**

خیر. این جای خالی در کلکسیون مدال‌هایم همیشه مرا ناراحت می‌کند. من در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی پنجم شدم و در ۲۰۰۸ هم در دور دوم به حریفی از ژاپن خوردم و از رسیدن به مراحل بالاتر بازماندم.

**کمی برایمان از المپیک ۲۰۰۴ آتن حرف بزن.**

سالها برای آن مسابقات تمرین کرده بودم و حتم داشتم که در آن رقابت‌ها مدال می‌گیرم. اما شب قبل از مسابقات دور اول که قرعه‌کشی انجام شد فهمیدم که به حریفی از رژیم صهیونیستی خورده‌ام و آنجا بود که با مشورت اعضای کادرفنی و مسولان همراه از شرکت در مسابقه انصراف دادم.

**از این بابت ناراحت نیستی؟**

خیر! در این روزها که شاهد حمله وحشیانه هموطنان آن جودوکار به مردم بی‌دفاع غزه هستم به ارزش کار آن روزم پی برده‌ام و از این بابت خوشحالم که به نوبه خودم توانسته‌ام در این مسیر قدم کوچکی در جهت تخریب این رژیم اشغالگر بردارم.

**جریمه‌ای شامل حال تو و یا فدراسیون جودو کشورمان نشد؟**

خیر. چون تا پیش از آن هرگز چنین اتفاقی در تاریخ المپیک رخ نداده بود، جریمه‌ای، شامل حال ما نشد. البته تلاش مقامات فدراسیون هم در این زمینه دخیل بود. اما در کل از این بابت خدا را شاکر هستم.

**چه کمکی برای مردم غزه انجام داده‌ای؟**

خب! خوشبختانه همه اهالی ورزش از همان روزهای نخست این اتفاق ناگوار با حضور در راهپیمایی‌ها و تجمع‌های اعتراض‌آمیز مخالفت خود را نسبت به این حرکت وحشیانه ابراز کرده‌اند و بنده هم خوشحالم که توانستم در همان روزهای نخست به عنوان عضو کوچکی از خانواده ورزش با ارسال متنی در جهت محکوم کردن این حملات وحشیانه اقدامات اخیر را محکوم کنم. **چطور شد که جذب این رشته شدی؟**





**قد و وزنت چقدر است؟**  
۱۷۶ سانتی متر قد دارم و ۷۴ کیلوگرم وزن.

**ورزش دوست چیست؟**  
از کودکی عاشق کشتی بوده‌ام و نتایج آن را دنبال می‌کردم.  
**کدام کشتی؟**  
کشتی آزاد.

**شغل دیگری هم غیر از این داری؟**  
کارمند شرکت نفت در بخش پارس جنوبی هستم. مدیر فنی تیم جودو پارس جنوبی هم هستم.

**غیر از آن چطور؟**  
یک کارهایی می‌کنم که دوست ندارم در مورد آنها توضیح دهم.

**چقدر درس خوانده‌ای؟**  
ترم‌های آخر کارشناسی تربیت‌بدنی در دانشگاه آزاد را می‌گذرانم و به زودی مدرکم را می‌گیرم.

**بهترین مسابقات که هرگز آن را فراموش نمی‌کنی؟**  
سال ۲۰۰۱ در جهانی مونیخ بود که در فینال برابر حریفی از اوکراین قرار گرفتم و او را با ضربه فنی شکست دادم. آن مدال اولین مدال طلای جهانی‌ام بود.

**بدترین شکست؟**  
المپیک ۲۰۰۸ بود که تلخ‌ترین باخت زندگی‌ام را در مسابقه دوم برابر حریفی از ژاپن متحمل شدم و از رسیدن به مدال المپیک بازماندم. این حریف ژاپنی را سه ماه پیش از مسابقات آسیایی شکست داده بودم اما او آمد و مرا شکست داد.

**چه سالی ازدواج کردی؟**  
سال ۱۳۷۸. یک پسر به نام ابوالفضل دارم که ۶ سال سن دارد.

**او هم اهل جودو هست یا...؟**  
علاقه نشان داده. اما اگر خودش نخواهد من هرگز او را به این کار تشویق نخواهم کرد.

**سه چیز که باعث خوشحالی‌ات می‌شود؟**

۱- توکل به خدا ۲- صداقت و راستگویی ۳- عشق به میهن

**سه چیز که باعث ناراحتی‌ات می‌شود؟**

۱- دروغ و ریا ۲- باختن ۳- محتاج کسی بودن.

**چه درسی از جودو گرفته‌ای؟**

مقاومت، پایداری و پشتکار داشتن.

**اگر پرقدرت‌ترین انسان روی زمین شوی اولین کاری که می‌کنی چیست؟**  
فروتنی. سعی می‌کنم بیش از پیش سرم را پایین نگه دارم.

**دوست داری عمر جاودان داشته باشی؟**

عمر جاودانه بی‌بهره فایده‌ای ندارد.

**چه کاری برای تشکر از همسرت انجام می‌دهی؟**

فقط تشکر. چون هیچ چیز جبران‌کننده سالهای جوانی او و زندگی‌اش با یک قهرمان که خیلی سخت است، نیست. او در پرورش فرزندم نقش بسزایی داشته و من فقط از او تشکر می‌کنم.

**آرزویت چیست؟**

سلامتی خودم و خانواده‌ام.

**حرف آخر؟**

از شما و همکارانتان در مجله خوب جوانان امروز متشکرم.

**جوانان امروز: برای**

آرش میراسماعیلی

و خانواده محترمش

آرزوی موفقیت و تندرستی دارم.

**تماشا و اجرای فنون پرتابی  
مرا سر ذوق می‌آورد**



از طریق یکی از اقوام به سالن تمرین جودو رفته و خیلی اتفاقی مشغول تمرین شدم تا اینکه توانستم با ادامه این ورزش به مدارج بالاتر آن برسم.

**خانواده‌ات مخالف نبودند؟**

خب آنها مثل همه پدر و مادرها دوست داشتند که من به درس و تحصیل بپردازم اما وقتی میزان علاقه مرا دیدند دیگر صحبتی از این بابت نکردند و پس از مدتی خودشان هم مشوقم شدند.

**این رشته چه جدایی‌هایی برایت داشت؟**

چون رشته تقریباً یک رشته سخت رزمی بود آن را دوست داشتم و روز به روز هم بر میزان علاقه‌ام افزوده می‌شد. تماشا و اجرای فنون پرتابی مرا سر ذوق می‌آورد و پس از گذشت دو سال توانستم در سطح نوجوانان کشور به مقام سوم کشور برسم و از این بابت میزان اشتیاقم برای پرداختن به این رشته بیشتر و بیشتر شد.

**دان چند هستی؟**

دان ۶ جودو هستم و مدرک درجه یک بین‌المللی آن را دارم. مدرک یک بین‌المللی مربیگری را هم دارم.

**یعنی تا آخر جودو را رفته‌ای؟**

خیر. هیچ علمی پایان ندارد و هر چه بیشتر در آن کاوش کنید بیشتر می‌آموزید.

**مگر جودو علم است؟**

بله. این رشته در ژاپن و کره به شکل دانشگاهی تدریس می‌شود و به نوعی ورزش اول مدارس ژاپن نیز محسوب می‌شود.

**تعریف آن چیست؟**

جودو یعنی با حداقل وزن استفاده از حداکثر نیرو.

**پس به این خاطر است که می‌گویند یک جودوکار کم وزن می‌تواند با چند برابر ورزش مسابقه دهد؟**

در جودو علم مکانیک و فیزیک به شکل توأمان دخالت دارند و شما می‌توانید با بدنی نحیف با بهره‌گیری از این علوم یک حریف ۱۴۰ کیلویی را به این طرف و آن طرف پرتاب کنید.

**جدی؟**

در ژاپن مسابقاتی برگزار می‌شود به نام «اوپن». یعنی هیچ محدودیت وزنی در آن رعایت نمی‌شود و یک حریف ۶۰ کیلویی با یک جودوکار ۱۵۰ کیلویی مصاف می‌دهد.

**بنیان‌گذار جودو کیست؟**

پیرمرد نحیفی به نام «جیگارو کانو» که به این علم ورزش دست یافته است و در آن مسابقات «اوپن» (open) شرکت کنندگان به لحاظ سن هم محدودیتی ندارند و بعضاً پیرمردها هم با جوانان مبارزه می‌کنند.

**چرا در ایران چنین مسابقاتی نداریم؟**

ما در ایران این همه جودوکار نداریم.

**چه کار کردی که توانستی به آرش میراسماعیلی امروز تبدیل شوی؟**

اول توکل به خدا. پس از آن پشتکار در هر زمینه‌ای که فکرش را کنید. هرگز برابر شکست‌ها ناامید نشدم و پا عقب نگذاشتم و فقط به فکر پیشرفت بودم. من یک ورزشکار جاه‌طلب هستم و دوست داشتم که همیشه مطرح‌ترین باشم و آن بالا قرار بگیرم. البته نه به هر قیمتی.

**این حقیقت دارد که به لحاظ جسمانی جزو آماده‌های ایران هستی؟**

الان که نه. اما من ۸ سال تمام نفر اول تست‌های آمادگی جسمانی کشور در میان ورزشکاران رشته‌های مختلف اعزامی به مسابقات رسمی بودم و پایین‌ترین درصد چربی را میان همه ورزشکاران داشتم.

**چه شده که سرمربیگری تیم ملی را پذیرفتی؟**

پیش از هر چیز وظیفه خودم می‌دانستم که تجربیات و دانسته‌هایم را در اختیار جوانان کشورم قرار دهم. به همین خاطر پس از اینکه تصمیم به خداحافظی گرفتم با اینکه در اوج آمادگی بودم سعی کردم تا از این طریق ناکامی خودم در کسب مدال المپیک را در سطح تیم ملی و در کسوت مربی جبران کنم.

از اینجا به بعد هر یک از جودوکاران ملی‌پوش که مدال المپیکی بگیرند همان قدر برای من ارزش دارد که انگار خودم آن مدال را گرفته‌ام.



من، تو، ۹۰، امشب



## منتقد، دشمن نیست

بی شک موضوع اول ورزش ایران در هفته‌ای که گذشت برنامه ۹۰ بود. برخوردی که متولیان ورزش و علی‌الخصوص فدراسیون فوتبال با برنامه ۹۰ داشتند به یک بحث رسانه‌ای بدل شد و جریانات بسیاری رقم خورد. به طوری که دو سازمان صداوسیما و تربیت بدنی را رودرروی یکدیگر قرار داد.

داستان از این قرار است که عادل فردوسی‌پور در برنامه‌اش به طرح یک انتقاد پرداخت و مثل همیشه شفاف در مورد یک موضوع حرف زد ولی آقایان مسؤول طبق عادت این چند ساله اخیر انتقاد را برنتابیدند و جنجالها شروع شد و به همین سادگی موضوع به یک دعوی رسانه‌ای بدل شد. سایر رسانه‌ها به حمایت از عادل فردوسی‌پور برخاستند و سازمان تربیت بدنی و فدراسیون فوتبال را در منگنه قرار دادند تا آنها پس از دو، سه روز دست به یک عقب‌نشینی بزرگ بزنند و هزینه‌های بدی را برای خودشان و دولت به همراه داشته باشند. از اینجا بود که بحث جایگاه رسانه‌ها شروع شد و موضوع انتقاد آنها در جمع مطرح گردید.

برنامه‌اش به طرح یک انتقاد پرداخت و مثل همیشه شفاف در مورد یک موضوع حرف زد ولی آقایان مسؤول طبق عادت این چند ساله اخیر انتقاد را برنتابیدند و جنجالها شروع شد و به همین سادگی موضوع به یک دعوی رسانه‌ای بدل شد. سایر رسانه‌ها به حمایت از عادل فردوسی‌پور برخاستند و سازمان تربیت بدنی و فدراسیون فوتبال را در منگنه قرار دادند تا آنها پس از دو، سه روز دست به یک عقب‌نشینی بزرگ بزنند و هزینه‌های بدی را برای خودشان و دولت به همراه داشته باشند. از اینجا بود که بحث جایگاه رسانه‌ها شروع شد و موضوع انتقاد آنها در جمع مطرح گردید.

**داستان از این قرار است که عادل فردوسی‌پور در برنامه‌اش به طرح یک انتقاد پرداخت و مثل همیشه شفاف در مورد یک موضوع حرف زد ولی آقایان مسؤول طبق عادت این چند ساله اخیر انتقاد را برنتابیدند و...**

اگر به تاریخچه برنامه‌ای چون ۹۰ نگاه کنید، به سهولت خواهید دید که این برنامه از زمانی که در دوره آقای سیدمحمد خاتمی به عنوان رئیس جمهور، ابتدا مصطفی هاشمی‌طبا و سپس محسن مهرعلیزاده به عنوان رئیس سازمان تربیت بدنی و بعد محسن صفایی‌فراهانی و محمد دادکان به عنوان رئیس فدراسیون فوتبال کار خودش را آغاز کرده همواره همین مسیر را رفته. برنامه‌ای که درپرز خوب بود و همه آن را اتفاقی نو و مثبت می‌دانستند، چند صباحی هست که از آن حالتش خارج شده (البته از دید و منظر مسؤولان) و لایق بسته شدن است. این در حالی است که همه آنهاپی که در پی کسب شهرت بودند و هستند، دوست دارند در این برنامه مطرح شوند، حال چطور شده که در مقابل آن جبهه می‌گیرند؟!

متأسفانه در جامعه ما (در کل جامعه ما به جز تعدادی انگشت‌شمار) کسی تاب تحمل انتقاد شنیدن ندارد. متأسفانه جامعه ما تصویری که از منتقد در ذهن خود دارد این است که او، یک دشمن است و یک تخریب‌چی و نه کسی که دردی را می‌بیند و آن را مطرح می‌کند. شاید یک منتقد آنقدر علم نداشته باشد که برای یک مشکل راه‌حل ارائه کند ولی همین‌قدر که او یک ایراد را می‌بیند و آن را مطرح می‌کند، کافی است چون قرار بوده که او دیده‌بان باشد و خوب ببیند و ارائه راه‌حل و رفع آن ایراد به عهده کسانی باشد که علمش را دارند. ولی متأسفانه در جامعه ما فکر می‌کنند که منتقد حتماً باید علامه دهر باشد تا بتواند حرف بزند و گرنه بهتر است که حرف نزد و صدایش درنیايد. در همین برنامه ۹۰ از دریچه دوربین آن چند بار عکس و تصویر ورزشگاههای نیمه‌تمام و ایراددار پخش شد و بلافاصله هفته بعد روند اصلاح شده آن هم پخش شد؟! آیا این اتفاق مثبتی نیست؟! ۹۰ نگاه منفی داشت و آنکه باید مثبت می‌کرد این منفی را بلافاصله دست به کار شد. آیا این خدمت نیست؟! حتماً عادل فردوسی‌پور هم باید کلنگ بردارد و برود کلنگ‌زنی کند تا به کشورش خدمت کند و یا اینکه او می‌تواند چشم جامعه، مردم و حتی مسؤولان باشد تا آنها هم کم و کاستی‌ها را ببینند و در پی رفعش برآیند؟!

متأسفانه همانطور که گفتیم، منتقد را با دشمن اشتباه می‌گیرند و تصور می‌کنند که هرکس انتقاد کرد لاجرم با ما نیست و حتماً بر ماست؛ یعنی دشمن است. در حالی که این تصور به شدت غلط است. حتماً هستند آدمهایی که غرض و مرضی دارند و کتمان‌ناپذیر هم هست ولی آیا باید همه را با یک چوب راند؟! دوست ندارم بگویم هرچه عادل و یا سایر منتقدان می‌گویند به صورت مطلق درست است چون آنها هم جایزالخطا هستند ولی اینگونه هم نیست که قصد آنها تخریب باشد. باید وسعت بینایی‌مان را گسترش بدهیم و انتقاد را از نوع سالمش بپذیریم که در این صورت پیشرفتی اتفاق خواهد افتاد.

امیدواریم امشب که پای برنامه ۹۰ می‌نشینیم، همان برنامه‌ای را ببینیم که ۱۰ سال تمام با مجری نکته‌سنجش به فوتبال ایران کمک کرد و برایش زحمت کشید. امیدواریم امشب که ۹۰ می‌آید، مجری‌اش دیگر آه نکشد. امیدواریم امشب که ۹۰ آغاز شد، ببینیم بر صندلی مجری‌اش کسی نشسته باشد که قصد دارد از حق و حقانیت دفاع کند. امیدواریم که امشب با پخش ۹۰ به روال همیشگی‌اش، منتقد زنده بماند و با این مردم زندگی کند. امیدواریم...

## یک تازه بازنشسته دیگر مربی تیم ملی شد

پیرو انتخاب قهرمان‌های تازه بازنشسته شده ورزشهای مختلف کشورمان به عنوان سرمربی تیمهای گوناگون ملی، مسعود حاجی‌آخوندزاده عضو تیم ملی جودو در المپیک ۲۰۰۸ پکن به عنوان سرمربی تیم ملی نوجوانان منصوب شد.

آرش میراسماعیلی در تیم ملی جودو، حسین رضازاده در تیم ملی وزنه‌برداری و قبل از همه اینها علی دایی در تیم ملی فوتبال و این بار مسعود حاجی‌آخوندزاده در تیم نوجوانان چون دیگر تیم ملی بزرگسالان جا نداشت، علاوه بر این حاجی‌آخوندزاده در مقابل میراسماعیلی از نظر کسب مدال در مرتبه پایین‌تری اخبار قرار می‌گیرد. چون بهترین مدالش برنز جهانی است و الان هم به جای بهترین تیم (یعنی بزرگسالان) سومین تیم خوب ایران (چیزی شبیه مدال برنز) را به او می‌دهند. امیدواریم سرعتی که ورزش ما در میدان دادن به جوانهای تازه بازنشسته و تازه مربی شده دارد عامل خراب شدن آنها نشود و این جوانهای تازه مربی شده هم بتوانند تحولی ایجاد کنند.

## تأخیر در دربی!

اگر یادتان باشد چند هفته پیش مسؤول برگزاری لیگ برتر با عادل فردوسی‌پور به صورت فیزیکی درگیر شد و کلی به او بد و بیراه گفت چون او پرسیده بود که «دیدار استقلال و پرسپولیس سر موعد برگزار می‌شود - بعید می‌دانم که سر موعد برگزار شود!» و بعد آقای عزیز محمدی با صراحت گفت که: «مطمئن باشید برگزاری می‌شود!» ولی مدیرکل امنیتی - انتظامی استانداری تهران، تعویق یک روز در برگزاری دیدار تیمهای استقلال و پیروزی را محتمل دانست.

در صورت بروز چنین اتفاقی شورای تأمین استان تهران به نفع دو باشگاه استقلال و پرسپولیس کار خواهد کرد چرا این دو باشگاه به سازمان لیگ معترض بودند که روز ۲۵ بهمن بلافاصله پس از بازی تیم ملی با کره جنوبی است و این به ضرر ماست ولی سردار عزیز محمدی حرف خودش را می‌زند تا اینکه حالا شورای تأمین دست به کار شده و تاریخ را جابه‌جا کرده است تا حرف عادل هم درست از آب دربیاید.

# نکو آماده پرواز



# جوانان

جواد نکونام در فوتبال اسپانیا بزرگ می‌شود. بعد از بازیهای خوب و گل‌هایی که در ابتدای فصل به ثمر رساند او حالا به نقطه اوج رسیده و به رئال مادرید گل می‌زند آن هم در جدال با فابیو کاناوارو که سابقه بهترین بازیکن جهان را دارد و با ایبرکاسیاس که اکنون بهترین دروازه‌بان جهان است. اگرچه تیم اوساسونا این بازی را باخت و گل جواد پرپر شد. اگر اوساسونا می‌توانست پیروز این میدان باشد یقیناً گل جواد نکونام به رئال مادرید از بازتاب گسترده‌تری برخوردار می‌شد ولی با این همه حالا اولین بازیکن ایرانی فوتبال اسپانیا تا همین جا هم یک فصل رویایی را پشت سر گذاشته است.

زند ۵ گل برای یک هافبک دفاعی یک اتفاق فوق‌العاده است که یقیناً در سرنوشت یک بازیکن تأثیر مثبتی خواهد گذاشت. نکته جالب در مورد نکونام آن است که پس از این گل هم چنان خوب بازی کرد که نشریه‌های اسپانیایی به او نمره ۷/۵ دادند و این یعنی آنکه در سانتیاگو برنابو، ورزشگاه اختصاصی رئال مادرید، جواد نکونام بهترین بازیکن تیمش بوده است.

بدین ترتیب جواد نکونام آماده اوج‌گیری بیشتر و پروازی بلندتر است. او ابتدا رویای اول حضور در فوتبال اروپا را محقق کرده و حالا بی‌شک بهترین لژیونر ایران در اروپاست و کمی فراتر از آن اکنون یکی از بهترین لژیونرهای فوتبال آسیا در فوتبال تمام حرفه‌ای قاره سبز است. پس از پارک جی سونگ که در منچستر یونایتد خوش می‌درخشد و بازیکن ثابت است، بدون تردید جواد نکونام بهترین آسیایی فوتبال اروپاست.

باید برای نکو خوشحال بود و برایش دعا کرد که اسیر اتفاقات نشود چه در صورت تداوم این روند به زودی جواد نکونام را در تیمهای بزرگتر از اوساسونا خواهیم دید، فقط خدا کند او اشتباهی را که بازیکنان دیگر در پیوستن به تیمهای بزرگتر کردند و محو شدند انجام ندهد ولی حتماً جواد نکونام لیاقتی بیش از اینها دارد و هنوز می‌تواند قابلیت‌های بیشتری از خودش نشان دهد.

خطیبی سوژه جدید فوتبال باشگاهی!

## رفیق باز!

رسول خطیبی مهاجم ایران تیم الظفر امارات با توافق با مسئولان این تیم قراردادش را فسخ کرد و حالا بدون تیم است. این اتفاق باعث بروز حوادث بعدی شد. رسول هم با فرهاد کاظمی رفاقت دیرینه‌ای دارد و هم با امیر قلعه‌نویی. اسمال از بعد حادثه فرهاد کاظمی شده سرمربی سپاهان و امیر قلعه‌نویی هم مربی استقلال است. حالا آقارسلول قصه ما بر سر دو راهی است که سپاهان را انتخاب کند یا استقلال را! آخ که جقدر انتخاب سخت است! بخصوص اگر رفیق باز باشی و نتوانی به هیچکدام



از رفاقت «نه» بگویی! از طرفی سپاهان و استقلال تقریباً شرایط یکسانی دارند، هر دو در جدول رده‌بندی شرایط خوبی دارند و در لیگ قهرمانان هم حاضرند تنها تفاوت این دو در زمان پرداخت مبلغ قرارداد است. همانقدر که در استقلال تضمینی برای زود پرداخت شدن پول وجود ندارد در سپاهان از همین حالا وقت پرداخت تضمین شده است. به نظر شما کدام یک را انتخاب می‌کنند؟! شاید رسول به خاطر رفقا اصلاً به ایران برنگردد و سر از جای دیگری دربیابد.

## زیر آب مهدی خورد

عربستانی‌ها هم آدمهای جالبی هستند. هفته گذشته قرارداد مهدی شیری هافبک برق شیراز با تیم النصر عربستان به این دلیل فسخ شد که برای سفر مهدی شیری به عربستان روایتی صادر نشد. فکرش را بکن شما قراردادت را امضاء کرده‌ای و بار و بندیل را بسته‌ای که بروی آن طرف خلیج فارس بازی کردند را شروع کنی که یکدفعه به



تو خبر می‌دهند، روایتی صادر نشده و به همین دلیل قرارداد فسخ است! شما باشید چه فکری به سرتان می‌زند؟! باور می‌کنید که مشکل فقط به خاطر عدم صدور روایتی بوده؟! بلافاصله پس از فسخ این قرارداد آقای گل رقابت‌های معمول جام خلیج به تیم النصر پیوست! به نظر شما پس از اعتراض ایران به کنفدراسیون فوتبال آسیا و فیفا این اتفاق کمی غیرطبیعی نیست؟! هفته پیش کشورمان اعتراضش را به صورت رسمی به AFC و فیفا به خاطر برگزاری جام خلیج و نه جام خلیج فارس ادامه داد و بلافاصله پس از آن این بلا سر مهدی شیری آمد و در حالیکه قراردادش را امضاء کرده و بار و بندیلش را جمع کرده بود، مجبور شد به خانه برگردد. اصلاً قصد نداریم که از یک مساله ساده به یک مساله بزرگتر برسیم و همه چیز را به یکدیگر وصل کنیم ولی به نظر می‌رسد که وقایع به یکدیگر پیوسته و متأثر از هم هستند. و گر نه چه دلیلی داشت که آقای گل رقابت‌های جام معمول خلیج جایگزین شیری بشود؟! و گر نه چه دلیلی داشت که باشگاه النصر حاضر بشود غرامت پرداخت کند بابت قراردادی که با شیری امضاء کرده بود؟! خیلی راحتی می‌توانست این بازیکن را که مورد تأییدش بود، وارد عربستان کند.

حالا هی فیفا بگوید که فوتبال از سیاست جداست، حداقل ما که می‌دانیم اینگونه نیست و فوتبال با سیاست عجین است و در رگهای فوتبال جریان دارد و گاهی چنین موجب مسموم شدن می‌شود.

## باز هم از این کارها بکنید

جناب آقای سیدعلی موسوی از اصفهان؛ مطلب شما در خصوص اظهارات مسئولان و دست‌اندرکاران تیم فوتبال پرسپولیس و استقلال و استفاده این دو تیم از بودجه دولتی و اینکه چرا این دو تیم به بخش خصوصی واگذار نمی‌شوند، به دست ما رسید، اما این موضوعاتی که عنوان کرده‌اید، بارها در این صفحه به آن پرداخته شده و نوشتن و گفتن آن تکرار مکررات است. با این حال از این که برای ما نامه نوشتید و دیدگاه‌های خود را بیان کردید، از شما بسیار سپاسگزاریم و امیدواریم که باز هم از این کارها بکنید.



**سخت‌ترین روز فوتبالی‌تان؟**

یک بازی با استقلال داشتیم که چهار بر ۲ باختیم. آن روز بدترین روز من در فوتبال بود.

**اگر معلم بودید چه درسی می‌دادید؟**

دیکته فارسی درس می‌دادم چون ۱۲ سال دیکته فارسی تجدید شدم! **بیشترین خدمت را در فوتبال چه کسی به شما کرد؟**  
حسن حبیبی و حشمت مهاجرانی.

**اگر به سال ۱۳۴۸ برمی‌گشتید چه می‌کردید؟**

باز هم فوتبال بازی می‌کردم و کارم را در پاس ادامه می‌دادم.

**پیش از بازی با هلند در جام جهانی ۱۹۷۸ چه احساسی داشتید؟**

بی تفاوت بودیم. چون کسی از ما انتظاری نداشت.

**از لحاظ فردی تیم ۱۹۷۸ بهتر بود یا تیم ۲۰۰۹ ایران؟**

از لحاظ فنی اگر بازیکنان آن روز حالا بازی می‌کردند گرانترین و بهترین بودند شما نمی‌توانید امروز در این فوتبال یکی مثل آنها را پیدا کنید.

**بهترین فوتبالیستی که خوزستان در تاریخ خودش معرفی کرده است؟**

مجید حلویایی بی نظیر بود. محراب شاهرخی و صفر ایرانیپاک.

**قهرمان اسمال لیگ چه تیمی است؟**

صددرد استقلال قهرمان می‌شود.

**کاملترین نمره را در تاریخ فوتبال به کدام بازیکن می‌دهید؟**

محمد صادقی.

**چه کسی در زندگی به شما ظلم کرده است؟**

خودم بیشتر از همه به خودم ظلم کرده‌ام.

**جای چه کسی در مدیریت فوتبال ایران خالیست؟**

صفای فراهانی که واقعا بهترین بود.

**از شرایط زندگی‌تان رضایت دارید؟**

شکر خدا. همیشه لطف خدا شامل حال شده است.

**حرف آخر؟**

از شما و همکارانتان متشکرم.

**جوانان امروز:** برای حسین کازرانی و خانواده محترمشان آرزوی موفقیت و تندرستی داریم.

مدافع وسطا سالهای دور تیم ملی فوتبال کشورمان در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین این روزها همچون فیلی از هم‌سن و سالانش دوران بازنشستگی را کنار خانواده و در همین تهران سپری می‌کند. برای هوپا شدن از اموات او به سراغش رفتیم و با او گپ زدیم و از دیروز و امروز سؤال کردیم.

**خودتان را بیشتر معرفی کنید.**

حسین کازرانی متولد ۲۳ فروردین سال ۱۳۲۶ در اندیمشک هستم.

**فوتبال‌تان را از کجا آغاز کردید؟**

جوانان اندیمشک. سپس به پاس پیوستم و تا آخر در همان باشگاه بازی کردم.

**فعالیت فوتبالی‌تان در چه زمینه بوده است؟**

سرمربی تیم‌های شاهین، بانک سپه، بانک تجارت، اکباتان، نفت قائمشهر، پرسپولیس زنجان، آدنیس مشهد، ماشین‌سازی اراک، شهرداری بوشهر و تیم ملی پیشکسوتان بوده‌ام.

**شغل‌تان چیست؟**

بازنشسته شهربانی هستم و فعلاً کار آزاد دارم که اگر این نباشد اموراتمان نمی‌گذرد.

**بهترین همبازی‌تان در دوران فوتبال؟**

در تیم ملی نصراله عبداللهی و در پاس هوشنگی و مجید حلویایی که خوشگل‌ترین فوتبالیست دنیا بود!

**چند فرزند دارید؟**

یک دختر دارم که در انگلیس زندگی می‌کند.

**سخت‌ترین و خطرناک‌ترین مهاجمی که برابرش بازی کرده‌اید؟**

حسن روشن.

**اگر به پاس نمی‌رفتید از بین استقلال و پرسپولیس کدام یک را انتخاب می‌کردید؟**

استقلال. چون از اول استقلال را دوست داشتم.

**بزرگترین آرزویی که در فوتبال به آن دست پیدا نکردید؟**

سرمریگری تیم ملی.

**اگر رئیس فدراسیون فوتبال بودید چه کسی را سرمربی تیم ملی می‌کردید؟**

از ایرانی‌ها هیچ کس. اما بین خارجی‌ها می‌رفتم کرایف را می‌آوردم. من عاشق کرایف هستم.

# هیچ مهاجمی مثل روشن نبود

حسین کازرانی:



تیم ملی ایران در جام جهانی ۱۹۷۴

ایستاده از راست: رضا عادلخانی، نصرالله عبداللهی، غفور جهانی، ناصر حجازی، حسین کازرانی  
نشسته: ابراهیم قاسم‌پور، آندرانیک اسکندریان، محمد صادقی، علی‌پروین، حسن روشن، حسن نظری

## جومونگ

لطفاً از آقای «Songil gook» بازیگر شمیمیت جومونگ در سریال افسانه‌ی جومونگ مطالب بیشتری چاپ کنید و از خانم «یانگ می‌کیانگ» بازیگر نقش «بانو هن» در سریال جواهری در قصر مطالب بیشتری بنویسید. با تشکر از مجله‌ی بسیار هوشیار.

هائیه نقدی - تهران

با سلام، هائیه خانم: در آینده‌ای نزدیک مفصلاً به این دو بازیگر پرداخته خواهد شد.

## مصاحبه کنید

با آقای «محمد رضا احمدی» مجری رادیو، برنامه روی فط ورزش مصاحبه کنید. با این زوج، آقای «اویسی» و خانم «سعادت»، مصاحبه کنید. از نقد آقای عراقی تشکر می‌کنیم. با «مهرداد اولادی» فوتبالیست و «موجید خراطها»، آقای ممسن چاوشی مصاحبه کنید. و بیوگرافی کامل ایشان را نیز بگویید.

یونسنگ - اصفهان، عابدینی - ملایر، رویای خیس - خمین، شیدا واحدی - فارس

با آقای «محمد رضا احمدی» انشاءالله بخش ورزشی مجله تلاش می‌کنند تا موفق به مصاحبه با ایشان شوند.

آقای عابدینی از ملایر، همانطور که در شماره‌های پیشین مجله توضیح داده‌ام. آقای «فتحعلی اویسی» و خانم «مریم سعادت» زوج واقعی نیستند. بلکه فقط زوج هنری هستند و هیچ نسبتی با هم ندارند و دیگر این که این دو هنرمند چون در حال حاضر کار جدیدی ندارند، فعلاً بهانه‌ای جهت گفتگو با این دو عزیز نداریم. انشاءالله هر زمانی که کار جدیدی داشتند، چشم.

خانم رویای خیس از خمین، آقای عراقی نیز از اظهار لطف شما بسیار متشکر گردید. ما با آقای مهرداد اولادی زمانی که در پرسپولیس فعالیت داشتند مصاحبه داشته‌ام و عکسشان روی جلد هم رفته بود ولی در حال حاضر ایشان در تیم «الشباب» می‌باشند و در کشور امارات به سر می‌برند و دسترسی به ایشان مشکل است. ولی در مورد «موجید خراطها» که اگر نام ایشان را اشتباه نوشته باشیم، اگر امکان دارد در مورد ایشان برایمان توضیح دهید که چه کسی هستند؟

خانم شیوا واحدی - در خصوص مصاحبه با آقای چاوشی چشم. با ایشان نیز گفتگو خواهد شد و حتماً بیوگرافی کامل‌شان را نیز برایتان شرح خواهیم داد، البته هرآنچه را که خود ایشان مایل باشند.

## صدای شما

صفحه صدای شما هر هفته چاپ شود، معلوم به نامه‌های بیشتری پاسخ دهد. با بازیگران سریال منظومه آتش مصاحبه کنید.

فریبا - زرغان

انشاءالله با توجه به تعداد تماس‌های شما، این صفحه حتماً چاپ خواهد شد. معلوم نیز با توجه به تعداد نامه‌ها و مقدار صفحه‌ای که در اختیار دارند به نامه‌های شما پاسخ خواهند داد. انشاءالله با بازیگران سریال منظومه آتش نیز به زودی مصاحبه انجام می‌شود.

## خسته نمی‌شوم

من هیچ وقت از نوشتن برای معلوم خسته نمی‌شوم و نوشتن برای او تنها کاری است که آرامش می‌دهد.

تنهای تنها

جوانان امروز هم، از آرامش شما خوشحال است و امیدواریم که همیشه و در همه مراحل زندگی‌تان به آرامش و موفقیت برسید، زیرا چه معلوم و چه دیگر دوستان ما در مجله جوانان، خواستار موفقیت و شادکامی برای شما و دیگر دوستان و خوانندگان مجله هستند.

## نامه‌های رسیده

توجه: تمام عزیزانی که برای صفات مختلف نامه می‌فرستند، لطف کرده نام و نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را متمماً بنویسند.

**یادآوری:** دوستان عزیز، لطفاً از نوشتن نامه‌های مستعار، بدون مفهوم و عجیب و غریب خودداری کنید تا از ثبت نامه‌های شما معذور نباشیم.

**سرمدی:** عمار محمودی - بوشهر

**معلوم:** عابر احساس - گیلان، شبنم فرضی‌زاده - اردبیل، ملک خطابی - کرمانشاه، باران، لاهیجان، سونیا - تهران، هائیه نقدی - تهران، آتنا احمدی - ساری، جوهری چاولا - گنبد کاووس، فاطمه کرمی - نورآباد ممسنی، رویا خیس - خمین، ققنوس طلایی - سرزمین جادو (۲ نامه)، ساناز حسینی‌پور - نورآباد ممسنی (۲ نامه)، رویا R.B.

## جوانان

- تبریز، مادری داغدار - مازندران، شبنم - اردبیل، بیدمجنون از شهر لیلی، اعماق اقیانوس - کرمانشاه، دختری که زیر نور آبی ماه قدم می‌زد - مشهد، لارس - رودهن، نفس‌های بی‌هدف - رامشیر، زراس و گل آرا - بجنورد.

**مجهول:** هائیه نقدی - تهران، خیلی پردردسر - کرج، هامون - پشت کوه، ققنوس طلایی - سرزمین جادو، ساناز حسینی‌پور - نورآباد ممسنی، رویا R.B. - تبریز، فاطمه صادقی - فارس، گل‌نساء کیانی - خلخال.

**خلوت انس:** اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول، طهماسب نوائیان - کهگیلویه و بویراحمد، یاسر فرازی مقدم - گیلان، بهنام حیدری - جندق، رعنا بهره‌مندی - تبریز، عمار محمودی - بوشهر، خدابخش صفادل - نیشابور.

**همکام با خبرنگاران:** امیرمهدی نورآقایی - قائم شهر، مهدی سمرقندی - نوشهر، مصطفی سبحانی - خراسان شمالی، زهره - کندی - سلمان کامیاب - سراوان، محمدرضا نعمی - تهران، شهلا کلاترتی - رامهرمز، گل‌نساء کیانی - خلخال، معصومه سیاهپوشی - استان همدان.

**جدول:** رضا معینی - کرمانشاه، غلامرضا نیرودل - تهران، بهمن ترابی - رامسر، عباس علی‌زاده - شهرستان قاین، حمیدرضا و امیرعلی شعبانی - اسلام‌شهر، میلاد شعبانی، اسلام شهر.

**در وادی داستان:** فاطمه حسینی آشتیانی - آشتیان، بهنام حیدری - نائین.

**روزنه:** مریم جعفرنژاد - خلخال، یاسمن از اصفهان - مجتبی شاهرادی - اصفهان، سعید عابدینی - آذربایجان شرقی، ایرج اصغرلیو - تهران

**دلشوخ:** معصومه ایزدی - اصفهان.

**سنگ صبور:** محسن کاوند - بروجرد، سونیا - تهران، هامون - پشت کوه، محمود جعفری کوهستانی - کرمان، گل‌نساء کیانی - خلخال.

**آزمون خودشناسی:** الهام بشیری - اصفهان، سمیه ک. فلاورجان، مریم م. فولاد شهر، مهتاب ۶۰ - تهران، پرنده عاشق - شهرری، ژاله - تهران، ققنوس طلایی - پسر زمین جادو.

**گزارش:** رویای خیس - خمین.

**باترانه:** عبادی - خوزستان، شبنم - اردبیل.

**یاتوق:** شیوا امیری - اصفهان، سعید عابدینی - آذربایجان شرقی.

**به دنبال نخودسیاه:** ساناز حسینی‌پور - نورآباد ممسنی.

**مشاور پزشکی:** رویا R.B. - تبریز، منیره - هرمزگان.

**همراز:** گل ۱۲۵ - لامرد.

**دیار من:** گل‌نساء کیانی - فارس.

**هنر × خانه:** گل‌نساء کیانی - فارس.

**قصه‌های جدایی:** گل‌نساء کیانی - خلخال.

**صدای شما:** هائیه نقدی - تهران

**اندیشه و کاریکاتور:** سعید عابدینی - آذربایجان شرقی

**ورزشی:** سیدعلی موسوی - اصفهان

**بدون عنوان:** محمد نعمی - فراشبند فارس، اسماء منصورزاده - خواف، رحمان بابازاده - بابل.

**نشریات رسیده به دفتر مجله جوانان امروز**

روزهای زندگی (۳۲۲) طراوت (۶۸) نگاه (۳۷۳)

## توجه! توجه!

همراهان مجله، جوایز شما ارسال شد. لطفاً پس از رسیدن جوایز به دستتان با روابط عمومی مجله جهت اعلام وصول، تماس بگیرید.

عظیم عبداللهی - تهران، سارا کاس آقایی - گیلان، امیرصیاد - کرمانشاه، مژگان متقی - ساری، نغمه پورسیدعسگری، اصفهان - حمید سلامت - تهران، یوسف بدرافی - گنبد کاووس، رسول نادری - کردستان، سیدتقی هاشمی - تهران، نورعلی بابائی - قزوین، ماشاءالله فلاحتی - کاشان، حسین شاهپوری - اصفهان، فاطمه حیدری - آمل، مریم موسوی - ابرکوه یزد، جواد جدایی - کرمان، نازنین علی‌نژاد - فاطمه مردانی - زرنده، شیوا امیری - اصفهان، محسن امیدواری - ابرکوه، مهین سیاحیان دهکردی - شهرکرد، محمدرضا عباس‌زاده - کاشان، مرجان ارشادی - چهارمحال و بختیاری، زهرا بای - گلستان، آزاده سادات طباطبائی - اصفهان، جعفر حاتمی - ایلام.

## توجه و یادآوری

دوستان عزیز، لطفاً برای شرکت در مسابقات از نوشتن نام مستعار خودداری کنید. زیرا در صورت نوشتن نام مستعار اداره پست به مشکل برخورد و جوایز را به دفتر مجله برمی‌گرداند.

لطفاً از این دوستان خواهشمندم نام و نام خانوادگی و آدرس کامل خود را ارسال نمایند تا جوایزشان ارسال شود.

آقای صاحب - گیلان، خانم وحیده - شهرکرد، خانم خاطره - فرخ‌شهر، اشک خدا - ساری.





# عکس از شما، کاریکاتور از ما



فرهاد مشهدی



مهرداد شهبازی



روح‌الله قیصری

«کاریکاتور چهره»  
«هادی ساعی»



نیلوفر قهرمانی

«نگاه آزاد»  
کاری از: داود افرازی



## «نگاه آزاد»

دوستان عزیز و همراهان صمیمی، از این پس در صفحه «اندیشه و کاریکاتور» بخشی را تحت عنوان «نگاه آزاد» فراهم داشتیم که دوستان علاقه‌مند می‌توانند آثار خود را در زمینه‌های مختلف برای این قسمت ارسال دارند. در «نگاه آزاد» محدودیت موضوع، زمان و مکان وجود ندارد. اثر شما می‌تواند زمینه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ورزشی و یا... داشته باشد. ضمناً می‌تواند متعلق به هر کشور و یا هر دوره‌ای از تاریخ که مدنظر خودتان است نیز باشد. از هم اکنون منتظر آثار شما عزیزان هستیم.

کوهبان - علی اصغر نامجو کوهبانی - خبرنگار مجله جوانان امروز

**معرفی سرپرست جدید جهاد کشاورزی**

طی حکمی از سوی ریاست جهاد کشاورزی استان، مهندس محمد غنی زاده به عنوان سرپرست جدید جهاد کشاورزی کوهبان معرفی گردید و در مراسمی از خدمات چندین ساله مهندس سیدعلی امیری تجلیل به عمل آمد.

**بازدید فرماندار کوهبان از طرح‌های در دست اجرای شهرستان**

فرماندار کوهبان از پروژه‌های در دست اقدام گاز، فنی و حرفه‌ای، خط آب‌رسانی به روستای خان‌مکان، مجتمع گلخانه، ساختمان آتش‌نشانی بازدید کردند و در پایان با تعدادی از خانواده‌های معظم شهدا دیدار داشتند.

آمل - زهرا مسیبی - خبرنگار مجله جوانان امروز

**برنامه‌ریزی مسئولان برای بالابردن توانایی‌ها**

فرماندار آمل گفت: مسئولان در هر سمتی که هستند باید با توجه به ظرفیت‌ها و قابلیت‌های بالای شهرستان همه‌ی تلاش خود را در زمینه بروز شکوفایی استعدادهای به کار گیرند.

علی اکبریان افزود: یک جامعه برای رسیدن به سلامت نیازمند ساختار و دستورالعمل‌هایی است که باید پاسخگوی نیازهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعه باشد.

وی در پایان جلسه از پیگیری مصوبات سفر دوم ریاست جمهوری در جلسه آینده شورای اداری خبر داد که از جمله این مصوبات احداث خانه معلم، احداث دادسرا، تکمیل چهار خطه کردن محور آمل به بابل، احداث تصفیه خانه شهرک صنعتی بابکان و... می‌باشد.

**آغاز نخستین طرح همگانی جداسازی زباله خشک از تر**

برای نخستین بار در مازندران طرح ملی همگانی جداسازی زباله خشک از تر با هدف بازیافت زباله‌های خشک در آمل آغاز شد.

حسین علیزاده با تأکید بر این که زباله در دنیا به‌عنوان طلای کثیف نام گرفته و با درایت بیشتر می‌توان آن را به یک کالای سودده برای شهرداری تبدیل کرد، افزود: جداسازی زباله یکی از معضلات شهرداری‌های استان است و با مشارکت شهروندان در طرح جداسازی زباله خشک از تر، نه تنها در کاهش حجم زباله گام برمی‌داریم بلکه از اسراف جلوگیری می‌کنیم.

شایان ذکر است، در مرحله اول آموزش چهره به چهره، طرح ملی همگانی جداسازی زباله در مسیر خیابان امام خمینی(ره) در دست اجراست.

**بهره‌مندی ۵۳ روستا از آب شرب**

رئیس شورای اسلامی آمل گفت: به زودی ۵۳ روستای منطقه دابودشت از آب شرب که منبع اصلی آن در روستای طوله کلا است، بهره‌مند می‌شوند.

نتیجه‌نژاد با بیان این که برنامه‌ریزی صحیح و مدرن در توسعه یک شهر و روستا باعث پیشرفت در کارها خواهد شد، افزود: جلب رضایت مردم، وحدت و تعامل دستگاه‌های دولتی با شورا از مهم‌ترین دستاوردهای انقلاب اسلامی به شمار می‌آید.

وی تصریح کرد: به زودی پیگیری و حضور تمامی مسئولین استانی و شهرستان شاهد ایجاد تیر برق‌ها، طرح هادی روستایی» با رعایت عرض گذر، زیرسازی و آسفالت مسائیل بهداشتی محل و دفن زباله در روستاها خواهیم بود.

تالش - حسین حبیب‌زاده

**عکاس تالشی و سه جایزه بین‌المللی در سال ۸۷**

«شباب گلچین» از عکاسان جوان استان گیلان است که جوایز



مختلفی را در جشنواره‌های داخلی و خارجی کسب کرده است. این عکاس با ارائه عکسی با عنوان (کودک و کلاس درس) جایزه ویژه و روبان افتخار قیام (سازمان جهانی عکاسی) در کشور صربستان را در آبان ماه سال جاری دریافت کرد و همچنین وی با ارائه عکسی با عنوان (کودک و نماز) در کشور سنگاپور موفق به کسب جایزه P.S-S-Metif شد.

گلچین در آذرماه سال جاری نیز موفق به کسب تقدیرنامه‌ای در جشنواره عکس زاگرب گردید. این هنرمند در تابستان گذشته نمایشگاه عکسی از فضاها و زندگی مردم قوم تالش با عنوان (صلح) در کشور ایتالیا برگزار نمود که مورد استقبال علاقه‌مندان و فرهنگ دوستان کشور قرار گرفت.

خرم‌آباد - مهدی حسونند - خبرنگار مجله جوانان امروز

**کسب مقام برتر داستان‌نویسی توسط لرستانی‌ها**

داوود حسونند از کارکنان کانون اصلاح و تربیت لرستان در هفتمین دوره مسابقات «سوختگان وصل هویزه» که از سوی نهاد مقام معظم رهبری در دانشگاه تهران برگزار شد، از میان ۳۰۰ داستان‌ارسانی سراسر کشور با داستان «آبرنگ» موفق به کسب مقام اول و تندیس بلورین و جایزه شد.

تبریز - کاظم نیک‌رفتار - خبرنگار مجله جوانان امروز

**مبتکر جوان مردنی سامانه جلوگیری از سقوط هواپیما ساخت**

«حسن اکبری لایق» - مبتکر جوان مردنی موفق به طراحی سامانه‌ای برای جلوگیری از سقوط صد درصدی هواپیما شد. وی گفت: این سامانه استوانه‌ای شکل در زیر هواپیما و بال‌های آن نصب می‌شود و هنگام از کار افتادن موتور روشن شده و خلبان مسیر و سرعت هواپیما را با استفاده از این سامانه تعیین می‌کند. خلبان با استفاده از این سامانه قادر است پس از خاموش شدن موتور، هواپیما را تا یک ساعت و ۲۴ دقیقه کنترل و در مکان مناسب فرود آورد. وی افزود: جنس این سامانه فولادی و سوخت آن هیدروژن مایع است و در طراحی آن از قوانین فیزیک مانند ترمودینامیک، حالت گازها و طراحی هواپیما استفاده شده است. این طرح از سوی کارشناسان جشنواره خوارزمی و استادان فیزیک و مکانیک دانشگاه‌ها و کارشناسان سازمان هواپیمایی کشوری تأیید و ثبت شده است.

سبزوار - وحید پور سعادت - خبرنگار مجله جوانان امروز

**چراغ قوه، چراغ زندگی مقنی را خاموش کرد**

پیرمرد مقنی که برای آوردن چراغ قوه‌اش به ته چاه رفته بود بر اثر نشت گاز فاضلاب جان سپرد. مقنی سبزواری که به همراه شاگردش مشغول کندن چاه ۱۲۰ متری در یک کارگاه واقع در شهرک صنعتی بود، متوجه وجود گاز در چاه می‌شود و از آن خارج و به صاحب کار موضوع را اطلاع می‌دهد. وی سپس متوجه جا گذاشتن چراغ قوه‌اش در ته چاه می‌شود و برای آوردن آن به پایین چاه می‌رود که متأسفانه بر اثر نشت گاز جان می‌سپارد.

آبدان - رضا محمدی - خبرنگار مجله جوانان امروز

**اولین فرمانداری که از محرومترین روستا بازدید کرد**

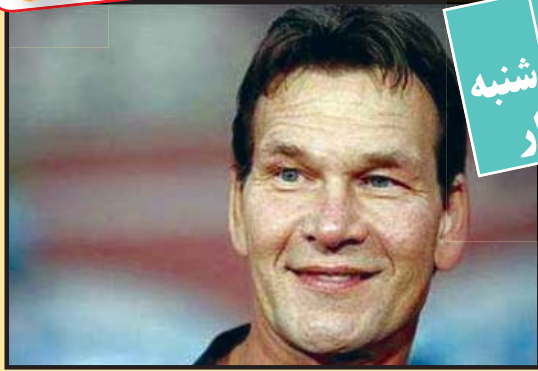
«غلامحسین خسروی» اولین فرمانداری است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی از روستای تنگ نخل بازدید می‌نماید. روستای تنگ نخل در شرق آبدان واقع گردیده و جمعیت این روستا ۳۰ نفر است.

با بازدید فرماندار از روستا، اهالی روستا منتظر هستند تا مسئولین به رفع مشکلاتی از قبیل نداشتن لوله‌کشی آب، نداشتن برق، نداشتن مخابرات و راه صعب‌العبور آن‌ها بپردازند.

**آثار شما هم رسید، با پوزش از این که نتوانستیم چاپشان کنیم.**

علی‌اصغر نامجو کوهبانی - کوهبان (جلسه انس با قرآن، کشف ۶۱ کیلوگرم، مراسم روضه‌خوانی، اعلام انزجار، تشکیل شورای فرهنگ عمومی). وحید پورسعادت - سبزوار (۷۹ کتابخانه) محمدعلی یوسفی - رامهرمز، افزایش سطح آب، تیم و فرهنگ و شالیکاران رامهرمز (مطلب در نشریه دیگری هم چاپ شده است).





چهارشنبه  
بازار

ظاهراً این روزها، روزهای خوبی برای اهالی هالیوود نیست، چرا که به «پاتریک سوایز»، بازیگر اصلی فیلم «روح» (محمول ۱۹۹۰ که ممکن است آن را از تلویزیون دیده باشید) هم خبر داده‌اند که مبتلا به سرطان است. او در مصاحبه‌ای با یک کانال تلویزیونی در آلمان، از ترس خود راجع به مرگ حرف زد و با تأثر عمیقی در صدا گفت: «**why me?**» (چرا من؟)

امروز در اینترنت خواندم که پاتریک تصمیم گرفته با بیماری‌اش مبارزه کند و آن را شکست بدهد، ظاهراً او چند هفته بیشتر، برای این کار فرصت ندارد. فکر کردم چرا بازیگر فیلم روح باید تا این حد از مردن بترسد؟ مگر او به روح اعتقاد ندارد؟!

پنجشنبه  
بازار

به یک فیلم معناگرا نگاه می‌کردیم. خانمی در بیمارستان بستری بود و هر بار، دکتر یا پرستاری که وارد اتاق می‌شد به او و همراهانش سلام می‌کرد. یکی از بچه‌ها گفت: «دکترها و پرستارها معمولاً حواسشان فقط به کارشان است. آنها سلام نمی‌کنند!» درست یا نادرست، حرف او توجه‌مان را جلب کرد و وقتی دکتر یا پرستاری داخل کادر می‌شد، همه با هم می‌گفتیم: «سلام کن!» و می‌گفت: «سلام!» حتی من یک ریموت فرضی به دست گرفته بودم و با ورود دکتر یا پرستار، دکمه فرضی‌اش را می‌فشردم تا کاراکتر موردنظر سلام کند! خلاصه جایبان خالی، کلی خندیدیم.

جمعه  
بازار



بینم، مجهول بعد از پنج سال، هر هفته مطلب نوشتن، حق ندارد عکس دختر چهارماهه همکلاسی سابقش را که خیلی هم بامزه است، چاپ کند؟ آن هم وقتی که این همکلاسی قدیمی، او را از روی مطالبش شناسایی کرده؟! این شما و این هم «باران علیان» که حاصل ازدواج دو تا از همکلاسی‌های سابق مجهول می‌باشد!



شنبه  
بازار

گاهی وقت‌ها تقارن غم‌انگیزی در زندگی آدمها اتفاق می‌افتد، به طوری که باورکردنش کمی مشکل به نظر می‌رسد.

«جان تراولتا»، سوپرستار ۵۴ ساله هالیوود، چند سال پیش در فیلم **Face off** (تغییر چهره)، نقش یک مامور FBI را بازی می‌کرد که پسرش توسط سردهسته گروه جنایتکاری کشته شده بود. در قسمت‌هایی از فیلم درد و رنج او به عنوان پدری داغدار به تصویر کشیده می‌شد که قادر به فراموش کردن مرگ فرزندش نیست. هفته گذشته، این داستان با اندکی تفاوت در زندگی واقعی جان تراولتا اتفاق افتاد، یعنی او تنها پسرش را به دنبال یک حمله عصبی شدید که به بیهوشی او انجامید، از دست داد، آن هم در حالی که جان و همسر و فرزندانش، تعطیلات خود را در باهاماس می‌گذراندند.

از آنجا که دلیل فوت «جت»، پسر ۱۶ ساله جان تراولتا و همسر ۴۶ ساله‌اش مشخص نبود، جسد او را برای کالبدشکافی به فلوریدا فرستادند اما در این میان، جان که حالا فقط یک دختر ۸ ساله به نام «الا» دارد، دوباره نقش پدری فرزند از دست داده را بازی می‌کند، اما متأسفانه این بار در دنیای واقعی.

یکشنبه  
بازار

در یک میهمانی بزرگ خانوادگی، زنعمو ظرف شیشه‌ای بزرگ روغن را، در حالی که یک قطعه بزرگ از آن شکسته بود، به همان شکل گذاشت توی یک قابلمه و گرم کرد تا روغن‌ها از ظرف خارج شوند. او ادعا کرد تنها یک قطعه از ظرف شیشه‌ای شکسته و هیچ خرده شیشه‌ای ایجاد نشده. اما از آنجا که تمام بدشانسی‌های عالم روی زمین دنبال مجهول می‌گردند، سر سفره در حال لذت بردن از خورش فسنگان بودیم که من ناگهان احساس کردم جسم مشکوک و بسیار کوچکی بین دندان‌های آسیای من، آسیاب شد و رفت پی کارش! حالا دیگران نگرانند که «شیشه خواری» چه بلایی ممکن است سر من بیاورد، آن وقت خودم با لبخندی از سر بدجنسی می‌گویم: «دیگر می‌توانید مطمئن باشید که جنس من شیشه خرده دارد!» برویچز هم از این که من کلاً به «شیشه» علاقه‌مند یا معتاد شوم (!) ابراز نگرانی می‌کنند!

دوشنبه  
بازار

یک نفر آمده توی وبلاگ من نظر داده: «اگر راست می‌گویی و تو خود مجهولی، آدرس وبلاگت را در مجله چاپ کن!» هرچند که جواب دادم قبلاً این کار را کرده‌ام اما برای اطلاع کسانی که به تازگی به جمع خوانندگان جوانان امروز پیوسته‌اند، یک بار دیگر آدرس وبلاگ را می‌آورم، هرچند که سال تا سال در آنجا مطلب جدیدی به چشم نمی‌خورد!  
[WWW.adamemajhool.blogfa.com](http://WWW.adamemajhool.blogfa.com)

سه شنبه  
بازار

متجمان و پیشگویان دنیا، با اعلام این که اوضاع ستارگان در زمان دو تن از رئیس‌جمهورهای قبلی آمریکا به گونه‌ای بوده که انتخاب، و سپس ترور آنها را رقم زده (احتمالاً قمر در عقرب بوده!) ادعا کرده‌اند همان وضعیت نجومی به هنگام تولد «باراک

اوباما» نیز مشاهده شده است. آنها گفته‌اند از آنجا که اوباما متولد مردادماه است، به خوبی پیدا بود که برنده انتخابات اخیر آمریکا، او خواهد بود، با این حال به دلیل نوع قرار گرفتن ستارگان طالع نخستین رئیس‌جمهور سیاه‌کاخ سفید، پیش‌بینی شده است که باراک اوباما در سال ۲۰۱۰ ترور خواهد شد.

## \* Crystal girl از تیریز:

«در نقاشی که من از تو کشیده‌ام در جای جای اتاق، سطل‌های بازیافت کاغذ دیده می‌شود. از پاسخی که در شماره ۲۰۱۱ به فرزانه نظریان داده بودی، استنباط می‌شود که جنابعالی هراز چندگاهی نامه‌ها را موشک‌وار روانه زباله‌دانی می‌کنی. زین رو برای این که موشک‌ها اوج بگیرند، نیاز است که یکی از سطل‌ها (!) چند قدم آن طرفتر قرار بگیرد و دیگری کنار میز مبارک، تا میان ریختن و انداختن زباله (نامه‌های پاسخ داده شده) فرقی پدیدار شود. نامه‌های روی هم جمع شده در سمت سطل هستند که باید این طوری نباشد و شما این کار را نکنی تا خدای ناکرده، زبانه لال، بادی چیزی بیاید و نامه‌های خوانده نشده روانه دیار باقی شوند.»

– تدبیری هم برای امثال نقاشی خودت بیندیش که پس از چاپ، چه کارشان باید کرد!

**\* شبنم کاظمی از آمل:** ممنونم که در پاسخ خواسته من برام نامه نوشتی اما ظاهراً روزهای خوبی نداری. من کاملاً درک می‌کنم که چی می‌گی اما امروز، اولین روز از باقیمونده عمر ماست و برای زندگی باید مبارزه کرد.



## گیربازار

## بی‌خیال هر چی...؟

– در پاسخ به «فردی پاتر»

**\* سونیا از تهران:** «بی‌خیال هر چی خیاله.»  
**\* سارا کمال‌زاده از لاهیجان:** «بی‌خیال هر چی عشقه.»

**\* ساده‌دل از لاهیجان:** «بی‌خیال هر چی ... من اگه بی‌خیال هر چی بشم، بی‌خیال تو نمی‌تونم بشم. بالاخره می‌فهمم که تو کی هستی.»

**\* محسن (پشت کنکوری) از ساری:** «بی‌خیال هر چی دورو و زیرآب زنه. بی‌خیال هر چی پول و عشق پوله. بی‌خیال هر چی عشق و عاشقیه. بی‌خیال هر چی که ما رو دنیا زده کنه و بی‌خیال هر چی که مربوط به زندگی باشه.»

**\* گل‌رز از کاشمر:** «بی‌خیال، هر چی می‌خواد بشه، بشه!»  
**\* سعیده از ایران زمین:** «بی‌خیال هر چی غصه و غمه. فکر کن فقط یک دقیقه وقت داری زندگی کنی پس این یک دقیقه رو خوش باش. بخند تا دنیا به روت بخنده.»

**\* قاصدک از شیراز:** «بی‌خیال هر چی سؤال درپشته!»  
**\* قلب طلایی از طلافروشی:** «بی‌خیال هر چی خیاله، من و مجهول را عشق است.»

**\* Butista BOMB از شهرشون:** «بی‌خیال هر چی آدمه، غصه و درد و ماتمه... خوب، این سؤال کمک کرد هنر بی‌اندازه شاعریم رو رو کنم.»

– و شاعرها رو بی‌آبرو!  
**\* ستاره سهیل از بدره:** «بی‌خیال هر چی نامرده که در حقمون خیانت می‌کنن. مهم

## سؤال بازار

اینه که ما هستیم، زنده‌ایم و با خوبیامون بهشون حالی می‌کنیم چه کار احمقانه‌ای انجام دادن. ما باید زندگی کنیم، چون خدا می‌خواد. پس بی‌خیال هر چی نامرد روزگاره.»

**\* سپیده برگ بیده از مراغه (ماریخ باستانی):** «بی‌خیال هر چی غم و غصه است تو دنیا ... صفای رفقا رو عشقه!»

**\* رابرت استرانگ از فارسان:** «بی‌خیال هر چی عشقه... به قول برادرم بی‌خیال هر کی و هر چی که ناراحت می‌کنه.»

**\* ایمان خوشگاران از درگز:** «بی‌خیال هر چی سختی باش که تو زندگی هست. به یاد داشته باش که سختی زندگی هم برای خودش زیباست.»

**\* شیخ ویسی (جوهری جاوای) از گنبد کاووس:** «بی‌خیال هر چی عشقه بابا مارو دریاب! بند کفشتیم، گره بز، خفه شیم!»

**\* کارت سوخت از پمپ بنزین:** «بی‌خیال هر چی غم و غصه است، فقط خودم و خودت رو عشقه.»

**\* ناصریا از شیراز:** «بی‌خیال، هر چی می‌خواد بگه بذار بگه، من به قاضی خوب سراغ دارم که روزی پنج بار صدام می‌زنه.»

**\* شب نقره‌ای از زمین:** «بی‌خیال هر چی آدم بد و بدجنس، زندگی‌تو بکن. همچین آدمهایی رو کلا آدم حساب نکن، به زندگی برس! تا کی می‌خوای غصه چرت و پرتاشونو بخوری؟ بذار هر چی می‌گن بگن. زندگی کن، فقط با راهنمایی و توکل به اون که تمام بودن‌ها از اون.»

**\* طوطی خوش آواز از گلستان (خان به‌بین):** «بی‌خیال هر چی نیرنگ فقط مجهول و بیل و کلنگ

بی‌خیال هر چی دیکتاتوری حل می‌شه موضوع با چی‌توز موتوری!

بی‌خیال هر چی سؤال دعا کن بگو بارون ببار!  
بی‌خیال هر چی عشقه مجله بسته، وقت مشقه!»

فقط تا آخر بهمن‌ماه فرصت دارید به سؤالات زیر پاسخ بدهید، بلکه در به تفتّه فورده و پاسخ شما در ویژه‌نامه نوره‌زی مجله به چاپ رسیده بدهی است که جواب‌های بی‌مزه و طولانی، حذف خواهند شد و بنا به این که برای کدام سؤال، جواب‌های بهتر یا بامزه‌تری رسیده باشند، همان سؤال برای چاپ در ویژه‌نامه انتخاب می‌شود.

**\* سپیده برگ بیده از مراغه:** «اگر ساعتی داشتید که می‌توانست زمان را به عقب برگرداند، دلتان می‌خواست به چه زمانی برگردید؟ چرا؟»

**\* آرزوی از دنیای حساسیت:** «دوست داشتید می‌توانستید با کله راه بروید؟ چرا؟»  
**\* فاطیما جون از رشت:** «اگر سر سفره عقد، طرف به جای بله بگوید نه، چه کار می‌کنید؟»

**\* فانی دل سوخته از فارس:** «دوست دارید مجهول دختر باشد یا پسر؟ چرا؟»  
**\* بهاره از آمل:** «اگر شما شبیه یک آدم معروف باشید چه کار می‌کنید؟»

## سؤالات نوروزی



## ناگهان یک فریاد



هوای بهمن ماه سرد بود. نسیمی خنک می‌وزید و تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد. خیابان‌ها در سکوت و آرامش فرو رفته بودند. از سر شب تا ساعتی پیش، صدای «الله اکبر» از پشت بام‌ها تا دل آسمان پرواز می‌کرد، اما اکنون شهر ساکت و آرام بود. سر چهارراه، سربازان مسلح ایستاده و کمی دورتر، یک دوج نظامی و یک تانک جا خوش کرده بودند. هوا کمی مه آلود بود. لایه‌ی نازک یخ روی چاله‌ی آب نقش بسته بود. سربازها با اورکت نظامی دور حلب آتش جمع شده بودند.

یک جیب فرماندهی از پیچ خیابان گذشت و جلوی سربازها ترمز کرد. سربازها به حالت خبردار ایستادند. یک افسر جاق پیاده شد؛ شکم برآمده‌اش از زاویه‌ی نیم‌رخ دیده می‌شد. در زیر نور ملایم، ستاره‌ها روی دوشش برق می‌زد. دست راستش را روی اسلحه‌ی کمربندش گذاشت و گفت: «انگار اوضاع آرومه... اما اعلامیه دادن که فردا راهپیمایی دارن.»

گروهیان گفت: «بله قربان! فردا راهپیمایی دارن.» افسر، اطراف را نگاه کرد. از شعله‌ی آتش، سایه‌های لرزان سربازها روی دیوار پشت سرشان افتاده بود، اما سایه‌ی افسر مثل جنازه‌ای روی آسفالت کشیده شده بود. افسر با صدای خشن گفت: «خیلی مواظب باشین. دیروز به اسلحه خونه حمله کردن و چند قبضه اسلحه سرقت رفته... مقدار زیادی نارنجک و مواد منفجره هم بردن... وضع روز به روز وخیم‌تر می‌شه؛ باید مواظب باشیم.»

گروهیان آب دهانش را قورت داد و گفت: «مواظب هستیم قربان!»

## مظلومیت پنهان

یکی از روزها که خاک‌ها را به دنبال شقایق‌های پنهان می‌کاویدیم، در اطراف ارتفاع ۱۱۲ فکه، به پیکر چند شهید برخوردیم که همگی آرام و زیبا بر روی برانکارد خوابیده و شهد شهادت نوشیده بودند. یکی از آنان لباس سبز و زیبای «سپاه» بر تن داشت و با این که بیش از ده سال داشت و از شهادتش می‌گذشت، ولی رنگ سبز لباس او همچنان زیبا و تمیز خودنمایی می‌کرد.

شروع کردیم به جستجو میان پیکر شهدا، بلکه پلاک و یا کارت شناسایی از آنها بیابیم. دکمه‌های لباس سپاه او را که باز کردیم، متوجه یک گلوله‌ی عمل نکرده‌ی خنجره‌ی ۶۰ میلیمتری شدیم، که مستقیم به بدن او اصابت کرده بود. گلوله‌ی خمپاره، کمر شهید و کف برانکارد را سوراخ کرده و در زمین نیز فرو رفته بود. با احتیاط تمام، گلوله‌ی خمپاره را از بدن او خارج کردیم و به کناری نهادیم.

سید بهزاد پدیدار



افسر سوار جیب شد و به راننده دستور حرکت داد. ماشین از جا کنده شد و در دل تاریکی فرو رفت و فقط دو نور قرمز میان مه و تاریکی چشمک می‌زد و دور می‌شد.

پسرک هنوز در کنج دیوار نشسته بود و با ترس به سربازان نگاه می‌کرد. از دیروز حکومت نظامی آغاز شده و از غروب تا صبح ممنوعیت عبور و مرور اعلام شده بود. پسرک از رادیو شنیده بود که متخلفان دستگیر می‌شوند، اما پدر بزرگ گفته بود: «هرکسی رو که ببینن، با تیر می‌زنن.»

پسرک بقیچه را در سینه فشرد. پیراهن نازکی به تن داشت و آرام می‌لرزید. اگر می‌توانست فاصله‌ی بیست متری عرض خیابان را طی کند، وارد کوچه‌ی روبرو می‌شد، که تا خانه‌شان راهی نبود.

سربازها مشغول صحبت بودند. پسرک مردد بود، اما نمی‌توانست تا صبح صبر کند، چون سرمای گزنده، بسیار آزارش می‌داد. برای چندمین بار از حاشیه‌ی دیوار نگاه کرد. حالا شاید بهترین فرصت باشد. سربازها وقتی که با هم صحبت می‌کردند، بخار سفیدی از دهانشان متصاعد می‌شد. قلبش تند می‌تپید و اضطرابی مثل خزیدن هزارپا زیر پوستش ریشه دوانده بود. روی پیشانی‌اش قطره‌های عرق جمع شده بود. باز نگاه کرد؛ سربازها مشغول صحبت بودند.

با چابکی از تاریکی بیرون زد و وارد خیابان شد. هنوز به نیمه‌های راه نرسیده بود که یکی از سربازها سربلند کرد و وحشت زده فریاد زد: «ایست!»

بقیه‌ی سربازها هم مثل برق گرفته‌ها تکان خوردند. پسرک نایستاد و هراسان به سمت کوچه، عرض خیابان را طی کرد. سربازها به طرفش دویدند. پای پسر به جدول کنار خیابان گیر کرد و روی زمین غلتید. سربازها هر لحظه نزدیک‌تر می‌شدند. پسرک، نامتعادل بلند شده و سراسیمه داخل کوچه شد و در تاریکی وسط کوچه فرو رفت. سربازها به سر کوچه رسیدند. گروهیان، زانوی پای راست را به زمین زد و فتدق سلاح را به کتف خود فشرد و انگشتش را روی ماشه سراند.

ناگهان صدای انفجار گلوله‌ای سکوت شب را پاره کرد و صدای نعره‌ای کودکانه از دل تاریکی شنیده شد.

گروهیان بلند شد و گفت: «زدمش؛ افتاد زمین.»

سربازها با احتیاط وارد کوچه شدند. ستون نور چراغ قوه، تاریکی را شکافت. جلو رفتند، تا این که بالای سرش رسیدند. از درد، آرام ناله می‌کرد. خون از کمرش می‌جوشید و جوی باریکی از خون - همچون مسی گذاخته - بر سنگفرش کوچه روان شده بود. سرباز، بقیچه را از بغل پسرک جدا کرد.

گروهیان گفت: «مواظب باش مواد منفجره نباشه.»

همه چند قدم عقب رفتند. سرباز، بقیچه را باز کرد و پلاستیک سیاه رنگی را بیرون کشید. زیر نور چراغ قوه، مقداری قرص و کپسول و آمپول به چشم می‌خورد.

سرباز سر پسرک را بلند کرد و گفت: «کجا داشتی فرار می‌کردی؟»

پسرک آهسته گفت: «مادرم...»

چشم‌های پسرک روی هم افتاد و سرش چرخید و بدنش انگار یخ کرد.

## نامه‌های سبکبال

### کیمیای شهادت

این جانب دبیر آموزش و پرورش، خواننده‌ی دایمی مجله‌ی جوانان هستم و از شما به دلیل پرداختن به دفاع مقدس قدردانی می‌کنم. همراه این نامه، زندگی‌نامه‌ی چند شهید شهرم را ارسال می‌نمایم و خواهش‌مندم در صورت امکان، آنها را چاپ کنید. چه زیبا و شورانگیز است شهادت! شهادت در طول تاریخ، همواره آرزوی همه‌ی عارفان و عاشقان بوده است. شهادت، کیمیای دگرگون‌ساز است، که مرگ تلخ را به کام پذیرندگانش، همچون شربت گوارا می‌کند.

### محمود جعفری از کوهبانان

**سبکبالان:** دبیر گرامی! ما هم از شما تشکر می‌کنیم و چون مطالب ارسالی قابل چاپ نیست، برای گرامی داشتن یاد این شهیدان، اسامی و تاریخ شهادت آنان را در ذیل می‌آوریم.

**شهید مهدی تودست، پنجم مهر ۱۳۶۰ در جبهه‌ی نادره در عملیات شکست حصر آبادان**

**شهید محمود عوضی، ۲۹ تیر ۱۳۶۲ در پیرانشهر**

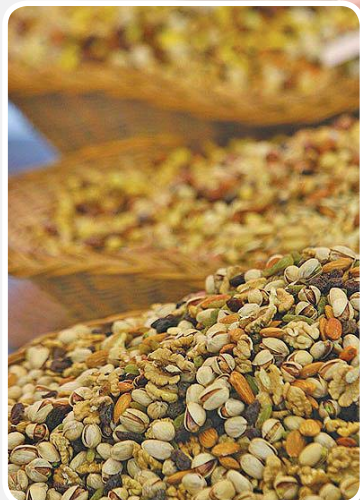
**شهید جواد بابایی، ۲۹ دی ۱۳۶۵ در سلمچه در عملیات کربلای پنج**

**شهید منصور محمدحسینی جوری، ۲۳ خرداد ۱۳۶۷ در سلمچه**

**شهید محمود توکلی جوری، ۲۳ خرداد ۱۳۶۷ در سلمچه**

### توجه:

دوستان و همراهان هنر × خانه، از آن جایی که کم کم به فصل بهار نزدیک می‌شویم و باید مال و هوای این فصل در این صفا نیز نمایان شود، از شما فوبان می‌فواهم اگر غذای فاصی در شهرتان، در این ایام پفت می‌شود یا این که کار جدیدی به عنوان دانستنی × خانه در این ایام در شهرتان انجام می‌گیرد، برای ما ارسال کنید تا در ویژه نورهز، به نام شما چاپ شود.



## ترشی خشکبار

### مواد لازم:

- انجیر خشک: ۲۰۰ گرم
- توت خشک: ۲۰۰ گرم
- برگه هلو: ۲۰۰ گرم
- برگه زردآلو: ۲۰۰ گرم
- آلبالوی خشک: ۲۰۰ گرم
- آلو بفاراه: ۲۰۰ گرم
- کشمش: ۲۰۰ گرم
- زرشک: ۲۰۰ گرم
- شیره انگور: ۵ قاشق غذاغوری
- سرکه و نمک: به مقدار لازم

### طرز تهیه:

تمام مواد خشک را داخل کاسه‌ای ریخته و نمک و شیره انگور را اضافه کرده و کاملاً مواد را با هم مخلوط می‌کنیم. سپس مواد را داخل شیشه ریخته و روی آن سرکه می‌ریزیم و در شیشه را می‌بندیم. این ترشی بعد از ۱۰ روز قابل خوردن است.

با تشکر از خانم گل‌نساء کیانی، قوسجین

## شیرینی قالشی

### طرز تهیه:

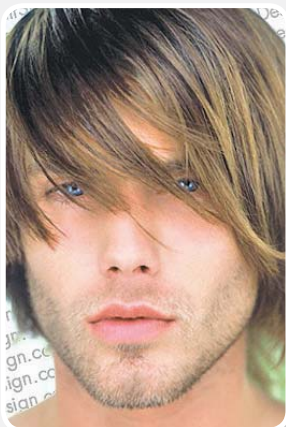
ابتدا ماست را داخل ظرفی هم می‌زنیم، سپس آرد برنج و زرده‌ی تخم‌مرغ را اضافه می‌کنیم پس از چند دقیقه نمک و زردچوبه را به مواد شیرینی اضافه می‌کنیم و هم می‌زنیم. خمیر مایه را در آخرین مرحله‌ی هم زدن شیرینی اضافه می‌کنیم. پس از آن، خمیر شیرینی را داخل ظرفی ۲ ساعت قرار داده ۵ دقیقه مانده به درست کردن شیرینی، شکر را به مواد اضافه کرده، سپس روغن را در ظرف موردنظر ریخته تا داغ شود، مواد را به اشکال دلخواه درآورده و داخل روغن سرخ می‌کنیم. نوش جان.

### مواد لازم:

- آرد برنج: ۱ کیلو
- ماست: ۲ پیمانه
- خمیر مایه: ۱ قاشق سوپغوری
- زردچوبه: ۱ قاشق مرباغوری
- نمک: به مقدار کم
- شکر: ۲ پیمانه
- زده‌ی تخم‌مرغ: ۴ عدد
- روغن: به مقدار نیاز



## دانستنی × خانه



می‌شوند. شستن رنده نیز با کمک ناخن‌ها باعث شکستن و خرد شدن آن‌ها و کنده شدن پوست انگشتان می‌شود. برای رهایی از این مشکل و جلوگیری از چسبیدن ذرات ریز مواد غذایی به رنده، قبل از مصرف آن را چرب کنید.

### رفع بی‌حالی مو

اگر موهای شما بی‌حالت و شکننده‌اند، غذاهای غنی از سیلیس و مواد معدنی را در برنامه غذایی خود قرار دهید. مواد غذایی مانند جودوسر، نخود، لوبیا، عدس، ماش، بادام، ذرت و ماست از منابع سرشار مواد معدنی هستند.



### شستن ظرف‌های بلور

برای شستن لیوان بلور هرگز آن را از قسمت انتهایی داخل آب قرار ندهید. زیرا بر اثر انبساط، ناگهان لیوان می‌شکند. برای این که ظریف‌ترین ظرف بلور شما نشکند همیشه آن‌ها را از قسمت پهلو در آب قرار دهید. در زمان شستن کریستال و بلور حتماً از سرکه استفاده کنید.

ظرف کریستال را با محلولی که حاوی یک پیمانه سرکه و ۳ پیمانه آب گرم است آب بکشید و در مجاورت هوا خشک کنید.

### نجات از رنده

غالباً ذرات ریز مواد رنده شده، روی شیارهای آن باقی می‌ماند و به سختی جدا

با تشکر از آقای ایمان خوشکاران، درج



|                    |                               |                        |                 |                               |                      |
|--------------------|-------------------------------|------------------------|-----------------|-------------------------------|----------------------|
| ریاضیدان<br>یونانی | آکنده                         | جنگ و پیکار            | قیمت بازاری     | ستون خیمه                     | نوعی تسبیح<br>گرانها |
| فایده بردن         | از پرندگان                    | صفر                    | هرگز نه عرب     | گاز مرداب                     | پست<br>الکترونیکی    |
|                    |                               | عدد اول                |                 |                               | نام فامیلی           |
|                    | تقویت<br>رادیویی<br>گلی خوشبو |                        | نصف             |                               |                      |
|                    |                               | آسان                   | حسد             |                               | صفت روباه            |
|                    |                               | موی طلایی              | نخ تابیده       |                               | بندگی                |
| جزیره<br>توریستی   |                               | مالیات زورکی           |                 | پراکندن                       |                      |
|                    |                               | رغبت                   |                 | اسب تندرو                     |                      |
|                    | اندک                          |                        |                 | شیره معده                     |                      |
|                    | عقاب سیاه                     |                        |                 | شهر فرانسه                    |                      |
|                    | مذهب                          |                        | گرسته نیست      |                               | کشور نیل             |
|                    | جذب                           |                        | فنا             |                               | خواری                |
|                    |                               | راهنما                 | لطیف و<br>ملایم |                               |                      |
|                    |                               | رایها                  |                 |                               |                      |
| نام دیگر<br>گواتر  |                               | شتر تازی               |                 |                               | گردآوری              |
|                    |                               |                        |                 |                               | سوره قرآنی           |
| عنصر<br>پرتوزا     | یک چهارم<br>چیزی              |                        |                 | فضایی در<br>ساختمان<br>آفریدن | مأمور<br>زندان       |
|                    |                               | اثری از<br>گارسیالورکا |                 | پایان سال                     |                      |
|                    |                               | اندرز                  |                 | سال ترکی                      |                      |
|                    |                               | از گلها                | شکار            |                               | از رنگها             |
|                    |                               | واحد گردو              |                 |                               | راستگو               |
|                    |                               | ننگ                    | دسته و گروه     |                               |                      |
|                    |                               | فرزندزاده              | بازنده شطرنج    |                               |                      |
|                    | بیماری                        |                        |                 | زمین مسابقه                   | دودمان               |
|                    | نوعی برنجی                    |                        |                 | ماه میلادی                    | ضمیر وزنی            |
|                    |                               | دوبین                  |                 | از اقوام<br>قدیمی             |                      |
| از ابزار<br>بخاری  |                               | تازه                   |                 | فلز چهره                      |                      |
|                    |                               | بار همایون             | سنگریزه         |                               | از اوراق<br>بهادار   |
|                    |                               | طاقچه قدیمی            |                 |                               | قاضی ورزش            |
|                    |                               | امتحان لباس            | مزه نمکین       |                               |                      |
|                    |                               |                        | آماده و مهیا    |                               | از ماههای<br>سریانی  |

جدول شماره ۷۵۱

|    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |
|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|
| ک  | ش  | ۱  | ت  | هـ | ۳۴ | ن  | س  | ۸  | و  | ن  | ت  | م  | س  | ۷  |
| ط  | م  |    | ج  | ن  | ل  | خ  | و  | ل  | ک  | ۲۳ | و  | ر  | ا  | ل  |
| ن  |    | ۲  | ن  | س  | ا  | ک  |    | ۲۶ | د  | ا  | هـ | ب  | ک  | ب  |
| ط  | ن  | ک  |    | ی  | و  | ک  |    | ا  | ل  | ۵  | ن  | ۴  |    |    |
| ک  | ر  | ت  | ش  | ۳۳ |    | س  | م  | خ  |    | ۶  | ل  | ا  | م  | ک  |
| ا  |    | ا  | ۳۵ |    | ا  | ن  | ۱۰ | م  | هـ |    | ی  | ر  | س  | ن  |
| ۱۵ | د  |    | ا  | ر  | م  |    | ج  | ر  | ا  | ۹  |    | ک  | ۳۷ | ک  |
|    | ل  | ی  | ف  | ج  | ۱۱ | ز  |    | هـ | ۱۳ | ی  | ت  | ی  | م  | و  |
| ۳۰ | ف  | ل  | ت  |    | ب  | ی  | ن  |    | ش  | ا  | ک  |    | ش  | ر  |
| ش  | ۱۴ | م  |    | ن  | ت  | و  | ۱۹ | ف  |    | و  | م  | ۱۸ | ک  | ا  |
| ا  | ن  | ا  | ی  | ۲۴ |    | ر  | و  | ر  | ۳۶ |    | ی  | ل  | ا  | ۱۶ |
| ن  |    | ن  | ۲۱ | ا  | هـ |    | ن  | ۲۵ | و  | ا  | ل  |    | ی  | ا  |
| ط  | ر  |    | ا  | ر  | ۲۰ | ا  |    | ت  | د  | م  |    | ی  | ت  | ر  |
|    |    | ش  | ن  |    | د  | ت  | م  |    | ا  | ل  | ا  | ک  |    | ا  |
| ا  | ب  | ر  |    | هـ | م  | ی  | ر  | ک  |    | ت  | ی  | ل  | ی  | ی  |
| ب  | ا  | ی  | ۲۷ | ن  |    | ۲۸ | و  | ی  | ت  |    | م  | ا  | ر  | ی  |
| ن  | ن  | ۲۹ | ن  |    | ا  | ت  | ا  | ۱۷ | ک  | ا  |    | ا  | ن  | ب  |

|   |   |   |   |   |
|---|---|---|---|---|
| ا | ا | ا | ا | ا |
| د | د | خ | ت | ب |
| ر | ر | ر | ر | ر |
| ف | س | س | س | ز |
| م | م | ل | ک | ق |
| ن | ن | ن | م | م |
| ی | ی | ط | و | و |
|   |   |   | ی | ی |

قسمت اعظم این جدول را فودمان مل کرده‌ایم، اما عمداً بعضی از فانه‌ها را فالی گذاشته و به جایش عدد نوشته‌ایم. شما باید ابتدا با توجه به مروف موجود، جدول را تکمیل کنید و سپس مروف قرار گرفته در فانه‌های شماره‌دار را عیناً به فانه هم شماره‌اش در جدول پایین منتقل کنید تا در پایان به شرمی کوتاه از یک شفصیت ایرانی برسید.

|    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |
|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|
| ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  | ۸  | ۷  | ۶  | ۵  | ۴  | ۳  | ۲  | ۱  |
|    | ۳۷ | ۳۶ | ۳۵ | ۳۴ | ۳۳ | ۳۲ | ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ |



# تشنج و دیابت کودکان



بنا به درخواست فوانده گرامی، آقای ممدامین صابری از سمیرم، این شماره به مبحث تشنج کودکان و افت قند، می‌پردازیم. شما هم می‌توانید موضوعات پزشکی دلفواه خود را برایمان بنویسید. تا در شماره‌های بعدی به آن‌ها بپردازیم.

## دیابت چیست و انواع آن کدام است؟

دیابت یا بیماری قند به علت ناتوانی بدن در تولید یا مصرف انسولین پدید می‌آید. انسولین ماده‌ای است که در بدن توسط لوزالمعده تولید می‌شود و باعث می‌گردد قند یا به عبارتی مهم‌ترین

منبع انرژی بدن مورد استفاده قرار گیرد.

## نکات مهم در تزریق انسولین

- ۱- بیشتر کودکان مبتلا به دو تا سه بار تزریق روزانه انسولین نیاز دارند که در زمان‌های معین در هر روز انجام می‌شود.
- ۲- بیشتر کودکان به بیش از یک نوع انسولین نیاز دارند.
- ۳- این را که چه نوع انسولین و چند بار تزریق در روز مورد نیاز است، پزشک شما تعیین می‌کند، زیرا احتیاج افراد مختلف، یکسان نیست.
- ۴- تزریق انسولین ممکن است سبب تجمع نامناسب بافت چربی یا تحلیل رفتن بافت چربی در منطقه تزریق شود. برای جلوگیری از این پیامد، بهتر است هر دو بار جای تزریق را عوض کنید.
- ۵- با محبت و ملایمت برای کودک توضیح دهید که اگرچه تزریق انسولین دردناک است، برای سلامت او ضروری می‌باشد.
- ۶- باید سعی کنید که تزریقات با حداقل مقاومت کودک انجام شود از این رو مقدار انسولین لازم را دور از دید کودک در سرنگ بکشید و سپس با حداقل سر و صدا و بدون ترساندن او، آن را تزریق نمایید. از وعده و وعید دادن یا ترساندن کودک برای تزریق انسولین اجتناب کنید.
- ۷- وقتی کودکان بزرگ‌تر شد باید خود مسئولیت تزریق انسولین را به عهده بگیرد. در این مورد آموزش لازم را به او بدهید.

## تغذیه کودک دیابتی

- ۱- باید بدانید که رژیم غذایی مناسب و منظم در کنار تزریق انسولین برای کنترل بیماری کودک دیابتی اهمیت زیادی دارد تا مانع افت قند خون (هیپوگلیسمی) شود.
- ۲- کودک دیابتی در طول روز باید علاوه بر وعده‌های غذایی اصلی، حداقل سه نوبت نیز از مواد غذایی مناسب به عنوان وعده‌های فرعی (در مجموع حداقل ۶ وعده غذا در روز) استفاده کند. در وعده‌های غذایی فرعی باید حتماً مواد نشاسته‌ای گنجانده شود.
- ۳- تغذیه قبل از خواب کودک مهم است زیرا از افت قند در طول شب جلوگیری می‌کند.
- ۴- رژیم غذایی مناسب شامل مواد نشاسته‌ای مثل نان، سیب‌زمینی، برنج، حبوبات، لبنیات، تخم‌مرغ و گوشت است. چربی غذا باید کم و بیش از نوع نباتی باشد و از غذاهای پرفیبر استفاده گردد.
- ۵- مقدار غذای مناسب برای کودک باید براساس میزان مصرف انسولین تنظیم

شود. در این کار متخصص تغذیه به شما کمک می‌کند.

۶- قبل از فعالیت شدید مانند ورزش، کودک نیاز به مواد قندی دارد و در این مواقع حتی می‌توان از قندهای ساده مثل شکلات، آب‌نبات و ... در صورت نیاز استفاده کرد، البته بهتر است فعالیت ورزشی مداوم، بیش از یک ساعت طول نکشد. کودک هر ساعت باید تغذیه شود.

۷- اگر برای کودک جشن تولد گرفتید، می‌توانید از شیرین‌کننده‌های مصنوعی برای کیک و شربت استفاده کنید. سالی یک بار خوردن کیک تولد، در تنظیم قند خون مشکل زیادی ایجاد نمی‌کند ولی با نظر پزشک، می‌توانید چند واحد انسولین کریستال، قبل از خوردن مقادیر زیاد کیک و شیرینی توسط کودک، به او تزریق نمایید.

۸- رژیم غذایی کودک باید آزاد باشد ولی این به آن معنی نیست که هرچقدر دلش خواست مواد قندی مصرف کند. بهتر است مواد قندی ساده (به جز میوه‌هایی که حاوی املاح و ویتامین‌اند) از برنامه غذایی کودک حذف شوند و میوه‌های مانند انگور، خربزه و انجیر نیز به ندرت استفاده گردند.

## مشکلات احتمالی در تنظیم قند خون

۱- افت قندخون (هیپوگلیسمی) ۲- بالا رفتن قند خون (هیپوگلیسمی) ۳- کتواسیدوز

## افت قند خون (هیپوگلیسمی)

یکی از موارد فوری (اورژانس) که یک کودک دیابتی ممکن است با آن مواجه شود، افت قندخون است که احساس ضعف و گرسنگی یا بی‌هوشی و اغما ممکن است نشانه آن باشد.

## چه مواقعی افت قند پیش می‌آید؟

- وقتی کودک یک وعده غذا را فراموش کند.
- اگر هوا خیلی گرم یا خیلی سرد باشد.
- اگر ورزش شدید بدون تغذیه مناسب انجام شود.
- اگر انسولین بیش از نیاز مصرف شود.

## علائم افت قند

در موارد خفیف تا متوسط پایین افتادن قندخون، علامت‌های زیر بروز می‌کنند.

- ۱- لرزش دست و احساس لرزش در عضلات ۲- پوست رنگ پریده ۳- عرق سرد ۴- ضربان تند قلب ۵- گرسنگی ۶- بی‌قراری ۷- سیاهی رفتن چشم‌ها ۸- خستگی و خواب‌آلودگی ۹- سردرد ۱۰- عدم تمرکز

## اقدامات لازم

باید به سرعت یک غذای شیرین مثل آب‌میوه، نوشابه، نصف لیوان آب و ۵- ۴ حبه قند به کودک بدهید. بهتر است از شیرینی‌های جامد استفاده نکنید تا در صورت ایجاد تشنج، غذا به مجاری تنفسی کودک وارد نشود. اگر پس از ۱۰ تا ۱۵ دقیقه، کودک احساس بهبود نکرد، این کار را تکرار کنید. به دنبال بهتر شدن کودک، باید یک ماده غذایی که قند آن جذب طولانی‌تری دارد به وی بدهید تا دوباره افت قند تکرار نشود. نمونه چنین غذاهایی ساندویچ پنیر یا شیر با چند عدد بیسکویت است.

## در موارد افت شدید قند خون علائم زیر پیش می‌آید:

- ۱- کاهش هوشیاری (بی‌هوشی)
  - ۲- تشنج
- در موارد افت شدید قند خون، اقدامات زیر را انجام دهید:**
- به کودک بی‌هوش نباید از راه دهان، غذا یا نوشیدنی بدهید چون باعث خفگی می‌شود.
  - کودک را به پهلو بخوابانید و چانه‌اش را به سمت پایین بکشید.
  - به مرکز فوریت‌های پزشکی (اورژانس ۱۱۵) خبر دهید.
  - اگر آمپول گلوکاگون هورمونی است که (قند خون را بالا می‌برد) در دسترس دارید طبق دستور پزشک به صورت زیرجلدی یا عضلانی به کودک تزریق کنید.

# کی ازدواج می‌کنم؟



با توجه به درخواست مکرر شما عزیزان، آزمون «کی ازدواج می‌کنم؟» را هرازگاهی در مجله چاپ خواهیم کرد تا با ارسال پاسخ سؤال‌ها به دفتر مجله تاریخ ازدواج‌تان را به شما بگوییم.  
**توجه:** برخی از دوستان فقط نام و سن‌شان را برایم ارسال کرده‌اند که باید بگویم تنها با همین مشخصات نمی‌توانم تاریخ ازدواج‌تان را پیش‌بینی کنم لاجرم است که پاسخ تمام سؤال‌های آزمون را برایم بفرستید.

- ۱۴- آیا دوست دارید از عطر یا شامپوی مخصوص جنس مخالف خود استفاده کنید؟  
 (الف) بله (ب) گاهی اوقات که مجبور باشم (ج) هرگز
- ۱۵- نظرتان در مورد «بیش از یکبار ازدواج کردن در زندگی» چیست؟  
 (الف) کار خوبی نیست (ب) از این کار بیزارم (ج) بد نیست، گاهی اوقات لازم است (د) روز عشاق...
- ۱۶- روز جشن عواطف و رویاهاست.  
 (الف) روز جشن عواطف و رویاهاست. (ب) با محبوب خود سرکردن است (ج) چندان اهمیتی ندارد.
- ۱۷- چند وقت یکبار گوشت قرمز می‌خورید؟  
 (الف) هر روز (ب) چند بار در هفته (ج) دو روز در هفته (د) یک بار در هفته (ه) هرچند هفته یکبار (و) هرگز
- ۱۸- امسال در چند تا عروسی شرکت کرده‌اید؟  
 (الف) آنقدر که حسابش از دستم دررفته است. (ب) بین ۵ تا ۱۰ بار (ج) بین ۲ تا ۵ بار (د) فقط یکبار (ه) هیچ
- ۱۹- آیا می‌توانید یک آهنگ را بارها و بارها گوش کنید؟  
 (الف) بله (ب) خیر (ج) گاهی اوقات
- ۲۰- آیا برای رفتن به سر کار یا محل تحصیل همیشه از یک مسیر استفاده می‌کنید؟  
 (الف) بله (ب) گاهی اوقات مسی‌های دیگر را هم انتخاب می‌کنم (ج) نه از یکنواختی و قابل پیش‌بینی بودن بیزارم.
- ۲۱- در ماه گذشته با چند مجرد برخورد داشته‌اید؟  
 (الف) یک تا ۲ نفر (ب) ۳ تا ۶ نفر (ج) آنقدر زیاد که نمی‌توانم بشمارم (د) هیچ مجردی
- ۲۲- غزل‌های عاشقانه را دوست دارید؟  
 (الف) بله (ب) بستگی دارد (ج) بیزارم
- ۲۳- آیا تا به حال به ازدواج با جدیت فکر کرده‌اید؟  
 (الف) بله (ب) خیر (ج) منظورتان یکبار ازدواج است!

- ۱- زمانی که نگاه‌تان به فردی از جنس مخالف می‌افتد با خود چه فکری می‌کنید؟  
 (الف) او فوق‌العاده است (ب) خوب، حالا که حرفش را زدید باید بگویم... (ج) فکر خاصی نمی‌کنم
- ۲- چند وقت به چند وقت به تماشای فیلم عاطفی می‌نشینید؟  
 (الف) تمام فیلم‌هایی که می‌بینم عاطفی‌اند. (ب) گاهی (ج) به ندرت (د) حالم را بهم می‌زند
- ۳- آیا به خودتان عطر می‌زنید؟  
 (الف) هرگز (ب) فقط مواقعی خاص (ج) وقتی به مهمانی می‌روم (د) همیشه
- ۴- چند تن از دوستان‌تان ازدواج کرده‌اند؟  
 (الف) هیچ کدام (ب) تعدادی (ج) تقریباً همگی‌شان (د) تنها من مجرد باقی مانده‌ام
- ۵- آیا تلاش می‌کنید کسی را که دوست دارید و می‌خواهید با وی ازدواج کنید از دست ندهید؟  
 (الف) بله (ب) خیر
- ۶- آیا هنگام خواب مورب می‌خوابید؟  
 (الف) بله (ب) خیر (ج) در موردش فکر نکرده‌ام
- ۷- آیا در فکر دوستی با جنس مخالف خود هستید؟  
 (الف) بله (ب) شاید...
- ۸- از چه نوع گیاهانی در اتاق‌تان نگهداری می‌کنید؟  
 (الف) طبیعی (ب) مصنوعی (ج) اصلاً گیاهی ندارم
- ۹- از کدام یک از ورزش‌های زیر خوش‌تان می‌آید؟  
 (الف) ورزش‌های پرهیجان (ب) هرچه که باتوپ سروکار داشته باشد (ج) ورزش‌های کم‌هیجان
- ۱۰- در چه منطقه‌ای زندگی می‌کنید؟  
 (الف) شهری (ب) حومه (ج) روستایی
- ۱۱- آیا تا به حال موهای‌تان بلند بوده است؟  
 (الف) بله، هنوز هم هست. (ب) بله، چند سال پیش (ج) از موی بلند بیزارم (د) نه، به موی بلند اهمیتی نمی‌دهم
- ۱۲- آیا با غریبه‌ای به گردش می‌روید؟  
 (الف) بله (ب) گاهی (ج) خیلی خطرناک است اما هیجان‌انگیز هم هست (د) هرگز
- ۱۳- آیا حرف اول نام خود را کنار حرف اول نام کسی که به نظر‌تان خوب می‌آید قرار می‌دهید؟  
 (الف) بله (ب) خیر

## آزمون هوش

- ۱- فرض کنید راننده یک اتوبوس برقی هستید. در ایستگاه اول ۶ نفر وارد اتوبوس می‌شوند، در ایستگاه دوم ۳ نفر بیرون می‌روند و ۵ نفر وارد می‌شوند. راننده چند سال دارد؟
- ۲- ۵ کلاغ روی درختی نشسته‌اند، ۳ تا از آنها در شرف پرواز هستند حال چه تعداد کلاغ روی درخت باقی می‌ماند؟
- ۳- چه تعداد از هر نوع حیوان به داخل کشتی موسی برده شد؟
- ۴- شیب یک طرف پشت بام شیروانی، شصت درجه و طرف دیگر ۳۰ درجه است. خروسی روی این پشت بام تخم گذاشته است. تخم به کدام سمت پرت می‌شود؟
- ۵- این سؤال حقوقی است. هواپیمایی از ایران به سمت ترکیه در حرکت است و در مرز این دو سقوط می‌کند. بازمانده‌ها را کجا دفن می‌کنند؟ ۶- من دو سکه به شما می‌دهم که مجموعش ۳۰ تومان می‌شود. اما یکی از آنها نباید ۲۵ تومانی باشد. چطور امکان دارد؟

.....

۱- فرض کنید راننده یک اتوبوس برقی هستید. در ایستگاه اول ۶ نفر وارد اتوبوس می‌شوند، در ایستگاه دوم ۳ نفر بیرون می‌روند و ۵ نفر وارد می‌شوند. راننده چند سال دارد؟  
 ۲- ۵ کلاغ روی درختی نشسته‌اند، ۳ تا از آنها در شرف پرواز هستند حال چه تعداد کلاغ روی درخت باقی می‌ماند؟  
 ۳- چه تعداد از هر نوع حیوان به داخل کشتی موسی برده شد؟  
 ۴- شیب یک طرف پشت بام شیروانی، شصت درجه و طرف دیگر ۳۰ درجه است. خروسی روی این پشت بام تخم گذاشته است. تخم به کدام سمت پرت می‌شود؟  
 ۵- این سؤال حقوقی است. هواپیمایی از ایران به سمت ترکیه در حرکت است و در مرز این دو سقوط می‌کند. بازمانده‌ها را کجا دفن می‌کنند؟ ۶- من دو سکه به شما می‌دهم که مجموعش ۳۰ تومان می‌شود. اما یکی از آنها نباید ۲۵ تومانی باشد. چطور امکان دارد؟

دو شنبه ۷ بهمن ۱۳۸۷ شماره ۱ - ۲۰۶





همزاد پنداری!



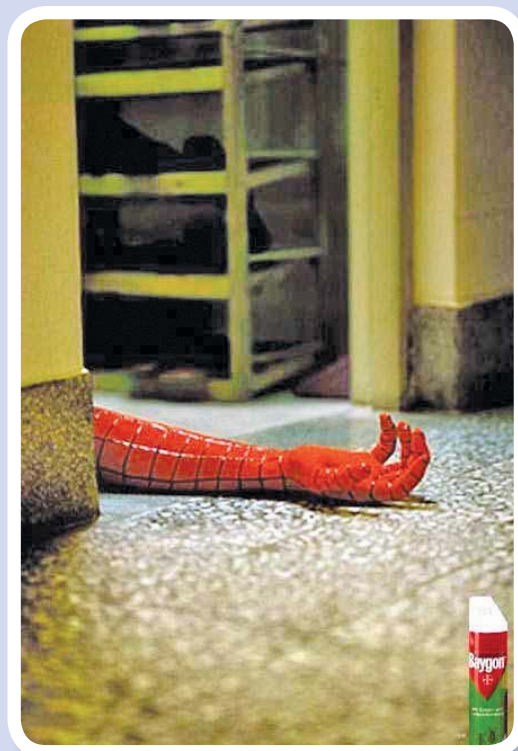
پسر کو ندارد نشان از پدر



هدایت گله به شیوه کاملاً ابتکاری.



بدون شرح



تبلیغ جالب یک حشره کش



روشنی ساده برای پیوند میوه‌ها



# یوانان

# روزنه



فاطمه بیچی تبار - مازندران



افشین عباسی - تهران



مسعود حیدری - نهاوند



علی رفیعی - قم



میلا دسوری - نهاوند



زهرا حبیبی - گچساران



ستایش محمدی - شهریار



مهدی باباجانی - کرمانشاه



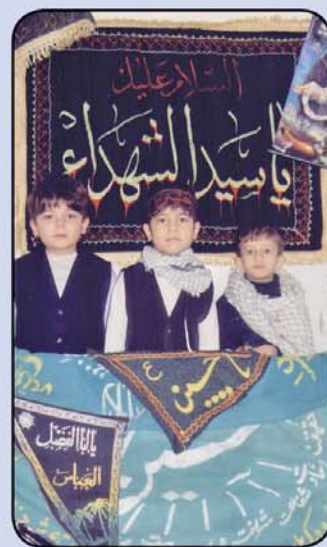
محمد امین گل پرور - گیلان



مبینا کیانی - آمل



دنیز معمارزاده - تبریز



بچه‌های مهد کودک ناز (مدیریت):  
خانم شهبازی) تبریز



مریم و فاطمه صادق  
خراسان شمالی

می‌دانید که عکسهای یادگاری دوران مدرسه و دانشگاه زیباترین و خاطره‌انگیزترین عکسهای زندگی همه ماست. اگر شما هم با ما هم عقیده هستید، می‌توانید عکس‌های دسته‌جمعی کلاس، مدرسه یا دوستان دوران دانشگاهی (در حال تحصیل) خود را با ذکر مشخصات کامل در پشت عکس یا صفحه‌ای جداگانه و نوشتن شماره تلفن تماس، جهت ارتباط و اطلاع از چاپ عکس، به نشانی مجله ارسال کنید تا در صفحه روزنه چاپ شود. حتماً روی پاکت بنویسید (مربوط به صفحه روزنه - یادیار)

# یادیار





با بوهای خردل و زردچوبه با سیر

Golpasand  
(Blendax)



Golpasand



VITAMIN

E

NATURAL CONDITIONING  
SHAMPOO

با PH طبیعی و بتانین...  
عصاره طبیعی گیاهی کوار و ...  
برای موهای خوش حالت و سالم

C 350 ± 15 ml

Golpasand

شامپو روزانه  
حاوی عصاره گیاهی



حاوی عصاره طبیعی سیر



برای تحریک رشد مو و پیشگیری از  
سدمات وارده به مو و شوره موی سر

GARLIC  
SHAMPOO

برای هر نوع موی سر با  
عصاره سیر ۱۰۰٪ طبیعی  
(بدون بو)

C 350 ± 15 ml

Golpasand